

پیام آور عاشورا

بررسی سیر زندگی، اندیشه و جہاد زینب کبریٰ س.

نوشته

سید عطاء اللہ مہاجرانی



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۳

مهاجرانی، عطاء الله، ۱۳۳۳ -
 پیام آور عاشورا: بررسی سیر زندگی، اندیشه و جهاد زینب کبری (س) / نوشته عطاء الله
 مهاجرانی - [ویرایش ۲] - تهران: اطلاعات، ۱۳۷۵.
 هفت، ۴۰۵ ص. نقشه (رنگی تا شده)
 ISBN 964 - 423 - 342 - 5
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 کتابنامه: ص. ۳۹۳-۴۰۳.
 چاپ نهم: ۱۳۸۳.
 ۱. زینب (س)، بنت علی (ع)، ۶-۶۲ ق. - سرگذشتنامه. ۲. واقعه کربلا، ۶۱ ق.
 ۳. زینب (س)، بنت علی (ع)، ۶-۶۲ ق. - خطبه ها. الف. مؤسسه اطلاعات.
 ب. عنوان. ج. عنوان: بررسی سیر زندگی و اندیشه و جهاد زینب کبری (س).
 م ۹ / ۲ / ۲ / ۹ BP52
 ۱۳۷۵
 کتابخانه ملی ایران
 ۲۹۷/۹۷۴
 **م ۷۵-۶۸۳۹



اتشوارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۲۹۹۵۱۱۹۹
 تلفن: ۲۹۹۹۲۴۵۵۶
 فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۴۶۰۷۲۴

پیام آور عاشورا

نوشته سید عطاء الله مهاجرانی

حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۷۱ چاپ نهم: ۱۳۸۳ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
 قیمت: ۳۱۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۴۲۳-۳۴۲-۵ ISBN: 964-423-342-5

Printed in Iran همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

برای شهیدان و آزادگان که:
«نامشان زمزمهٔ نیمه شب مستان باد.»

با سپاس فراوان از همراهی و یاری:

* خانم جمیله کدیور

* مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی

* کتابخانه آية العظمى نجفی مرعشی رحمة الله عليه

* کتابخانه مجلس شورای اسلامی (شماره ۱ و شماره ۲)

* انتشارات اطلاعات

* جناب آقای دکتر سیدجعفر شهیدی

* " " محمد حسن نبوی

* " " محمد علی مهدوی راد

* " " محسن کدیور

* " " حسین مهباری

* " " کریم زمانی

* " " اکبر ثبوت

توفیق و بهروزی و سرانجام نیک برای همگی امید دارم.

فهرست مطالب

۱۷۷	گفتار نشر سوم
۹	سخن اول
۱۷	فصل اول / در خانه فاطمه (س)
۲۳	فصل دوم / دو جریان: پیامبری و پادشاهی
۶۷	فصل سوم / امواج مصیبت و ساحل شکیبایی
۱۰۷	فصل چهارم / مرگ معاویه و پادشاهی یزید
۱۲۷	فصل پنجم / مکه
۱۳۷	فصل ششم / کاروان عاشقان
۲۱۹	فصل هفتم / عاشورا
۲۸۵	فصل هشتم / کاروان آزادگان
۳۳۳	فصل نهم / بازگشت به مدینه
۳۵۹	نمایه کتابها
۳۷۱	نمایه اشخاص
۳۸۵	نمایه مکانها
۳۹۱	فهرست نام کتب (مأخذ)

«یا هلالاً لما استتم کما لا...»

زینب (س)

گفتار نشر سوم

۳

هلال ماه محرم

رفیق شفیق درست پیمانی به افق اشاره کرد و با مهر و اندوه گفت:
«هلال ماه محرم! اللهم صل علی محمد و آل محمد» برقی از اشک در چشمانش
درخشید و هاله‌ای از غم چهره‌اش را پوشانید. ساعتی پیش کوشیده بودیم غروب خورشید
را در دریا بنگریم انگار خورشید در شفق پیرپر شد و حالا هلال ماه محرم و شفق در
یکدیگر آمیخته شده‌اند. تصویر هلال بر آینه جانم نقش شده بود و دگرگون می‌شد.
هلال، کلیدی شد که به بهانه او این گفتار را برای نشر تازه «پیام آور عاشورا» بنویسم...

غروب عاشورا، پیکرهای پاک شهیدان، مثل زورق‌های شکسته در ساحل دریای
خون بر خاک افتاده بود. خیمه‌های سوخته آوار شده بود، ماه می تابید. گویی همه
تاریخ. همه هستی در آن صحرا خلاصه شده بود. حقیقت هستی در تالو ماه
می درخشید. نگاه زینب سلام الله علیها بر شهیدان بود و نیز بر ماه:

نکو تر بتاب امشب ای روی ماه	که روشن کنی روی این بزمگاه
حریفان بیکدیگر آمیخته	صراحی شکسته قدح ریخته
به یک سوی ساقی برفته ز دست	به سوی دگر مطرب افتاده مست

بتاب امشب ای مه که افلاکیان ببینند جانبازی خاکیان^۱
 آیا می توان با ماه سخن گفت؟ آیا ماه زبان اشارت زینب(س) را دریافته و با
 درخشش بیشتری بر پیکرهای شهیدان تاییده است؟ تردیدی نیست که زینب(س)
 زبان ماه و ستاره و آفتاب و آب و درخت را می دانسته است. نیایشی که در همان
 غربت غروب سنگین عاشورا از او برجای مانده است^۲ بروشنی گواه است که
 زینب(س) رازهای طبیعت و هستی را می دانسته و زبان پدیده ها را می شناخته است.
 مثل پیامبر اسلام(ص) که زبان ماه و سنگ و ستون حنانه را می دانست:

ماه با احمد اشارت بین شود نار ابراهیم را نسیرین شود
 سنگ بر احمد سلامی می کند کوه یحیی را پیامی می کند

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱۶ و ۱۰۱۸)

چگونه ابراهیم زبان آتش را می دانست؟ در آستانه غرقه شدن در امواج دریای
 آتش بود. جبرئیل امین از ابراهیم پرسید: «آیا نیازی داری؟» گفت: «اما به تو؟ نه!»
 راز زباندانی ابراهیم همین بود. در میان او و خداوند پرده ای و واسطه ای بر جای نمانده
 بود. خلیل خدا بود، جان و دل و اندیشه او از هر چه رنگ و بوی و چهره غیر خدایی
 داشت پیراسته شده بود. چنین کسی زبان پدیده ها را می شناسد و می داند. دنیای او
 فراتر از دنیای مادی و دنیای حس است. او به قلمرو رازها پای نهاده است. غیر از
 پیامبران انسانهای دیگری بوده اند که با ماه سخن می گفته اند. حافظ می گوید:

مگر دیوانه خواهم شد از این سودا که شب تا روز سخن با ماه می گویم، پری در خواب می بینم
 - بروایت کتاب مقدس، - صحیفه یوشع - :

«گفت ای آفتاب بر جیعون بایست و تو ای ماه! بر وادی ایلون * پس آفتاب
 ایستاد و ماه توقف نمود.»^۳

روشن تر از همه، دعای امام سجاد علیه السلام است که خطاب به ماه سخن گفته
 و خدا را خوانده است. گاه انگار میان او و ماه نوعی دلدادگی وجود دارد و نوعی
 نسبت، می گوید:

ای موجود فرمانبردار، ای کوشنده گرمپوی، ای آینده و رونده در منازلی که
 خداوندت مقرر داشته، ای کارگزار خداوندی بر سپهر... منزه است ذات پروردگار،

شگفتا که در کار تو چه تدبیرها کرده و در آفرینش چه لطافتها به کار داشته تو را
کلید ماه نو قرار داد...^۴

فاسال الله ربی و ربك، و خالقى و خالقك و مقدرى و مقدرك و مصدرى و
مصدرك ...

ماه را همانند موجودی هوشمند و عاشق خطاب می کند. موجودی که کاملاً در
مدار اطاعت و مرضات خداوند متعال می گردد. بیش و کمی و فراز و فرود و گذرش
از منازل همه و همه در سایه لطف و بارقه محبت الهی است.

در شرح دعای امام سجاد(ع) در ریاض السالکین و در بحارالانوار به حیات ماه
اشاره شده است، هر دو از اشارات ابن سینا نقل کرده اند که چه منعی دارد وقتی
خداوند به مورچه حیات بخشیده است ماه نیز حیات داشته باشد.^۵



ماه چه نسبتی با امام حسین(ع) دارد؟ سلمان فارسی روایت شگفتی را در مورد
داستان آفرینش جهان از پیامبر اسلام(ص) نقل کرده است. در آن داستان، گویی
تاریخ انسان و جهان فشرده شده و سپس در گذر هزاره ها آن اجمال به تفصیل گزاشیده
است. چنانکه علامه اقبال لاهوری، داستان کربلا و عاشورا را همان راز کهن هستی
می داند. راز عشق و:

سرّ ابراهیم و اسماعیل بود یعنی آن اجمال را تفصیل بود
در سپیده دم آفرینش خداوند روشنایی ماه را از روشنایی حسین(ع) می آفریند^۶
حال که در برابر دیدگان راز آشنای زینب(س) در شام غریبان، ماه بر پیکر شهیدان بر
پیکر حسین(ع) می تابد انگار رجوعی به اصل خود دارد. مثل وقتی که با آفتاب برابر
می شود. امیر ابوفراس حمدانی این لحظه را تصویر کرده است. ماه وقتی پیکر غرقه
در خون امام حسین(ع) را می بیند تبسم می کند. گویی دست به جلو دهان می برد و
چهره اش تاریک می شود:

فكائما فيه الشريا اذبذات	كف یشیرالی الذی یهواه
والبدر منتصف الضیاء كآنه	متبسّم بالكف یسترفاه
یوم علیه تغیرت شمس الضحی	و بكت دما ممّا رأته سماه ^۷

پروین به سوی او عاشقانه دست گشاده بود. ماه متبسم بود و با دست دهانش را پوشانده بود و آفتاب دگرگون شده بود و خون می گریست...
 ماه با پیامبر (ص) و فرزندان و خاندان او نسبتی نزدیک دارد. محمد (ص) کودک بود. در گهواره بود. نور ماه - مهتاب - بر چهره اش می تابید و گهواره اش را تاب می داد...^۸
 پیامبر (ص) به علی (ع) می گفت: تو ماهی! همانند ماه هستی!^۹
 مولوی در یکی از آن شبهای شورانگیز آفرینش مثنوی تمثیل ماه را زیبایی جاودانه ای بخشیده است.

می داند علی (ع) گشاینده رازهاست. صمیمانه و عاشقانه به علی (ع) می گوید:
 از تو بر من تافت پنهان چون کنی بی زبان چون ماه پر تو می زنی
 لیک اگر درگفت آید قرص ماه شب روان را زودتر آرد براه

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۹ و ۳۷۶۰)

و علی بن حماد عبیدی، شاعر شیعی در تابلویی زیبایی و شگفتی و غم را در هم آمیخته و به اوج رسانده است. سر امام حسین (ع) بر بالای نیزه مثل ماه می تابد و علی (ع) بر شانه های خورشید و عرش - پیامبر اسلام (ص) - پای نهاده است. پیامبر (ص) به علی (ع) می گوید: در این موقعیت می توانی از آسمان ستاره بچینی!
 ثم لما راین راس الحسین فوق رمح حکى الهلال المنیر
 و ابوهم علاعلى العرش لماً قد رقی کاهل النبى ظهیراً
 قال: لوشئت المس النجم بالكف اذن کنت عند ذاک قدیراً^{۱۰}
 تشبیه سر امام حسین (ع) بر بالای نیزه به ماه تابان، کار زینب (س) است و این چنین میناگری ها کار اوست!

کاروان اسیران را حرکت داده بودند. سرها در پیش روی اسیران است. نور و نسیم بر سیمای حسین (ع) می تافت. «زینب (س)» روی به جانب او گردانید. سر برادر دید کنار پیشانی را به پیش محمل زد...

یا هللا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدى غروباً^{۱۱}
 ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی، خسوف تو را فرا گرفت و پنهان گشتی...



ما چه نسبتی با ماه داریم؟ وقتی آن رفیق شفیق درست پیمان هلال ماه محرم را در آسمان نشان داد. برق اشک و تلالو غم در چشمانش درخشید. ما نیازمندیم در پناه چشمه جوشان اشک و شکوفه‌های مهر، به سوی ماه تمام دست به نیایش برداریم چنانکه سیدمرتضی علم‌الهدی امام حسین(ع) را می‌خواند:

مولای یابدر کلّ داجیه خذ بیدی قد وقعت فی اللجج
 سرورمن! ای ماه تمام در شب تار، دستم را بگیر که در گردابها افتاده‌ام.
 تاریکیهایی در عمق جان ماست که نمی‌گذارد ماه را ببینیم. مثل ابر حجاب دل و دیده‌مان می‌شود. اگر ماه از افق جان ما طلوع کند. آن هنگام با ماه آسمان و ماه کربلا نسبت روشنی پیدا می‌کنیم.

چون غبار تن بشد ماهم بتافت ماه جان من هوای صاف یافت
 عمرها بر طبل عشقت ای صنم ان فی موتی حیاتی می‌زنم...
 گر مرا صدبار تو گردن زنی همچو شمعم بر فروزم روشنی

(مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶۱ و ۴۰۶۲ و ۴۰۶۷)

در درون جان هر کس خداوند ماه را به ودیعه نهاده است. محرم و عاشورا فرصتی است که غبارها فرونشینند و در افق جان ما هلال طلوع کند. هلالی که نسبتی با هلال ماه محرم و بدر تمام چهره سالار شهیدان دارد.

کدام ابر و غبار چهره ماه را می‌پوشاند؟ به گمانم مؤثرتر از هر ابر تیره‌ای، ابر قدرت چهره ماه را فرا می‌گیرد و غفلت نیز مثل غباری متراکم نگاه ما را می‌پوشاند. قدرت‌طلبی، توسعه قدرت و حفظ آن وقتی خود میزان و معیار شد، دین و اخلاق و عرف و عادات را در خدمت می‌گیرد و چنانکه خود می‌خواهد و می‌پسندد توجیه می‌کند. چنانکه می‌دانیم در روز عاشورا آنان که تیغ بروی امام حسین(ع) و یاران او کشیدند از «دین» سخن می‌گفتند. فرماندهان سپاه یزید، به سواره نظام خود می‌گفتند:

باخیل الله ارکبی وبالجنة ابسری

آنان را لشکر خداوند تلقی می‌کردند که با بشارت بر بهشت به روی

امام حسین(ع) تیغ کشیدند و خانواده اش را که اهل بیت پیامبر(ص) بودند به اسارت بردند.

آنانی که ماه تمام چهره امام حسین(ع) را نمی دیدند. در درون جانشان غیر از تاریکی متاعی نبود. تاریکی در درون و برون، «ظلمات بعضها فوق بعض» یزید و عناصر اصلی حکومتش امام حسین(ع) را خوب می شناختند. اما برای آنان «قدرت» در جای «خداوند» قرار گرفته بود و بدیهی است وقتی قدرت معیار و میزان حرکت شد، «دین مبتنی بر قدرت» دین دیگری است. مثل بت که بت پرستان در عهد جاهلیت می پرستیدند.

قدرت و غفلت دو ویژگی ساختار و مبانی حاکمیت و مردم بود. که در آن میانه چهره ماه پیدا نبود.

اینکه امام حسین(ع) حرکت خود را از آغاز حرکتی «غیر قدرت طلبانه» تحلیل می کند بیان یک نظریه روشن است که تفصیل آن را در «تهج البلاغه» امیرمؤمنان علی(ع) می بینیم. قدرت و حکومت وقتی ارزش و اعتبار دارد که در مسیر و جهت احقاق حق و ابطال باطل قرار گیرد وگرنه اعتبارش از «آب بینی بز» و «کفش کهنه» کمتر است. اگر چنین نگاهی به مقوله قدرت داشتیم، پرده قدرت به کناری می رود و اگر دنیا در نگاه مؤمن از جلوه افتاد، ماه محرم و ماه تمام چهره امام حسین(ع) می درخشد و جان انسان را روشن می کند و

بعدت منك وقد صرت ذائباً كهلال

اگرچه روی چو ماهت ندیده ام به تمامی

و حکایت ما و ماه همچنان باقی است...

سیدعطاءالله مهاجرانی

محرم، ۱۴۱۷ - خرداد، ۱۳۷۵

پی نوشت:

- ۱- این مرثیه، که درخشانترین مرثیه شام غریبان است سروده «حسین مسرور» است
- ۲- پیام آور عاشورا، ص ۳۵۷ و ۳۵۸
- ۳- کتاب مقدس، صحیفه یوشع، باب دهم، آیه ۱۲
- ۴- صحیفه سجاده، ترجمه عبدالمحمد آیتی، سروش، ۱۳۷۲، ص ۲۵۸ و ۲۵۹
- ۵- سیدعلی خان حسین شیرازی، ریاض السالکین، (قم، موسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۲هـ) ج ۵، ص ۵۱۵ و علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۱۸۵
- سیدعلی خان نوشته است: ابن سینا در نمط ششم اشارات، علامه مجلسی به نمط پنجم اشارات اشاره کرده است. در هیچکدام از دو نمط پنجم و ششم عبارت استناد شده به ابن سینا را نیافتم. اما لازم به توضیح است که در جهانشناسی ابن سینا که در «رساله العروس» عصاره آن آمده است، اجرام فلکی، مثل زهره و خورشید و ماه، «نفس» دارند. چنانکه عقل دهم - عقل فعال - در ذیل سپهر ماه قرار می گیرد نگاه کنید: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: سیدمحمد کاظم بجنوردی، مقاله ابن سینا، ج ۴، ص ۸ و ۱۰، نوشته دکتر سید شرف الدین خراسانی
- ۶- بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۷
- ۷- ادب الطّف، ج ۲، ص ۶۱
- ۸- بحار الانوار، ج ۱۶، ۱۷۸
- ۹- بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۷۴ و ۷۶
- ۱۰- ادب الطّف، ج ۲، ص ۱۶۴
- ۱۱- نفس المهموم، ص ۲۲۱ و ۲۲۲

سالهای سال است که شیعیان در سراسر جهان، در ماه محرم، با صدای زنجیر و سنج، با چشمان اشکیار، با عبور از آتش، با روضه و ندبه خاطره شهادت امام حسین (ع) و یاران او و خاطره اسارت امام سجاد (ع) و زینب کبری (س) و همراهان را زنده نگاه می‌دارند. گویی غم سنگینی که در ماه محرم قلبها را می‌فشرد، جدای از تقویم و زمانه، در جان انسانها مایه و ریشه دارد.

آیت... میرزا جواد ملکی تبریزی در «مراقبات» نوشته است:

«کودکانم را می‌دیدم که در دهه نخست ماه محرم غذا نمی‌خوردند و به نان خالی اکتفا می‌کردند. کسی هم به آنان نگفته بود ماه محرم شروع شده است. گمان می‌کنم عشقی درونی آنان را بر می‌انگیخت.»^۱

امام حسین (ع) و یاران او با شهادت و اسارت، خود را به «وجه رب» پیوند زدند. «وَيَقِي وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ». و خداوند عشق و گرایش به آنان را در جان

مسلمانان سرشته است و:

إِنَّ الَّذِينَ غَدَوْا بِلُبِّكَ غَادِرُوا
وَسَلَّابِعَيْنِكَ لَا يَزَالُ مَعِينًا
غَيْضٌ مِنْ عَبْرَاتِهِنَّ وَ قُلْنَ لِي:
مَاذَا لَقِيتَ مِنَ الْهَوَىٰ وَ لَقِينَا؟^۲

آنان که هوش از سرت ربودند. اشکی فراوان در چشمت باقی نهادند که همواره روان است.

درحالی که چشمانشان از اشک باز ایستاده بود مرا گفتند: دیدی که از عشق چه ها دیدی

و دیدیم؟!*

نام زینب همواره برایم عزیز، صمیمی و دوست داشتنی بوده است. مثل درختی سبز که می توان در سایه اش آرمید، چشمه ای درخشانده که می توان از زلالش جرعه ای نوشید و صخره ای بلند که در هر مصیبتی می توان به او تکیه داد و غم دل با او گفت.

سال ۶۰ بود. سال مقاومت و شهادت، سال حادثه هفتم تیر و هشتم شهریور و برای خانواده کوچک ما، علاوه بر آن، سال حادثه یازدهم تیرماه. روزی که برادرم محسن، مثل گل در دامنه قله شمشیر در کردستان پرپر شد و چهره خونین و کبودش آمیزه ای از عقیق و پولاد و نیلوفر بود و تابوتش کشتی ای که او را تا ساحل آرامش نفس مطمئنه رانده بود. صدا در حلقوم مادرم خشک شده بود. دهانش را باز می کرد، اما دریغ از نوایی یا حتی آهنگ ناله ای. باران اشک مجالش نمی داد. کلمه ای که در ذهنم درخشید و بر زبانم آمد، زینب بود...

*

زینبیه بودم. سر بر ضریح زینب (س) نهاده بودم. پیشانیم از التهاب داغ شده بود و اشک چهره ام را با ضریح پیوند زده بود. صدای خانمی که چادر مشکی خود را بر چهره انداخته بود، می آمد که:

«زینب، عزیزم منم مثل توام. بچه هایم را از جبهه آوردند. برادرم را هم آوردند.» بغضش ترکیب و صدای گریه اش در پنجره های ضریح پیچید. گفتم اگر توفیق یارم شد و عنایت حق دستگیرم و بارقه لطف زینب ستاره راهم، زندگی او را می نویسم، تا در زندگی، جهاد و مقاومت و مصیبت های بی پایان و دل دریای او، دلم آرام گیرد. سالها سهری شد و حاصل عمر تلف کرده مثل دیواری در برابر دیدگانم ایستاد. و:

مَضَى فِي غَفْلَةٍ عُمُرِي كَذَلِكَ يَذْهَبُ الْبَاقِي
أَذْرَكَاسًا وَنَاوِلَهَا أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي^۳

آن روزها که به زیارت زینب (س) رفته بودم، در انتظار فرزندی بودیم. گفتم اگر دختر بود، که الهی دختر باشد! نامش را زینب می گذارم. پسر بود و درست ده سال بعد، پسر برگه ای را نشانم داد که بابا کمکم می کنی؟ بر بالای برگه نوشته بود: السلام عليك يا زینب الكبرى و در ذیل آن:

در پاسخ به سؤالات، حتما از پدر یا مادر یاری بخواهید.

ده سؤال بود درباره زندگی و جهاد زینب (س). دیدم تعدادی از آنها را نمی دانم. به

کتابهایی که دم دست داشتم، مراجعه کردم. هنوز دو سه سؤالی بی جواب مانده بود، که غمی سنگین جانم را لبریز کرد. یاد آن عهده ده سال قبل افتادم و گفتم که «وه که تویی خبر از غلغل چندین جرسی» روز پانزدهم رجب بود. روز رحلت زینب کبری. گفتم این بار نمی گذارم این گونه سالها بی حاصل سپری شود و به وعده وفا می کنم. هر چه بیشتر بررسی و پژوهش را ادامه دادم، ارزش و قدر و منزلت زینب (س) برایم افزونتر شد و از این همه ستمی که بر او رفته است و چهره درمانده ای که از او تصویر شده است، بیشتر حسرت خوردم. وقتی در کتاب «دین در خاور میانه» نوشته «آربری» دیدم که زینب (س) و خاطره او در حد موضوع سفره های زنانه مطرح شده است، که انواع غذاها پخته می شود و زنان به دور یکدیگر جمع می شوند، حسرتم افزونتر گردید.^۴

چه گوهر گرانقدری را داشته و داریم و قدرش را ندانسته ایم و نشناخته ایم: «يَا حَسْرَتِي عَلِيٌّ مَا قَرَّطْتُ فِي جَنَبِ اللَّهِ»^۵

✱

شرایط مبارک تحقق انقلاب اسلامی و تحولی که در جامعه و بویژه در زنان و دختران میهن ما رخ داده، ضرورت شناخت زینب را دو چندان می کند. امام خمینی قدس سره در وصیت نامه خود گفته اند: «ما مفتخریم که بانوان و زنان، پیر و جوان و خرد و کلان در صحنه های فرهنگی و اقتصادی و نظامی، حاضر و همدوش مردان یا بهتر از آنان، در راه تعالی اسلام و مقاصد قرآن کریم فعالیت دارند و آنان که توان جنگ دارند، در آموزش نظامی، که برای دفاع از اسلام و کشور اسلامی از واجبات مهم است، شرکت و از محرومیت هایی که توطئه دشمنان و ناآشنایی دوستان از احکام اسلام و قرآن بر آنها، بلکه بر اسلام و مسلمانان تحمیل نمودند، شجاعانه و متعهدانه خود را رها نده و از قید خرافاتی که دشمنان برای منافع خود به دست نادانان و بعضی آخوندهای بی اطلاع از مصالح مسلمین به وجود آورده بودند، خارج نموده اند و آنان که توان جنگ ندارند، در خدمت پشت جبهه به نحو ارزشمندی که دل ملت را از شوق و شعف به لرزه درمی آورد و دل دشمنان و جاهلان بدتر از دشمنان را از خشم و غضب می لرزاند، اشتغال دارند. و ما مکرر دیدیم که زنان بزرگواری زینب گونه علیها سلام الله - فریاد می زنند که فرزندان خود را از دست داده و در راه خدای تعالی و اسلام عزیز از همه چیز خود گذشته و مفتخرند به این امر و می دانند آنچه به دست آورده اند، بالاتر از جنات نعیم است، چه رسد به متاع ناچیز دنیا»^۶. جاهلان بدتر از دشمنان آنانی هستند که از زینب (س) شخصیتی منفعل و درمانده ساخته اند و چهره تابان او را به گل و غبار جهل و

خرافه آلوده اند.

برای زدودن این آرایشها، با زینب (س) همراه می شویم. بدون تردید این همراهی، بدون همدلی و همزبانی میسر نیست.

وَإِنَّ شِفَائِي عَبْرَةَ مُهْرَاقَةٍ...^۷ دوای درد من، اشکهای بسیار من است.

بدون قلبی گرم و آتشین و چشمانی بارانی و بصیرتی روشن، چگونه می توان این راه را طی کرد؟

خود قلم اندر نوشتن می ستافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: خداوند چهار هزار فرشته آشفته موی و غبارآلود بر قبر حسین (ع) موکل ساخته که بروی تاروز قیامت می گریند^۸ و چون خواهی قبر حسین (ع) را زیارت کنی، زیارت کن درحالی که غمگین و ناراحت و آشفته موی و گردآلود و گرسنه و تشنه باشی، زیرا حسین (ع) خود غمگین و اندوهگین و زولیده و خاک آلود و گرسنه و تشنه کشته شد.^۹

قول امام صادق (ع) خود بیان نوعی همدلی و همراهی و همزبانی است. چگونه می توان با زینب (س) همراه شد؟

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم^{۱۰}
امید اینکه عنایت خداوند دستگیرمان شود و کرامت زینب (س) توشه راهمان، تا همراه او از حساسترین و مهم ترین عقبات تاریخ اسلام بگذریم. اگر در این راه کاستی و نارسایی هست که هست.

هرچه هست از قامت ناسازبی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست



۱. میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، المراقبات (قم: دارالمثقف المسلم، ۱۳۶۳ هـ.ش) ص ۱۱.
۲. ایلیاحاوی، شرح دیوان جریر (بیروت: دارالکتب اللبنانی، ۱۹۸۲ م) ص ۶۸۴. ابی الفرج الاصفهانی، الاغانی (بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۷ هـ.ق) ج اول، ص ۲۵۱.
۳. الدكتور محمد التونجی، بهاءالدين العاملي، (بیروت: المستشاریه الثقافیه، بی تا) ص ۱۰۷.
4. A.J.Arbery. Religion in the Middle East (Cambridge University, 1969) Vol 2.P: 114.
۵. قرآن مجید، سوره ۳۹، آیه ۵۶.

۶. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۲۱، ص ۱۷۲ (وصیت نامه).
۷. الزوزنی، شرح المعلقات السبع (بیروت: دارصادر) ص ۹.
- ۸ و ۹. شیخ صدوق، ثواب الاعمال، ترجمه علی اکبر غفاری (مکتبه الصدوق، ۱۴۰۰ هـ.ق) ص ۱۹۹، ۲۰۰ و ۲۰۱.
۱۰. بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸ هـ.ش) ص ۱۱۵.

فصل اوّل

در خانۀ فاطمہ (س)

فَمَا لِعَيْنَيْكَ، إِنَّ قُلْتَ: أَكْفَأَ هَمَّتَا وَمَا لِقَلْبِكَ إِنَّ قُلْتَ اسْتَفَقَ يَهُمَّ
چشمانت را چه شده است که اگر گویی باز ایستید! بر اشک می افزایند. دلت را چه شده
است که اگر گویی بهوش آی! شیفتگی اش افزون می شود.

*

خانه فاطمه (س) و خانه پیامبر (ص) هر دو در مسجدالنبی بود. خانه و مسجدی که همواره
مثل آفتاب، امواج روشنایی و محبت از آن می تابید...

در ایام حج، مسلمانان، بویژه مسلمانان سیاهپوست که از آفریقا به زیارت خانه خدا
می آیند، شبها بر تکه مقوایی یا بر روی زمین برهنه می خوابند، یا گوشه ای نشسته اند. همراه با
طلوع نخستین الله اکبر از مآذنه، در بزرگ مسجدالنبی باز می شود. آینه چشمان سیاهان
می درخشد و با شتاب و هروله، شورانگیزتر از سعی صفا و مروه به سوی مرقد پیامبر می روند.
کفشها را به گوشه ای پرتاب می کنند، گویی کسی این دغدغه را ندارد که وقت برگشتن کفش
خود را پیدا کند. انگار در فکر برگشتن نیست.

آن روزها در این خانه، پیامبر (ص) زندگی می کرد و در اتاقی که پنجره ای درست
روبروی پنجره خانه پیامبر داشت، علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع).

علی (ع) هم مثل فاطمه (س) در دامان پیامبر (ص) پرورده شد. وقتی علی (ع) متولد شده
بود، چشمانش بسته بود. بسته بودن چشم باعث دغدغه و دلشوره ابوطالب و فاطمه بنت اسد
شد. وقتی کودک را در روز سوم در آغوش پیامبر (ص) قرار دادند، کودک چشم گشود و «آنچه اول

دید حیدر روی خورشید نبی است»^۲

ابوطالب به دلیل شرایط سخت اقتصادی، سرپرستی پسرانش را به خویشاوندان خود سپرد. عباس، عموی پیامبر (ص) سرپرستی جعفر را بر عهده گرفت و علی (ع) به خانه پیامبر (ص) آمد.^۳

ابن عباس و انس و زیدبن ارقم و سلمان فارسی گفته اند که علی (ع) نخستین کسی بود که به پیامبری محمد (ص) ایمان آورد. ابوعلی گفته است: «پیامبر (ص) در روز دوشنبه به پیامبری برانگیخته شد و علی (ع) فردای آن روز به او ایمان آورد، درحالی که دهساله بود.»^۴

در سایه توجه و نگاه پیامبر (ص)، علی (ع) بالید و پرکشید. آنچنان همراه و پیوند خورده با پیامبر (ص) بود، که پیامبر (ص) او را از خود و خود را از علی (ع) می دانست.^۵

وقتی پیامبر (ص) به مدینه مهاجرت کرد، پس از او علی (ع) روانه مدینه شد. فاطمه (س) نیز به همراه علی (ع) بود. دو ماه بعد از ورود به مدینه، ازدواج کردند. زره علی (ع) خرج عروسی شد. پیامبر (ص) گفت: این ازدواج در سایه لطف و عنایت و نظر خداوند متعال صورت پذیرفته است.^۶

در رمضان سال سوم هجری، حسن (ع) متولد شد و در شعبان سال چهارم هجری، حسین (ع). خانه فاطمه (س) رونق گرفت و مهر پیامبر (ص) جوشید و حسن (ع) و حسین (ع) فرزندان او بودند. در ماه جمادی الاولی در سال ششم هجری، زینب (س) متولد شد. خبر ولادت زینب (س)، موقعی به امیرالمؤمنین علی (ع) رسید که در محراب مسجد به نماز ایستاده بود.^۷

پیامبر (ص) نام دختر را زینب (س) نهاد. بدون تردید این نامگذاری بدون تداعی نام زینب (س)، دختر پیامبر نبوده است.^۸ دختری که پیامبر همواره به او محبت و شفقتی ویژه داشت. با میلاد و حضور زینب (س)، خانواده کامل شد. این کمال در خانه پیامبر (ص) و علی (ع)، نشانه ای از استقرار اسلام در شبه جزیره عربستان بود. رنجها و سختی ها گذشته بود و حادثه تلخ احد کمرنگ شده بود.

برای حسن (ع) و حسین (ع) و زینب (س)، حتماً لحظات شیرین و الهی و آسمانی بوده است که از پنجره خانه شان، هر روز پیامبر را می دیدند و با او گفتگو می کردند. پیامبر آنان را در آغوش می گرفت و بر شان می نشاند و می بوسید و از دوستی آنان با مردم سخن می گفت.

محور دوستی ها «پیامبر» بود. خلق عظیم و روی گشاده و تبسم همواره او.

فَهُوَالَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَ صُورَتُهُ ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِي النَّسَمِ^۹
كَالزَّهْرِ فِي تَرَفٍ وَالْبَدْرِ فِي شَرَفٍ وَالْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَالْدَّهْرِ فِي هِمَمٍ^{۱۰}

او آن کسی است که معنی و صورت او به قله کمال رسید. آنگاه آفریننده خلاق او را به

دوستی برگزید.

مانند شکوفه در تازگی و چون ماه شب چهارده در شرف و چون دریا در کرامت و چون روزگار در همت بود.

کلمات پیامبر گویی مرواریدی بود که در صدف دو معدن سخن گفتن و تبسم نمودن او پنهان شده بود.^{۱۱} زینب (س) در سایه حضور پیامبر (ص) و علی (ع) و زهرا (س) و در کنار حسن (ع) و حسین (ع) زندگی را آغاز کرده بود.

اگر صدای گریه کودکی از خانه زهرا (س) به گوش می رسید، پیامبر (ص) پریشان می شد. زیدبن ابی زیاد می گوید: پیامبر (ص) از خانه عایشه بیرون آمد. صدای گریه حسین (ع) را از خانه زهرا (س) شنید، گفت: زهرا نمی دانی صدای گریه حسین مرا پریشان می کند؟^{۱۲}

پیامبر (ص) از هر فرصت و مناسبتی بهره می گرفت و محبت خود را با سخن و سلوک نسبت به علی (ع) و زهرا (س) و حسن (ع) و حسین (ع) و زینب (س) نشان می داد.

یک شب، کسی با پیامبر کار داشت. در زد. پیامبر (ص) پشت در آمد و در را باز کرد. دیدند هردو سوی عبا پیامبر برآمده است. پرسیدند که چیست؟ پیامبر (ص) عبا را به کناری زد. حسن (ع) و حسین (ع) هر دو در کنار پیامبر (ص) و زیر عبا او پنهان شده بودند. بدون تردید در برابر تبسم پیامبر (ص) و شگفتی مهمانان، حسنین (ع) گرم و صمیمانه خندیده اند و پیامبر (ص) گفته است که این دو گل‌های من هستند. خداوندا شاهد باش که من آنان را دوست دارم و تو نیز آنان را دوست بدار.^{۱۳} بچه‌ها را در آغوش می گرفت و باران بوسه پیامبر (ص) بر سر و روی آنان می بارید. بر لبها و گلوی حسین.

زهرا (س) دست حسین (ع) را می گرفت و با او بازی می کرد و می خواند:

إِنَّ بُنَىَّ شِبْهُ النَّبِيِّ
لَيْسَ شَبِيهَا بِعَلِيٍّ!

پسر کوچکم مثل پیامبر است. مثل علی نیست!

محور و مدار خانه، «پیامبر» (ص) بود^{۱۴} و البته دریای دل و شعله چشمان پر مهر و عمیق علی (ع)، مالا مال شادمانی بود. شادمانی حضور همسری مثل زهرا (س) و فرزندان مثل حسن (ع) و حسین (ع) و زینب (س) و سرپرستی پیامبر (ص).



۱. شرح قصیده برده، تصحیح علی محدث (تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ هـ.ش) ص ۲۷.

۲. محسن تتوی، دیوان، به تصحیح محمد حبیب الله رشدی (حیدرآباد: سندهی ادبی بور، ۱۹۶۳ م) ص ۲۹۲.

٣. حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام (بیروت: داراحیاء التراث العربی، ١٩٦٤ م) ص ٢٦٦.
٤. سیوطی، تاریخ الخلفاء (مصر: مطبعة السعادة، ١٣٧١ هـ.ق) ص ١٦٦ ابن حجر هیثمی، الصواعق المحرقة (مکتبه القاہرہ، ١٩٦٥ م) ص ٧٣ و ٧٤. ابن سعد، الطبقات الکبری (بیروت: دارالکتب العلمیہ، ١٩٩٠ م و ١٤١٠ هـ.ق) ج ٣، ص ١٤، ١٥.
٥. سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ١٦٩.
- ابن روایت را ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیز نقل کرده اند.
٦. ابن واضح یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ١٣٦٦ هـ.ش) ج ١، ص ٤٠١.
٧. ابراهیم محمد خلیفه، فی رحاب بطلة کربلا (بیروت: مؤسسه البلاغ، ١٩٨٥ م، ١٤٠٦ هـ.ق) ص ٣٠.
٨. عائشه عبدالرحمن بنت الشاطی، تراجم سیدات بیت النبی (بیروت: دارالکتب العربی، ١٤٠٤ هـ.ق) ص ٦٥١ و ٦٥٤.
- ٩ و ١٠. شرح قصیده برده، ص ٢٧ و ٦٣.
١١. همان، ص ٦٤.
١٢. ابن صباغ، الفصول المهمة (تهران: منشورات اعلمی) ص ١٧١.
١٣. ابن عساکر، تهذیب تاریخ دمشق الکبیر الشیخ عبدالله بدران (بیروت: داراحیاء التراث العربی، ١٤٠٧ هـ.ق، ١٩٨٧ م) ج ٤، ص ٣١٩. جعفر النقدي، زینب الکبری (نجف الاشرف: منشورات دارالبیان، ١٣٦٧ هـ.ق، ١٩٤٧ م) ص ٢٣.
١٤. ابن عبدربه، العقد الفريد (قاہرہ: لجنة التأليف والترجمة والنشر، ١٣٥٩ هـ.ق) ج ١، ص ٤٣٩.

«ابن عباس» درباره علی(ع) گفته است: اگر از درخت، قلم بتراشند و دریا مرکب شود و انس و جن نویسنده و حسابگر، نمی توانند فضیلت های امیرالمؤمنین علی(ع) را بنویسند.^۱ او مصداق تمامیت ایمان بود، روزی که در برابر «عمر و بن عبدود» به میدان جنگ رفت، پیامبر(ص) درباره اش گفته بود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ».^۲ پیامبر(ص)، خود و علی(ع) را از يك ریشه و شجره و از نوری یگانه می دانست^۳ و فاطمه(س) را پاره تن خود می خواند و به او «ام ابیها» لقب داده بود^۴ و حسن(ع) و حسین(ع)، دو نوگل پیامبر(ص) و آقای جوانان بهشت بودند. در چنین فضایی، زینب(س) مثل نهالی نارس و پر طراوت سرکشید و بالید.

این نکته نیز خالی از لطف نیست که زینب به معنی درخت خوش منظره ای است که از بوی خوش درخت، روندگان سرمست می شوند،^۵ بعلاوه حضور زینب(س) توالی و تداعی نام زینب(س)، دختر پیامبر را در خانه پیامبر باعث شده بود.

آیه تطهیر و حدیث کساء، نماد منتهای طهارت و پاکی و کرامت این خانواده شگفت تاریخ انسان و اسلام است. خانواده ای که قلب هستی و کانون دین و محبت بوده و هست. ام کلثوم و محسن نیز بر جمع خانواده افزوده شدند. درباره محسن قول مشهور این است که او در دوران حاملگی زهرا(س) در حادثه تلخ و جانکاه تهاجم به خانه علی(ع) و سوختن در خانه اش سِقَطُ شد و قول دیگر این است که محسن کودکی کوچک و یکی دو ساله بود که به دنیال مادرش دوید و در میان در و دیوار ماند. یورش جمعیت موجب شهادتش شد. تعبیری که «ابن اسحاق» دارد این است که محسن وقتی کوچک بود، از دست رفت^۶ که در این صورت

زینب(س) فرصتی داشته است تا با ام کلثوم و محسن از موضع مادری برخوردار کند. در خانه پیامبر(ص) و علی(ع)، در بازیهای کودکانه بچه‌ها در رشد و قامت کشیدن آنها، در کلمات و حرکاتشان که هر کدام خانه را مثل بهار خرم و معطر می‌کرد و بر تبسم مدام پیامبر(ص) عطر عشق می‌افشاند، نکته‌ای بود، غم مبهمی در نگاه پیامبر(ص) و علی(ع) و زهرا(س) موج می‌زد. وقتی پیامبر(ص) لبها و گلوی حسین(ع) را می‌بوسید، وقتی زینب(س) را در آغوش می‌گرفت، وقتی حسن(ع) را بر شانه نگه می‌داشت، پیامبر(ص) و علی(ع) و زهرا(س) از رازی مطلع بودند که بچه‌ها نمی‌دانستند. پیامبر می‌دید... در کوچه و بازار کوفه مردم جمع شده‌اند. مأموران حکومتی قافله‌ای را می‌آورند. در پیشاپیش قافله، سرهای خونین بر نیزه‌هاست و در پی آن، زنان و کودکان که چشم به سر نیزه‌ها دوخته‌اند.

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيهِ
وَالْمُسْلِمُونَ يَنْظُرُونَ بِمَنْظَرٍ وَ بِسَمْعٍ
يَا لَلرَّجَالِ عَلَيَّ قَنَاقَةَ يُرْفَعُ
لَا جَازِعَ مِنْ ذَا وَلَا مُتَخَشِّعٌ^۷

ای مردم! سر پسر دختر پیامبر(ص) و وصی او بالای نیزه است.

مسلمانان می‌بینند و می‌شنوند اما نه کسی ناله‌ای می‌کند و نه کسی زاری و شیونی سر می‌دهد.

اندوه پیامبر(ص) بی‌تردید تنها از این واقعه نبوده است که خانواده او شهید و اسیر می‌شوند، بلکه علت ناراحتی پیامبر(ص) آن بود که این شهادت و اسارت در جامعه مسلمانان و به دست آنان و در میان آنان صورت می‌گیرد.

این راز برای پیامبر(ص) و علی(ع) و زهرا(س) آشکار بود. ابن عباس می‌گوید: پیامبر(ص) به حسین(ع) عشق می‌ورزید. او را بر شانه‌هایش نشانده بود. لبها و دندانهای حسین را می‌بوسید. روزی جبرئیل بر پیامبر(ص) وارد شد و گفت: دوستش داری؟! گفت: آری. گفت: امت تو او را می‌کشند.^۸

«ام‌الفضل» دختر ابن عباس نیز نقل کرده است: حسین در آغوش پیامبر بود و اشک چشمان پیامبر را پوشانده بود. از پیامبر می‌پرسد چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید: جبرئیل خیرم داده است که امت من، پسر مرا در سرزمینی که خاکش سرخ رنگ است، خواهند کشت.^۹

وقتی زینب(س) متولد شده بود، سلمان فارسی - که صاحب سر پیامبر بود و یار گفتگوهای تنهایی و شبانه او و به قول ابن عربی، حدیث مشهور و متواتر «سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» دلالت بر عصمت او دارد^{۱۰} - برای تهنیت ولادت زینب(س) آمد. دید علی(ع) در سکوت سنگین و پراندوهی فرورفته است. علی(ع) برای سلمان از کربلا گفت و سرنوشتی که

دخترش در پیش دارد.^{۱۱}

پیامبر(ص) به نشانه راز شهادت حسین(ع)، مشتی خاک به ام سلمه داد و گفت: اگر روزی این خاک خون شد، حسین شهید شده است. ام سلمه آن خاک را در شیشه‌ای نهاد و آن شیشه همواره در معرض دیدگان او بود.^{۱۲}

آیا بچه‌ها هم می‌دانستند؟ وقتی حسین(ع) می‌دید در آغوش پیامبر نشسته است و حلقه‌های گرم اشک از چشمان پیامبر می‌جوشد یا وقتی که زینب(س) می‌دید در چشمان علی(ع) غم عمیق و سنگینی موج می‌زند و روی او را می‌بوسد، چه گمان می‌کردند؟
به قول فردوسی:

از این راز جان تو آگاه نیست درین پرده اندر تو راه نیست^{۱۳}
آن روزها، روزهای سرشار از شادمانی بود...

هر روز با ممداد سلام علیکما آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضی^{۱۴}
می‌توان تصور کرد بچه‌ها پشت پنجره جمع می‌شدند، وقت آمدن پیامبر(ص) است. وقت آمدن علی(ع) است. صدای سلام پیامبر(ص) و تبسم بچه‌ها. با رحلت پیامبر(ص)، این کانون شادمانی و معنویت، خانه غم شد.



۱. سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص (تهران: مکتبه نینوی الحدیث، بی تا) ص ۱۳. علی محمد علی دخیل، اثمتنا (بیروت: دارالمرتضی، ۱۴۰۲ هـ.ق) ج ۱، ص ۲۹.

۲. اثمتنا ج ۱، ص ۳۳.

۳. شیخ صدوق، کتاب الخصال، تصحیح علی اکبر غفاری (قم: جامعه المدرسین، ۱۳۶۲ هـ.ش) ص ۲۱ و ۳۱.

۴. ابی الفرج الاصفهانی، الاغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۵.

۵. ابن منظور، لسان العرب (بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۸ م، ۱۴۰۸ هـ.ق) ج ۶، ص ۸۸. سعید الخوری الشرتونی، اقرب الموارد (قم: منشورات مکتبه آیه الله العظمی المرعشی، ۱۴۰۳ هـ.ق) ج ۱، ص ۴۷۵.

۶. ابن اسحاق، کتاب السیر والمغازی (بیروت: دارالفکر، ۱۳۹۸ هـ.ق) ص ۲۴۷. ابن الخشاب البغدادی، موالید الائمة ووفیاتهم (نسخه خطی) ص ۱۷۰. ابن عساکر، تهذیب تاریخ دمشق الکبیر، ج ۴، ص ۲۰۴.

۷. دعبل بن علی الخزاعی، دیوان (بیروت: دارالکتب اللبنانی، ۱۹۷۲ م) ص ۱۰۷.

۸. ابن الجوزی، تذکره الخواص، ص ۲۳۲.

۹. الفصول المهمة، ص ۱۷۲ الصواعق المحرقة، ص ۱۱۸. حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین

- (بيروت: دارالفكر، ١٩٧٨ م، ١٣٩٨ هـ.ق) ج ٣، ص ١٧٩. سيدابن طاووس، اللهوف في قتلى الطفوف، (نجف: منشورات المطبعة الحيدريه، ١٣٦٩ هـ.ق، ١٩٥٠ م) ص ٦ و ٧.
١٠. محي الدين بن عربي، الفتوحات المكيه، تحقيق عثمان يحيى و ابراهيم مذكور (القاهره: الهيئة المصريه العامه الكتاب ١٩٧٤ م / ١٣٩٤ هـ.ق) ج ٢، ص ٢٢٩ و ٢٣٠.
١١. بنت الشاطي، تراجم سيدات النبي، ص ٦٦٢.
١٢. ابن الاثير، الكامل في التاريخ (بيروت: دارصادر، ١٩٧٩ م، ١٣٩٩ هـ.ق) ج ٤، ص ٩٣ الصواعق المحرقة، ص ١١٨ و ١١٩.
١٣. فردوسي، شاهنامه (مسكو، اداره انتشارات دانش، ١٩٦٦ م) ج ٢، ص ١٦٩.
١٤. مولوي، كلييات شمس، به تصحيح بديع الزمان فروزانفر (تهران: اميركبير، ١٣٥٦ هـ.ش) ج ١، ص ١٢٥.

مرگ پیامبر(ص) حادثه تکان دهنده‌ای برای همه بود. همه خانواده با دغدغه و رنج، پیامبر(ص) را که در بستر بود، می‌نگریستند. زهرا می‌خواند:

وَأَبْيَضُ يَسْتَسْقِي الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ
تَمَالُ الْيَتَامَى، عِصْمَةَ لِلْأَرَامِلِ
چهره درخشنده‌ای که ابرها از آن آب برمی‌گیرند. پناه یتیمان و نگه دارنده بیوه زنان.^۱

پیامبر چشمانش را گشود و گفت: دخترم شعر می‌خوان! قرآن بخوان. بخوان:
«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؟ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا» نیست محمد مگر فرستاده‌ای بدرستی که گذشتند از پیش او رسولان، اگر او بمیرد یا بکشند او را، برخواهید گشت شما بر پاشنه‌های خویش؟ و هر که برگردد بر دو پاشنه‌اش، گزند نکند خدای را چیزی.^۲

پیغمبر(ص) به فاطمه(س) اشاره‌ای نمود و او سرش را بر چهره پدر خم کرد و پس از لحظه‌ای برداشت و به درد نالید، اما بیتابی تنها دخترش را که بشدت او را دوست می‌داشت، نتوانست ببیند. باز به او اشاره کرد و او سرش را بر روی چهره پدر خم نمود و برداشت و شاد از امید و رضایت، چهره‌اش را که از اشک تر بود، پاک نمود و از دل خندید.

عایشه پرسید: مگر در این دو بار رسول خدا(ص) چه گفت؟

فاطمه(س) گفت: به خدا سوگند که تا رسول خدا(ص) زنده است، به هیچ کس نخواهم گفت. پس از مرگ محمد(ص) فاطمه(س) گفت: نخستین بار پدرم گفته بود: من بر این بیماری می‌میرم؛ دومین بار گفته بود: و تو نخستین کسی هستی از خاندان ما که به من خواهی پیوست.^۳

آیا زهرا(س) این ماجرا را با علی(ع) در میان نهاده بود که بزودی به پیامبر(ص) می پیوندند؟ بدون تردید علی(ع) می دانست. آیا فرزندان هم خبر داشتند؟ در زمان فوت پیامبر(ص) در ماه صفر سال ۱۱ هجری، حسن(ع) ۸ ساله، حسین(ع) ۷ ساله، زینب(س) ۵ ساله، ام کلثوم ۴ ساله و محسن (به روایتی) دو ساله است.

حسن(ع) و حسین(ع) و زینب(س) در سنی بوده اند که فقدان پیامبر را بخوبی درک می کردند. بویژه اینکه شرایطی فراهم شد که در هر لحظه، نبودن پیامبر(ص) احساس می شد. غم سنگین و تنهایی علی(ع) و اشکهای بی امان زهرا(س) نشانه هایی بود که اتفاقاتی دیگری نیز افتاده است!...

پیامبر(ص) در خانه اش در مسجدالنبی دفن شده بود و بچه ها همگی این فرصت را داشتند که همراه علی(ع) و زهرا(س) بر سر خاک او بروند. زهرا(س) بر خاک پیامبر(ص) می خواند و می گریست:

إِغْبِرْ آفَاقُ السَّمَاءِ فَكُورَتْ	شَمْسُ النَّهَارِ وَ أَظْلَمَ الْعَصْرَانُ
الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ كَنِيئَةً	أَسْفَاً عَلَيْهِ كَثِيرَةً الْأَحْزَانِ
فَلْيَبْكِهِ شَرْقُ الْعِبَادِ وَ غَرْبُهَا	وَلْيَبْكِهِ مُضَرٌّ وَ كُلُّ يَمَانٍ
وَلْيَبْكِهِ الطُّودُ الْأَشْمُ وَجُوهُ	وَأَلْيَتُ الْأَسْتَارُ وَ الْأَرْكَانُ
يَا خَاتَمَ الرُّسُلِ الْبَارِكُ	صَلَّى عَلَيْكَ مُنْزِلَ الْقُرْآنِ ^۲

افقهای آسمان غبارآلود و آفتاب تیره شده است و تاریکی، روز و شب را پوشانده است.

زمین پس از پیامبر، از اثر کثرت غمها و حسرتها گرفته و اندوهگین است.

مردم شرق و غرب زمین، باید بر پیامبر بگریند. مردم «مضر» و همگی «یمان» بر او بگریند.

کوههای سر به فلک کشیده بر او بگریند. خانه خدا و پرده ها و رکنها بر او بگریند.

ای پیامبر خاتم پر برکت، خدای فرستاننده قرآن، بر تو درود می فرستد.

زینب(س) می دید تبسم بر لبهای زهرا(س) محو شده است و چشمان او همواره خیس اشک است و صدای او به زمزمه و ناله بلند و پدرش علی(ع) مثل دریا خاموش و در درون متلاطم است.

زهرا(س)، از خاک مرقد پیامبر(ص) برمی داشت و بر چشم می کشید و می خواند:

مَاذَا عَلَيَّ مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَ	الْأَيْشُمُ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صُبَّتْ عَلَيَّ مَضَائِبُ لَوَائِيَا	صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيَا

چگونه است که آن کس که خاک پیامبر را می بوید. هیچ گاه مشک را نخواهد بوید.

مصیبت‌هایی بر من وارد شده است. که اگر آن مصیبت‌ها بر روزها می‌ریخت، مثل شبان تیره می‌شدند.

مصیبت‌ها کدام بودند؟ زینب(س) دیده بود که صدای همه‌همه عده‌ای از جلو خانه‌شان برخاست و در لابلای موج خشم و فریاد جمعیت، آتش از در خانه‌شان شعله کشید. مادرش به طرف دررفته بود و محسن به دنبالش و شاید هم در آغوشش، مثل صدف در برابر سیلاب، زهرا به کناری افتاده بود و مروارید شکسته بود که «سهل است لعل بدخشان شکست.»

ای فسانه خسانند آنان
خس به صد سال توفان ننالد
که فرو بسته ره را به گلزار
گل، زیك تند باد است بیمار^۶

زینب(س) دیده بود می‌خواهند پدرش را به اجبار به مسجد ببرند! و علی(ع) می‌دید که در نظام اسلامی، او استوانه سنگ آسیاست. او محور گردش امور است و «کوه بلند را مانم که سیلاب از ستیغ من ریزان است و مرغ از پریدن به قله‌ام گریزان»^۷ و در آن بلایی که پیران از اندوه فرسوده می‌شوند و خردسالان پیر، درحالی که دیده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شکسته، صبوری پیشه کرد. روزها و شبان پر ماتمی بود.

پیامبر(ص) گفته بود: «هر کس زهرا را بیازارد، مرا آزرده است» ولی از آن پس غیر از آزار زهرا متاعی نبود.

پیامبر(ص) گفته بود: «علی برای من به منزله هارون برای موسی و مولای مردم است و علی دروازه شهر علم من است.» و در آن روزها دود و آتش از در خانه علم، که در مسجد نیز بود، به آسمان می‌رفت.

زینب(س) و حسن(ع) و حسین(ع) و ام‌کلثوم چگونه این حوادث را دیده‌اند و با مدتی پیش سنجیده‌اند؟

موج سنگین دیگری نیز در راه بود. رحلت زهرا(س)



۱. شعر از ابوطالب است، که در مدح پیامبر سروده است.
۲. ابوبکر عتیق نیشابوری، تفسیر (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ه.ش) نیمه اول، ص ۱۰۰، سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۳. دکتر علی شریعتی، اسلام شناسی (مشهد: چاپ طوس، ۱۳۴۷ ه.ش) ص ۴۴۴. ابن‌الانیر الکامل، ج ۲، ص ۳۲۳.

۴. الفصول المهمة، ص ۱۴۸.
۵. الشيخ عبدالله بن محمد بن عامر الشبواوی، الاتحاف بحب الاشراف (قم: دارالذخائر، بی تا) ص ۳۳.
۶. نیما یوشیج، مجموعه کامل اشعار، تدوین سیروس طاهباز (تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۷۰ هـ.ش) ص ۴۶.
۷. امیرالمؤمنین علی (ع)، نهج البلاغة، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی (تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰ هـ.ش) ص ۹ و ۱۰.

۵

مصیبت آنچنان بزرگ بود که اشک چشمان و آهنگ ندبه زهرا(س) تمام نمی شد. به حدی که همسایگان به دلداری و نیز اعتراض آمدند که یا شب گریه کن و یا روز. زهرا لحظه ای از اشک ایستاد و در پاسخ، علی برای مردم مدینه و همسایگان گفت: دیگر طولی نمی کشد و او خواهد رفت. نمی تواند از اشک باز ایستد. شب و روز خواهد گریست، تا به پیامبر ملحق شود.^۱ این گریه ها تنها در بعد عاطفی خلاصه نمی شد، بلکه پرچم اعتراض زهرا(س) بود. اعتراض به خانه سوخته اش، اعتراض به تنهایی علی(ع)، اعتراض به شهادت محسن، اعتراض به فراموش شدن سخنان پیامبر و...

عایشه نقل می کند: هرگاه فاطمه بر پیامبر وارد می شد، پیامبر در برابر او برمی خاست. پیشانی زهرا را می بوسید و او را در کنار خود می نشاند.^۲ پیامبر(ص) دست زهرا(س) را در دست می گرفت و می گفت: این دخترم فاطمه است. هر کس او را نمی شناسد، بداند او پاره تن من است. قلب من است. روح من است. هر که او را بیازارد، مرا آزرده و هر که مرا بیازارد، خدا را آزرده است.^۳

صدای گریه، نشانه این واقعیت بود که زهرا(س) آزرده است، چه بی خیال و بی درد بودند همسایگانی که پیشنهاد می کردند برای آسایش آنان، زهرا یا شب گریه کند و یا روز! مردم مدینه نمی دانستند زهرا(س) در آستانه ملکوت خداوندی است و مثل باران بر صحرای سبز، بر قلب او فرشته می بارد.^۴ که بر او می خوانند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ».

مردم مدینه نمی دانستند که فرشتگان به زهرا خطاب می کنند: «أَيُّهَا الْمَحْدُثَةُ الْعَلِيَّةُ»^۵
 اگر آنان نمی دانستند، آفتاب که می دانست!
 خَجَلًا مِنْ نُورِ بَهْجَتِهَا تَنَوَّرَى الشَّمْسُ بِالشَّقَقِ
 وَحِيَاءٍ مِنْ شَمَائِلِهَا يَتَغَطَّى الغُصْنُ بِالْوَرَقِ^۶
 از شرم روشنایی رخسار او، از شرم شادمانی او، خورشید در شفق پنهان می شد.
 و از شرم سیمای او، شاخسار درختان در برگها سر می کشیدند.
 علی(ع)، حسن(ع)، حسین(ع)، زینب(س) و ام کلثوم قدر او را می دانستند، و او نیز قدر آنان را.

با حسرت بسیار، کتابها برای ما نمی گویند که در این فاصله ۲ تا ۶ ماهی که فاصله میان رحلت پیامبر(ص) و رحلت زهرا(س) بود، زینب چه احوالی داشته است؟ چه گفتگوهایی با پدر، مادر، برادران و خواهرش داشته است؟ از حالات زینب(س) در کتابها طی این ایام تا روز رحلت زهرا(س) اثری نیست.

پیش از آن زهرا(س) به اسماء بنت عمیس گفته بود: از اینکه وقتی رحلت کردم، پارچه ای بر بدنم بکشند و در منظر مردم قرار گیرم، ناخشنودم. فکری بکن! و اسماء گفته بود: من تجربه ای دارم که در حبشه پیدا کرده ام. ترکه های نرم درخت را گرفت. آنها را خماند و پارچه ای بر آن انداخت. فاطمه(س) گفته بود: چه خوب! دیگر با این تدبیر، آشکار نیست که فرد در گذشته زن است یا مرد. اگر درگذشتم، مرا شستشوده و به هیچ کس اجازه ندهید بیاید.^۸
 وقت نماز ظهر بود. علی(ع) به مسجد رفته بود. زهرا(س) خاموش شده بود. حسن(ع) روی او را می بوسید و می گفت: با من حرف بزن. روحم دارد از بدنم خارج می شود. با من سخن بگوی. حسین(ع) در پایین پای زهرا(س) ایستاده بود، پای او را می بوسید و می گفت: من پسر ت حسین هستم. با من حرف بزن، پیش از آنکه قلبم پاره پاره شود.

اسماء بنت عمیس گفت: پسران پیامبر بروید و پدرتان را خبر کنید. مادر شما از دنیا رفته است. فرزندان زهرا به طرف مسجد رفتند. بغضشان شکسته و صدای گریه شان بلند شده بود. علی(ع) با بچه ها به خانه آمد، چهره اش را بر چهره زهرا نهاد و گفت: دیگر این مصیبت را چگونه تحمل کنم؟ از این پس، چه کسی دلداریم خواهد داد؟ و علی خوانده بود:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فِرْقَةٌ وَ كُلِّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ
 وَ اِنْ اِفْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدُ دَلِيلٌ عَلَيَّ اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ

اجتماع دو دوست سرانجام به جدایی و پریشانی می انجامد. و غیر از جدایی، هر چیزی

کوچک و ناچیز است.

اینکه من پس از احمد(ص) فاطمه را هم از دست می‌دهم، نشان می‌دهد که دوست جاودان نمی‌ماند.^۹

علی(ع) گفته بود: اندوهم پس از زهرا، همیشگی خواهد بود. و شبهایم به بیداری خواهد گذشت.^{۱۰}

علی(ع) فضا و فرزندان را صدا زده بود که زینب، حسین، حسن، ام‌کلثوم وقت جدایی است.^{۱۱} علی(ع) بچه‌ها را چگونه صدا زده؟ آنها چگونه با زهرا خدا حافظی کرده؟ و چگونه آرام شده‌اند؟

جمع کوچکی در دل شب، زهرا(س) را تشییع کرده‌اند. سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حسن(ع) و حسین(ع)... و زینب(س) زهرا(س) را در دل شب به خاک سپرده‌اند. و مطابق سفارش او، بر خاک دست کشیده‌اند، تا روشن و آشکار نشود زهرا(س) در کدام نقطه دفن شده است.^{۱۲} «احمد بن محمد بن ابی نصر» از امام رضا(ع) نقل می‌کند که زهرا(س) در خانه اش دفن شد.^{۱۳} در این صورت تردیدی باقی نمی‌ماند که زینب(س) شاهد ماجرا بوده است. چرا زهرا(س) را غریبانه تشییع کردند؟ چرا او را در دل شب به خاک سپردند؟ چرا آثار قبرش را پاک کردند؟ این چراها، نشانه‌های دیگری بود که زهرا(س) آزرده و ناخشنود در گذشته است.



۱. علامه مجلسی، بحار الانوار (تهران: مکتبه الاسلامیه، ۱۳۶۲ هـ.ش) ج ۴۳، ص ۱۷۷.
۲. طبرسی، أعلام الوری باعلام الهدی (بیروت: دارالمعرفه، ۱۹۷۹ م ۱۳۹۹ هـ.ق) ص ۱۵۷.
۳. الاربلی، کشف الغمه (بیروت: دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۰۱ هـ.ق ۱۹۸۱ م) ج ۲، ص ۹۲ و ۹۳.
۴. السید شریف سیدالعالمی، فاطمة الزهرا المثل الاعلی للمراة المسلمه (بیروت: بی‌تا، ۱۹۸۸ م ۱۴۰۹ هـ.ق) ص ۱۲۴ و ۱۲۵.
۵. الطریحی، مجمع البحرین (تهران: المکتبه المرتضویه، بی‌تا) ج ۲، ص ۲۴۵.
۶. کشف الغمه، ج ۲، ص ۹۰ و ۹۱.
۷. سید جعفر شهیدی، زندگانی فاطمه زهرا(س) (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸ هـ.ش) ص ۱۵۴.
۸. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.
۹. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۶ و ۱۸۷. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۷. مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار (تهران: کلاله خاور، بی‌تا) ص ۴۵۴.

۱۰. كشف الغمة، ج ۲، ص ۱۳۲.
۱۱. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۹.
۱۲. طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ص ۱۵۸. كشف الغمة، ج ۲، ص ۱۲۸.
۱۳. علامہ مجلسی، مرآة العقول (تہران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۳ هـ.ش) ج ۵ ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

۶

يك دختر پنج ساله چقدر می تواند تاب و توان و تحمل داشته باشد؟ گویی زینب(س) درست از همان آغاز راه، چهره اش در برابر توفان تازیانه غمها و رنجها قرار می گیرد تا روزی بتواند همه غم و رنج هستی را بردوش کشد. وقتی در پنج سالگی فقدان پیامبر(ص) و مادرش را تحمل می کند و رنجهای پدرش را می بیند و... روزی که در قتلگاه شهیدان همه بیتاب شده اند، او آینده های دوردست را می بیند. وقتی کاروان اسیران از سنگینی بار غم خرد شده اند، او سنگ صبور دیگران است. شخصیت و منش زینب از آغاز کودکی شکل می گیرد. درست در همان زمانی که دختران همسال او بازی را تجربه می کنند، او مصیبت و رنج را می آموزد. زهر(س) در روزهای پایانی عمر به او گفته بود: مواظب برادرانت باش. از این به بعد مادر آنان و خانم خانه تویی.^۱

در کنار مرقد زهر(س)، قنات آبی جاری بود. قنات آل عقیل. زینب(س) هر روز با برادران و خواهر و پدرش بر سر خاک می رفتند.^۲ علی(ع) برخاک می افتاد و می خواند:

مَالِي مَرَزْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسَلِّمًا قَبْرُ الْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ جَوَابَ
يَا قَبْرَ مَالِكٍ لِأَتُجِيبُ مُنَادِيًا أَمَلَلْتُ بَعْدِي خَلَّةَ الْأَحْبَابِ^۳

مرا چه شده است که بر مزارها می گذرم و مزار دوست پاسخ نمی گوید.
ای مزار چرا به ندایم پاسخ نمی گویی. آیا پس از من، از دوستی آزرده شده ای؟
طبیعی است که عزا و مصیبت نمی توانست همواره و هرروزه باشد. زندگی آهنگ خود را شروع می کرد. به سفارش زهر(س)، علی(ع) با ام البنین بنت خزام ازدواج کرد. نخستین

فرزندشان عباس بود. زینب نسبت به عباس، مهری ویژه داشت. روزی زینب(س) و عباس در کنار علی(ع) نشسته بودند.

علی(ع) به عباس گفت: بگو يك!

گفت: يك.

گفت: بگو دو!

گفت: خجالت می کشم به زبانی که گفتم يك، بگویم دو!

علی(ع) چشمان عباس را بوسید و زینب(س) را نوازش کرد.

زینب(س) پرسید: پدر ما را دوست داری!

گفت: بله دختر عزیزم. فرزندان من، جگر گوشه های من هستند.

زینب(س) گفت: پدر دوگونه دوستی، یعنی دوستی خداوند و دوستی فرزندان، در قلب مؤمن جمع نمی شود و اگر ناگزیر از تعریف باشیم، برای ما شفقت و مهر است و برای خداوند دوستی خالص!

پیداست فرزندان علی(ع) تربیت و اندیشه و نگاهشان در افقی دیگر است.

در سایه لطف ویژه خداوند متعال و در پرتو حضور علی(ع)، انسانهایی تربیت می شوند که برای همیشه، نام و کلام و سلوک و شهادت و اسارت آنان، سلسله پی در پی نسلها، ملتها و تاریخ را تغذیه می کند.

سالهای تنهایی و خانه نشینی علی(ع)، سالهای تربیت حسن(ع) و حسین(ع) و زینب(س) و ام کلثوم و عباس هم بود. گلها را دیده اید! درست در لحظاتی که انسان مدهوش زیبایی و طراوت گل است، انگار زبان گفتگو با گل را پیدا می کند. با قدری اندیشه درمی یابد که این همه زیبایی، این تألورنگها، این لطافت گلبرگها، این سبزی سحرانگیز برگها، در سایه تلاش ریشه هاست که حیات را از آب، آفتاب و خاک ذره ذره می گیرند و می اندوزند و با کرامت پشتوانه بقای گل می شوند.

ریشه های گل سرخ عاشورا در این سالها پرورده شد. این سالها نیاز به يك بررسی و تحلیل دقیق دارد که چگونه در نهایت، سر فرزند پیامبر(ص) بر نیزه رفت و زینب(س) به اسارت؟ در بحث «پیامبری و پادشاهی»، زمینه سیاسی و اجتماعی این سالها را بررسی می کنیم. وقت عروسی زینب(س) بود! و خواستگاران بسیار. اشعث بن قیس از ملوک کنده به خواستگاری زینب(س) آمد. فردی که در معیار و میزان اشرافیت قبیله ای عرب شاخص و زبانزد بود. اما بی هویت و بی ریشه. علی(ع) به او گفت: از اینکه با خواهر ابی قحافه ازدواج کرده ای

مغرور شده‌ای! و دست ردّ بر سینه او نهاد.^۵
در زمان فتح عراق و شام، در اواخر دوران خلافت عمر بن خطاب، زینب(س) با عبدالله بن جعفر ازدواج کرد.^۶

حرکت عمر به سمت شام در سال هفدهم هجری بوده است. سالی که عمر با ام‌کلثوم دختر علی(ع) ازدواج کرد. اگر سال ازدواج زینب(س) را در سال ۱۷ هجری و یا سال ۱۹ بگیریم، که در سال ۱۹ تکریت فتح شد، زینب(س) در زمان ازدواج ۱۱ تا ۱۳ ساله بوده است.^۷
عبدالله پسر جعفر طیار است که در حبشه متولد شد. جعفر طیار و همسرش اسماء بنت عمیس به حبشه مهاجرت کرده بودند و نخستین کودک مسلمان که در هجرت و در سرزمین حبشه متولد شد، عبدالله بن جعفر بود. پیامبر(ص) به عبدالله علاقه داشت و درباره او گفته بود که عبدالله شبیه من است از جهت شکل و نیز خلق و خوی.^۸

جعفر طیار در سال هفتم هجری از حبشه بازگشت و در سال هشتم در جنگ موه شهید شد.^۹ پیامبر(ص) که از مرگ جعفر غمگین بود، در بیرون مدینه به استقبال سپاه مجاهدان رفت. عبدالله بن جعفر را که کودک بود، در آغوش گرفت و بر مرکب خود نشانید و در مسیر بر جعفر گریست.^{۱۰} شهادت جعفر و شخصیت عبدالله و اخلاق آسمانی پیامبر(ص) موجب شده بود که پیامبر(ص) مثل حسن(ع) و حسین(ع)، همواره عبدالله را نیز غرق لطف و محبت خود می نمود. او را بالای منبر می برد و کنار خویش می نشانید.^{۱۱}

عبدالله دوست خانوادگی و محبوب خانواده بود. لزوماً ازدواج زینب(س) با او به لحاظ آشنایی‌ها، شباهتی به آشنایی و ازدواج علی(ع) و زهرا(س) داشت.
عبدالله کفو زینب نبود و البته زینب در نقطه‌ای از کمال علو شخصیت خویش بود که کفوی نداشت.

عبدالله بن جعفر اهل زندگی بود! زندگانی سرشار از کرامت و بخشش و آقامنشی و نیز هنر و موسیقی! و البته به اعتبار شخصیت همسرش زینب(س) و علی(ع) و حسن(ع) و حسین(ع)، اهل جهاد محدود و موقت نیز بود.

«ابوالفرج اصفهانی» در آغانی از عبیدالله بن سریج نام می برد که هنرمندی ایرانی الاصل و از موالی قریش بود. این سریج از بنیانگذاران موسیقی عربی است که ساختن و نواختن عود ایرانی را به اعراب آموخت و همواره همراه عبدالله بن جعفر بود.^{۱۲}
البته علی(ع) می کوشید از هر فرصتی برای توجه دادن و تربیت عبدالله بن جعفر استفاده کند. «حیب بن ثابت» می گوید: در دوران حکومت علی(ع)، عبدالله بن جعفر به امیرالمؤمنین

علی (ع) گفت:

دستور بده به من کمک کنند. چیزی ندارم مگر اینکه تعدادی از گوسفندان و شترهایم را بفروشم. علی (ع) به او گفته بود: چیزی برای تو ندارم مگر اینکه به عمویت دستور بدهی دست به دزدی بزنی و چیزی به تو بدهد.^{۱۳}

عبدالله بن جعفر از علی (ع) پرسیده بود: چگونه ای؟ علی (ع) گفته بود: كَيْفَ خَالَ مَنْ يَفِي بِبِقَائِهِ وَيَسْقَمُ بِصِحَّتِهِ وَيُؤْتِي مِنْ مَأْمِنِهِ.^{۱۴} انسانی که در عین بقا به سوی نابودی می رود و در سلامت به سوی بیماری و از آنچه آرامش خاطر و امنیت می بخشد، می گریزد، چگونه باید باشد؟

۱. تراجم سیدات بیت النبی، ص ۶۷۳.
۲. ابن شبه، تاریخ المدینة المنورة (قم: دارالفکر، ۱۳۶۸ هـ.ش) ج ۱، ص ۱۰۷.
۳. الفصول المهمة، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.
۴. السيد شريف سيد العاملي، الزهراء، ص ۷۸.
۵. جعفر النقدي، زينب الكبرى، ص ۱۰۶ و ۱۰۷. و ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۶، ص ۹۹ و ۱۰۰.
۶. احمد ابوكف، آل بيت النبي في مصر (قااهرة: دارالمعارف، بی تا) ص ۴۹.
۷. ابن العماد الحنبلي، شذرات الذهب في اخبار من ذهب (بيروت: داراحياء التراث العربي، بی تا) ج ۱ و ۲، ص ۲۹ و ۳۱.
۸. تراجم سیدات بیت النبی، ص ۶۸۰.
۹. شذرات الذهب، ج ۱-۲، ص ۱۲.
۱۰. ابن خلدون، تاریخ (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ هـ.ش) ج ۱، ص ۴۴۰.
۱۱. تذكرة الخواص، ص ۱۹۰.
۱۲. الاغانی، ج ۱، ص ۲۴۴.
۱۳. آیت الله منتظری، دراسات فی ولایت الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة (قم: مرکز العالی الدراسات الاسلامیة، ۱۴۰۸ هـ.ق) ج ۲، ص ۶۸۵ و ۶۸۶.
۱۴. السيد عبدالزهرا الحسيني الخطيب. مصادر نهج البلاغة و اسانیده (بيروت: مؤسسه الاعلی، ۱۳۹۵ هـ.ق) ج ۲، ص ۱۰۶.

۷

عبدالله بن جعفر دستی باز و روی گشاده داشت. او همواره می‌کوشید حریم حسن(ع) و حسین(ع) را بخوبی نگه‌دارد. روزی مردی از عثمان که در جلوی در مسجد نشسته بود، تقاضای کمک کرد. عثمان به او پنج درهم داد. آن مرد تقاضای کمک بیشتر و راهنمایی بهتری کرد! عثمان به گوشه مسجد اشاره کرد و گفت: به آنجا برو. در آن گوشه مسجد، حسن(ع) و حسین(ع) و عبدالله بن جعفر نشسته بودند. حسن(ع) به او ۵۰ دینار و حسین(ع) ۴۹ دینار و عبدالله بن جعفر ۴۸ دینار دادند.^۱

این روایت علاوه بر آنکه نشانه روشنی از بخشندگی خانواده پیامبر است، حاکی از همراهی و همنشینی عبدالله بن جعفر با حسین(ع) می‌باشد.

عبدالله بن جعفر با بخشندگی زنده بود! از این رو او را «بحرالوجود» - دریای بخشش - می‌خواندند.^۲ دوستان و نزدیکان به او هشدار می‌دادند که در بخشش اسراف نکند. حسن(ع) و حسین(ع) به او می‌گفتند که دست به اسراف گشوده است و عبدالله بن جعفر می‌گفت: پدر و مادرم به فدای شما. خداوند مرا عادت داده است که همواره شاهد بخشندگی اش در زندگی خود باشم، من هم مردم را عادت داده‌ام که بر آنها ببخشم. نگرانم! اگر من عادت را ترک کنم، عادت خداوند هم ترک شود!^۳

به زنی که از او درخواست کمک داشت، ثروت بسیاری بخشید. به عبدالله بن جعفر گفتند: آن زن ترا نمی‌شناخت و به کمتر از آن هم خشنود می‌شد. گفت: اگر آن زن به کم خشنود می‌شد، من به زیاد بخشیدن خشنود می‌شوم و اگر او مرا نمی‌شناسد، من که خودم را

می شناسم.^۴

همین بخشش و دست باز همواره - که خداوند سفارش کرده است «وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسِطِ»- زاویه ای بود که عبدالله بن جعفر را به معاویه و یزید و سعد بن العاص و حجاج بن یوسف نزدیک و از حسن (ع) و حسین (ع) و زینب دور کرد. (پس از این به آن اشاره خواهیم داشت).

اجمالاً، معاویه و بعداً یزید کوشیدند عبدالله بن جعفر را با هدیه و توصیف و تحسین، از امام حسن (ع) و امام حسین (ع) جدا کنند.

روزی معاویه به عبدالله گفته بود: تو آقای بنی هاشم هستی؟! و عبدالله پاسخ داده بود: نه حسن و حسین آقای بنی هاشمند.^۵

او به جای بندگی، بخشندگی می کرد! بندگی خدا را در بخشندگی می دید. سالها پس از حادثه کربلا و رحلت زینب زندگی کرد و در سال ۸۰ هجری فوت نمود.

روزی کسی نزد وی آمد و در امری از او کمک خواست. چون عبدالله چیزی به دست نداشت که به او ببخشد، جامه های تن خود را درآورد و گفت: خدایا اگر پس از امروز، صاحب حقی بر من فرود آید که بر انجام آن قادر نباشم، پس مرا پیش از آن بمیران و در همان روز مرد.^۶ پیش از این اشاره کردیم که گرچه آقامنشی و بخشندگی بعد غالب شخصیت و خط مشی عبدالله بود، اما او در کنار علی (ع) و فرزندان او حضور داشت. در بدرقه ابوذر به ریزه همراه علی (ع) بود. ابوذر را بر شتری همراه زن و دخترش به ریزه تبعید کردند. علی (ع)، حسن (ع) و حسین (ع)، عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر به بدرقه او رفتند. چون ابوذر علی را دید، پیش رفت و دست او را بوسید. سپس گریست و گفت: من هرگاه تو و فرزندان را می بینم، گفتار پیامبر خدا را به یاد می آورم و شکیبایی ندارم تا گریه کنم.^۷

عبدالله جزء کتاب - نویسندگان - علی (ع) بود. دبیر بود و در سازمان اداری حکومت کار می کرد.^۸ در جنگ صفین حضور داشت و فرماندهی يك گروه هزار نفره را برعهده گرفت و عرصه را بر «عمرو بن العاص» سخت و تنگ کرد.^۹ علی (ع) در صفین، نگران جان عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه هم بود که مبادا کشته شوند.^{۱۰} عبدالله بن جعفر نماد دو جریان روزگار خود بود که در کنار هم پیش می رفتند. او ملتقای دو جریان بود!

در الله آباد هند، منظره شگفتی است! جاودانه و جادویی. دورودخانه عظیم گنگ و جمنا در نقطه ای به یکدیگر می پیوندند. آب گنگ «آبی» است و آب جمنا «سپید». در منطقه سنگام، که دورودخانه به هم می پیوندند، توازی دو آب، با عدم تداخل رنگها پیداست. منطقه ای که هر

دوازده سال یکبار «قمب بزرگ»، برگزار می‌شود و جمعیتی حدود ۲۰ تا ۳۰ میلیون نفر به عبادت و زیارت می‌آیند.

متأسفانه دو جریان روزگار عبدالله بن جعفر مثل دو جریان آب نبود. آب بود و سراب. عبدالله زمانی جاننش را با جرعه‌ای آب سیراب می‌کرد و زمانی در سراب می‌دوید و در آن «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» چیزی نیافت. پس از این، درباره این دو جریان و زندگی عبدالله و زینب (س)، که لزوماً در نقطه‌ای به جدایی انجامید، بیشتر بررسی خواهیم نمود.

ثمره زندگی زینب و عبدالله، چهار یا پنج فرزند بود. به روایت «ابن سعد» در طبقات، فرزندان آنها علی، عون اکبر، عباس، محمد و ام‌کلثوم نام داشتند.^{۱۱} و «طبرسی» در اعلام الوری، فرزندان آنها را علی، جعفر، عون اکبر و ام‌کلثوم نام برده است.^{۱۲}



۱. السيد ابوالقاسم الخویی، معجم رجال الحديث (قم: منشورات مدينة العلم، ۱۴۰۹ هـ.ق) ج ۱۰، ص ۱۳۷ و ۱۳۸. الصواعق المحرقة، ص ۸۵.

2. *Encyclopedia of Istam*, Leiden, E.J. Brill Vol: I, P44,45.

۳. العقد الفريد، ج ۱، ص ۲۶۲.

۴. همان، ص ۲۴۲ و ۲۴۴ و ۳۶۷.

۵. ائمتنا، ج ۱، ص ۱۶۶.

۶. احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶ هـ.ش) ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۷. همان، ص ۶۷ و ۶۸.

۸. ابوعلی مسکویه الرازی، تجارب الامم (تهران: سروش، ۱۳۶۶ هـ.ش) ج ۱، ص ۳۸۳.

۹. ابن شهر آشوب، مناقب (قم: کتابفروشی مصطفوی، بی تا) ج ۳، ص ۱۷۷.

۱۰. نصرین مزاحم، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی (تهران: سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶ هـ.ش) ص ۷۳۴ و ۷۳۳.

۱۱. الطبقات، ج ۸، ص ۳۴۱.

۱۲. اعلام الوری باعلام الهدی، ص ۲۰۴.

فصل دوّم

دو جریان؛ پیامبری و پادشاهی



- از سال ۱۱ هجری که پیامبر اسلام رحلت نمود، تا سال ۶۰ هجری که معاویه فوت کرد، چهل و نه سال طول کشید. این سالها به تفکیک حاکمیت، به شرح ذیل است:^۱
- ۱- سال ۱۱ هجری، فوت پیامبر اسلام.
 - ۲- سال ۱۳ هجری، فوت ابابکر، مدت خلافت: ۲ سال و ۳ ماه و ۱۰ روز.
 - ۳- سال ۲۳ هجری، قتل عمر، مدت خلافت: ۱۰ سال و ۶ ماه و ۴ روز.
 - ۴- سال ۳۵ هجری، قتل عثمان، مدت خلافت: ۱۳ سال (۸ روز کم).
 - ۵- سال ۴۰ هجری، شهادت علی(ع)، مدت حکومت ۴ سال و ۹ ماه و ۸ روز یا ۵ سال و ۳ ماه و ۷ روز.
 - ۶- سال ۴۱ هجری، صلح امام حسن(ع) با معاویه و بیعت مردم با معاویه در همان سال در بیت المقدس.
 - ۷- سال ۶۰ هجری، فوت معاویه، مدت حکومت: ۱۹ سال و ۸ ماه.
- در این سالها، دو جریان مشخص در تاریخ اسلام شکل گرفت. نمادیک جریان «یزید بن معاویه» است که در سال ۶۰ هجری پس از پدرش به حکومت رسید و نماد جریان دیگر حسین بن علی(ع) است که در محرم سال ۶۱ هجری، در ماههای اولیه حکومت یزید، به دست او به شهادت رسید و زینب(س) و خانواده پیامبر(ص) به اسارت رفتند.
- ابوالاعلی مودودی، نویسنده و متفکر معروف پاکستانی، کتاب بسیار مهم و مبتکرانه‌ای به نام «خلافت و ملوکیت» دارد.^۲ مودودی آغاز دگرگونی و استحاله خلافت به ملوکیت را

این گونه شرح می دهد: «آغاز این دگرگونی درست از وقتی منشأ می گیرد که از وقوع آن، عمر در اندیشه و نگران بود. در زمان قرین وفاتش، بیشتر از همه بیم از آن داشت که مبادا جانشینش، در مورد قبیله و اقربای خود سیاستی را تغییر دهد که از عهد رسول الله (ص) تا زمان خلافت وی در پیش گرفته شده بود. رسول الله (ص) در تمام عهد حکومتشان، جز علی (ع) به فردی از بنی هاشم پستی اعطا نکرد، ابوبکر در زمان خلافتش فردی از قبیله و خاندانش را بر هیچ يك از مقامات دولتی مأمور نساخت. عمر طی ده سال حکومت خود، شخصی از بنی عدی را به مقام پایین رتبه ای گماشت و دیری نگذشت که او را نیز معزول کرد. همین علت بود که در آن زمان، زمینه بروز عصبیت های قبیله ای مساعد نگردید... اما پس از وی، هنگامی که عثمان به خلافت برگزیده شد، رفته رفته از این سیاست پا فراتر نهاد. او اقوامش را یکی بعد از دیگری، به عهده ها و مقامهای حساس دولتی مقرر ساخت. وقتی سعید بن ابی وقاص از استانداری کوفه کنار کشید، عثمان برادر خوانده خود، ولید بن عقبه بن ابی معیط را استاندار کوفه کرد و پس از او، این مقام به سعید بن عاص رسید که از بستگان عثمان بود.

عبدالله بن عامر، پسر دایی خود را استاندار بصره و برادر رضاعیش، عبدالله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر کرد و حمص و فلسطین و اردن و منطقه کامل لبنان را به قلمرو حکومت معاویه افزود و پسر عمویش مروان بن حکم را به عنوان معاون معاویه گماشت و...»^۳

هنگامی که ولید بن عقبه فرمان استانداری را گرفته بود، به نزد سعید بن ابی وقاص رفت، سعد گفته بود: معلوم نیست تو از ما داناتری یا اینکه ما از تو احمق تریم! ولید گفته بود: ابواسحاق برافروخته مشو، این پادشاهی است. بامداد یکی مزه آن را می چشد و شام کسی دیگری، و سعد گفته بود: من می دانم واقعاً شما آن را به پادشاهی درخواهید آورد.^۴

افرادی که توسط عثمان، به مسئولیت های درجه اول منصوب شدند، همه از «طُلُقَاء» بودند. - مدتی بعد زینب (س) در مجلس یزید به او می گوید: امن العدل یابن الطلقاء! - طلقاء دودمانی از مردم مکه بودند که تا آخرین فرصت با پیامبر و دعوت اسلامی مخالفت ورزیدند و به اصطلاح امروز تا آخرین فشنگ جنگیده بودند. پس از فتح مکه، پیامبر اسلام آنها را مورد عفو قرار داد. معاویه و ولید بن عقبه و مروان بن حکم از همین بخشیده شدگان بودند. عبدالله بن سعید بن ابی سرح پس از مسلمان شدن، مرتد شده بود. پیامبر پس از فتح مکه، درباره عده ای گفته بود: اگر اینان به پرده خانه کعبه هم آویخته باشند، آنها را به قتل برسانید. عثمان، واسطه حفظ جان عبدالله بن سعد شده بود و حال آنان سرنوشت حکومت را در دست گرفته بودند. فردی مثل مروان بن حکم، که پدرش خیرچین جلسات مشاوره پیامبر بود، به افشای اسرار

لکن، جانم را از شراب سرشار و سیراب می‌کنم و بر مردم، مست و دامن‌کشان می‌گذرم.

۱. محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم والملوک (بیروت: مؤسسه الاعلمی، بی تا) ج ۲ ص ۱۲۶ تا ۲۳۹. المسعودی، مروج الذهب (بیروت: دارالاندلس، بی تا) ج ۲، ص ۲۹۷ تا ۴۲۶ و ج ۳ ص ۳ تا ۷. الکامل ج ۲، ص ۵۰۳ و ج ۴ ص ۵ تا ۱۴.
۲. کتاب ابوالعلی مودودی از اردو به عربی و فارسی نیز ترجمه شده است. الامام ابوالعلی مودودی، خلافت و ملوکیت (لاهور: مطبعة دارالعروبه، منصوره، ۱۹۸۳ م). ابوالاعلی المودودی. الخلافة والملك، تعریب احمد ادريس (کویت: دارالقلم، ۱۹۷۸ م).
۳. ابوالعلی مودودی، ص ۱۱۶ تا ۱۱۹.
۴. همان، ص ۱۲۰ و ابن عبدالبر یوسف بن عبدالله، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب (حیدرآباد: دائرة المعارف، ۱۳۳۶ هـ.ق) ج ۲، ص ۶۰۴.
۵. همان، ص ۱۲۱ تا ۱۲۹.

دو جریان پیامبری و پادشاهی در دهه نخست پس از رحلت پیامبر اسلام، با خانه نشینی علی(ع) و حکومت معاویه در شام در سال پنجم از خلافت عمر بن خطاب، چهره ای مشخص یافت. يك جریان بر اصول اسلامی و احکام قرآنی و سنت پیامبر پای می فشرد و جریان دیگر به حکومت و قدرت می اندیشید.^۱

يك جریان به معنویت و معاد می اندیشید، جریان دیگر به مادیت و دنیای سرشار از عشرت طلبی و زراندوزی.

چنانکه گفته شد، حکومت عثمان فرصتی بود برای سازماندهی بنی امیه در مناصب کلیدی حکومت و مصادره کارها توسط آنانی که به اجبار و اکراه اسلام را پذیرفته بودند. بنی امیه دو گروه بودند: اعیاص و عنابس.

عاص و ابوالعاص و عیص و ابوالعیص از اعیاص بودند و حرب و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان از عنابس. بنی مروان و عثمان از اعیاص بودند و معاویه و فرزندان او از عنابس.^۲ حاکمیت طولانی معاویه در شام و بعد حکومت او در سراسر قلمرو اسلامی، به او فرصت داد که حاکمیت اسلامی را تبدیل به امپراتوری و پادشاهی نماید.

معاویه ۲۲ سال حاکم شام بود. از زمانی که برادرش یزید بن ابی سفیان فوت کرد و عمر در سال پنجم حکومت خود، معاویه را به شام فرستاد، و پس از شهادت امیرمؤمنان از سال ۴۰ تا ۶۰ هجری ۴۲ سال حاکم قلمرو اسلامی بود. این سالهای طولانی، سالهای استقرار پادشاهی حذف و طرد حاکمیت اسلامی بود.

بدیهی است که این جریان پادشاهی در آغاز چندان پر رنگ نبود، اما گه گاه برخی علایم و اشارات نشان می داد که پادشاهی دارد چهره نشان می دهد. عمر مکررمی گفت: همواره نزد من از هوشمندی و سیاستمداری کسری و قیصر صحبت می کنید و شما معاویه را دارید!^۲ در دوران خلافت عمر، معاویه با جمعی به نزد عمر آمد و با وی به حج رفت. عمر از زیبایی چهره ها و لباسها به شگفتی آمده بود. معاویه گفته بود: ای امیرالمؤمنین، زیبایی چهره ها و اندامها ناشی از این است که ما در سرزمینی آباد زندگی می کنیم. سرزمین کبوتران و کشتزارهای سبز و خرم. عمر گفته بود: سبب این وضعیت، خوش خوری شما در غذاها و آشامیدنی هاست و از طرف دیگر نیازمندانی که در پشت درها مانده اند.^۴

ابن خلدون ماجرای دیگری را البته با زبان توجیه و تفسیر مطرح کرده است، غافل از اینکه اگر بتوان نخستین جوانه های پادشاهی را توجیه کرد، در سرانجام آن، چه فرقی و وجهی باقی می ماند؟ او می گوید: «چون معاویه هنگام آمدن عمر به شام، با ابهت و شکوه و لباس پادشاهی و سپاهیان گران و بسیج فراوان با عمر بن خطاب ملاقات کرد، عمر این وضع را ناپسند شمرد و گفت: ای معاویه! آیا به روش کسرایان گراییده ای؟ معاویه گفت: ای امیرالمؤمنین من در مرزی می باشم که با دشمنان روبرو هستیم. و ما را در برابر مباحثات ایشان، به آرایش جنگ و جهاد نیازمندی است. عمر خاموش شد و او را تخطئه نکرد، زیرا استدلال او به یکی از مقاصد دین بود.

واگر منظور ترك پادشاهی از اساس بود، به چنین پاسخی درباره پیروی از کسرایان و اتخاذ روش آنان قانع نمی شد. بلکه به کلی او را به خروج از آن روش برمی انگیزخت. و منظور عمر از «کسرویت»، اعمال ناستوده ای بوده است که ایرانیان در کشورداری به کار می بسته اند، از قبیل ارتکاب باطل و ستمگری و جفاکاری و پیمودن راههای آن و غفلت از خدا. و معاویه پاسخ داد که مقصود از این جاه و جلال، کسرویت ایران و امور باطل ایشان نیست، بلکه نیت و قصد او در راه خداست!^۵

و مدتی بعد معاویه نخستین کسی در اسلام بود که نگاهبانان و پاسبانان و دربانان گماشت و پرده ها آویخت و منشیان نصرانی استخدام کرد و جلو خود حربه راه می برد و از مقرری زکات گرفت و خود، روی تخت نشست و مردم، زیر دست او. دیوان خاتم تأسیس کرد و دست به ساختمان زد و ساختمان را گنج کاری کرد و مردم را در ساختنش بی مزد به کار گماشت و هیچکس پیش از او چنین نکرده بود. مالهای مردم را مصادره کرد و آنها را برای خویش گرفت. و سعید بن مسیب می گفت: خدا معاویه را چنین و چنان کند. چه او نخستین کسی است که این

امر را به صورت پادشاهی بازگرداند و معاویه می گفت: منم نخستین پادشاه.^۶
و شرایط فیزیکی معاویه چنان دگرگون شد، که به علت لایه های متراکم چربی و گوشت
که او را دربر گرفته بود و شکمی آویخته که مجال تحرك به او نمی داد، نخستین کسی بود که
هنگام خطبه خواندن، نشسته خطبه می خواند.^۷

اینها همه صورت مسأله بود. این صورت، باطنی نیز داشت و باطن این حرکت، انکار
اسلام و پیامبر اسلام و اثبات خود بود.

به رغم خوش بینی و یا تجاهل متفکر بزرگی مثل «ابن خلدون»، آنچه برای معاویه
اعتباری نداشت، پیامبر و دیانت و قرآن بود. به این دو نمونه دقت کنید:

الف: معاویه حریر می پوشید و در ظروف طلا و نقره می آشامید. ابوالدرداء به معاویه
گفت: از پیامبر شنیدم که می گفت: هر کس در ظروف طلا و نقره بیاشامد، درون خود را از آتش
دوزخ انباشته است. معاویه می گوید: اما من! در این قضیه اشکالی نمی بینم!^۸

ب: مطرف پسر مغیره بن شعبه می گوید: با پدرم به نزد معاویه رفتیم. دیدم پدرم سخت
غمگین است. گفتم: چه شده؟... گفت: از نزد پلیدترین انسان ها می آیم - ویل لمن کفره
نمرو! - به معاویه گفتم: حال که کارت بالا گرفته و مستقر شده ای، عدالت و خیرخواهی پیشه
کن. سن و سالت بالا رفته. فرزندان برادرت، بنی هاشم را هم دریاب. به آنان صلح رحم کن، تا
نامت به نیکی بماند. گفت: هیهات! هیهات! که نامم بماند. ابوبکر سالها خلیفه بود و رفت،
می گویند: ابوبکر. عمر خلیفه بود و رفت، می گویند: عمر. اما برای محمد(ص) هر روز پنج بار
فریاد می زنند که: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، کدام یاد من باقی بماند!^۹

جریان سازماندهی عناصر اصلی بنی امیه در دوره عثمان و این تلقی که حاکم با
بیت المال هرگونه خواست، می تواند رفتار کند و به بستگان و نزدیکان خود هر چه خواست،
ببخشد، زمینه مناسبی برای شکل گیری سلطنت بی چون و چرای معاویه شده بود. عثمان صاف
و ساده به مردمی که به اعتراض آمده بودند و ایراد داشتند که چرا اموال بیت المال را بذل
و بخشش می کند، گفته بود: «فَإِنَّ الْأَمْرَ إِلَىٰ أُولَٰئِكَ فِي هَذَا الْمَالِ بِمَا أَرَاهُ صَلاَحًا لِلْأُمَّةِ وَ إِلَّا
فَلِمَاذَا كُنْتَ خَلِيفَةً؟!»^{۱۰}

و صلاح امت چنین بود:

۱- بازگرداندن حکم بن ابی العاص و مروان بن حکم و اعطای صد هزار درهم

به وی.

۲- اهدای «فدک» به مروان. به یاد بیاوریم که فدک ملک خالصه پیامبر(ص) بود. آن را به

- فاطمه (س) بخشیده بود و فاطمه (س) نتوانست در زمان ابابکر آن را پس بگیرد.
 فدک روستایی بود در حجاز، در فاصله دو روزه از مدینه.
 ۳- اعلام اینکه تمامی مراتع مسلمانان در اطراف مدینه «حماء» است. به استثنای مراتع مربوط به بنی امیه.
 ۴- اهدای غنیمت‌های فتح آفریقا، از طرابلس تا طنجه به عبدالله بن ابی سرح.
 ۵- اعطای دویست هزار درهم به ابوسفیان و صد هزار درهم به مروان، پس از اینکه دخترش ام ابان را به عقد او درآورد.
 زید بن ارقم که کلیددار خزانه بود، به نزد عثمان آمد. کلیدها را در برابر او نهاد و با صدای بلند گریه سرداد. عثمان گفت: از اینکه صله رحم می‌کنم، گریه می‌کنی؟ گفت نه. گمان می‌کنم این اموال را در عوض اموالی که در زمان رسول الله انفاق کرده‌ای، برمی‌داری. به خدا سوگند اگر به مروان صد درهم هم بدهی زیادش است! عثمان گفت: کلیدها را بگذار، کلیددار دیگری پیدا می‌کنم.
 ابوموسی وقتی اموال هنگفتی را از عراق برای عثمان آورد، عثمان تمامی آن اموال را در بین بنی امیه تقسیم کرد. از جمله دختر حارث ابن حکم را که عایشه نام داشت، گرفت و صد هزار درهم به او داد.^{۱۱}



I. Encyclopedia of Islam, vol: IV.P:938.

۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه (بیروت: دار احیاء الکتب العربیه، ۱۹۵۹ م/ ۱۳۷۸ هـ.ق) ج ۱، ص ۳۳۵ و ۳۳۶.
۳. تجارب الامم، ج ۲، ص ۲۳.
۴. ابن حجر الهیثمی المکی، تطهیر الجنان واللسان (قاهره: مکتبه القاهره، ۱۹۶۵ م/ ۱۳۸۵ هـ.ق) ص ۳۳ و ۳۴.
۵. ابن خلدون، مقدمه، ترجمه محمد بروین گنابادی (تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹ هـ.ش) ج ۱، ص ۳۸۹ و ۳۹۰.
۶. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵ و ۱۶۶. و تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۹.
۷. تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۰.
۸. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۳۰.

سازماندهی افراد مشهور و مؤثر بنی امیه در مناصب کلیدی، لزوماً مورد اعتراض یاران پیامبر(ص) و خانواده او - جریان پیامبری - قرار می گرفت. ابوذر همان گونه که در رویارویی با مشرکین در مکه در خط آتش قرار داشت و بارها در غروب، تن خسته و خونین او را به خانه می بردند، در این مرحله نیز فریادش بلند بود. آیه «کنز» را می خواند و از حقوق مردمی که فقر و محرومیت، زندگی و هویت آنان شده بود، دفاع می کرد. فقرا را بر اغنیا می شوراند و این، کام اغنیا را تلخ می کرد و حاکمیت معاویه که متکی بر آنان بود، به دفاع از ثروتمندان می پرداخت و از ابوذر شکایت می کرد که بر حکومت شوریده است. عثمان در پاسخ معاویه نوشته بود، فتنه دارد سر و گوشش را نشان می دهد، باید آن را نابود کرد.^۱

فرمان داده شد که ابوذر به ریزه تبعید شود.

برخورد ابوذر با «أبی بن کعب» در محضر عثمان، تقابل دو جریان پیامبری و پادشاهی رو به رشد بود. عثمان فرمان داد که کسی حق ندارد با ابوذر حرف بزند و نباید کسی او را مشایعت کند. به مروان بن حکم دستور داد که ابوذر را اخراج کنند. این خود طنزی تلخ و شگفت آور است که «تبعیدی پیامبر(ص)» حاکم می شود و «دوست دوران تنهایی پیامبر(ص)» را تبعید می کنند.

کسی به مشایعت ابوذر نیامده بود. جز علی(ع) و عقیل و حسن(ع) و حسین(ع) و عمار درحالی که حسن(ع) با ابوذر سخن می گفت، مروان صدایش بلند شد که مگر نمی دانی امیرالمؤمنین دستور داده است نباید با این مرد سخن بگویی؟ اگر نمی دانی، بدان! چهره

علی(ع) از خشم برافروخت. تازیانه اش را قائم بر سر مرکب مروان زد و گفت: دور شو! خداوند در آتشت بیندازد.

مروان خشمگین به نزد عثمان رفت. ماجرا را در حالی تعریف کرد که سینه اش از بغض علی شعله می کشید.^۲ ناگفته نماند که نویسندگانی نیز بوده اند و گاه هستند که از تبعید ابوذر حمایت می کنند. «ابوبکر بن العربی» در «العواصم من القواصم» به گونه ای از تبعید ابوذر صحبت می کند که گویی ابوذر با میل و خواست خود به مهمانی رفته و بهترین شرایط نیز برای رفتنش فراهم شده و او اساساً باعث اختلاف میان مردم شده بود و ایجاد این اختلاف نیز امری ضروری نبود!^۳

پیداست فضایی فراهم شده بود که سینه ابوذر تنگ می شود و شهر برایش کوچک می گردد.

والله که شهر بی تو مرا حبس می شود آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست^۴

پیامبر که ابوذر را مثل آفتاب پسین در افق می دید و از تنهایی و صداقت و صراحت لهجه او سخن می گفت، خود غروب کرده بود و در میان مسلمانان حضور نداشت. علاوه بر ابوذر، صدای سایر مردم نیز در گوشه و کنار به اعتراض و شکوه برخاسته بود. مردم در گرد برخی از یاران و صحابه پیامبر جمع آمدند و نامه ای نوشتند و اعتراضات خود را بیان داشتند که سنت پیامبر رعایت نمی شود و اعطای خمس غنایم آفریقا به مروان پسندیده نیست و آن غنایم، حق خداوند و پیامبر او و ذوالقربی و یتیمان و بی چیزان بوده است. اعتراض داشتند به خانه های هفتگانه خلیفه در مدینه، خانه ای برای نائله، خانه ای برای عایشه و سایر خویشان و دخترانش، خانه بزرگ مروان در منطقه ذوخشب در مدینه.^۵

این جریان رو به رشد پادشاهی با حادثه شورش مردم بر عثمان و قتل او و حکومت علی(ع) دچار وقفه شد. علی(ع) کاری بزرگ و حساس و طاقت سوز در پیش رو داشت. او در مدار حق بود و جز حق نمی خواست، به گونه ای که گویی خود حق بود. حق و علی(ع) آنچنان در یکدیگر آمیخته بودند که مرزی نبود:

تو ترازوی احد خو بوده ای بل زبانه هر ترازو بوده ای

صد هزاران می چشاند هوش را که خبر نبود دو چشم و گوش را

بازگو دانم که این اسرار هوست زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست!^۶

آن رنجها که کودکان را پیرو پیران را تباه و فرسوده می کرد، به بار نشسته بود و جامعه اسلامی، چهره ای مه آلود و آشفته داشت.

زهرا (س) پس از فوت پیامبر(ص) گفته بود:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَ هَنْبِئَةٌ لَوْ كُنْتُ شَاهِدَ هَالِمٍ يَكْثُرُ الْخَطْبُ
أَنَا فَقَدْ نَاكَ فَقَدْ الْأَرْضِ وَ إِبِلَهَا فَأَخْتَلَّ قَوْمُكَ فَأَشْهَدُ هُمْ وَلَا تَعِبُ^۷

هنبشه یعنی آمیختگی در سخن. مثل هوای مه آلود و تاریک، که روز و شب از یکدیگر تمیز داده نمی شود. شرایطی که بسیاری از یاران پیامبر(ص) که خانواده او بویژه علی(ع) را بدرستی می شناختند، شهید شده و یا در گذشته بودند. مثلاً:

الف: در سال ۱۸ هجری، ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل شهید شدند.

ب: در سال ۲۰ هجری، بلال بن رباح حبشی، مؤذن پیامبر(ص) و ابوالهثیم بن التیهان الانصاری و اسید بن حضیر الامعاری درگذشتند.

ج: در سال ۲۳ هجری، قتاده بن النعمان الانصاری درگذشت.

د: در سال ۳۲ هجری، عباس بن عبدالمطلب و عبدالله بن مسعود و ابوذر درگذشتند.

ه: در سال ۳۳ هجری، مقداد بن اسود درگذشت.

و: در سال ۳۵ هجری، ابوطلحه انصاری، عباد بن صامت و سلمان فارسی درگذشتند^۸ و

آنانی که مانده بودند، در بوته ابتلای آزمایشها و مصیبت ها، گاه رنگ گرفته بودند. رنگ سکوت یا مال اندیشی به تعبیر حسین(ع): *فَإِذَا مَحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلُّ الدِّيَانُونَ*. هنگام آزمایش، دینداران اندک خواهند بود.

۱. تاریخ الامم والملوک، ج ۳، ص ۳۳۵ و ۳۳۷. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۴ ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

ابن سعد در طبقات نوشته است:

حصین بن زید بن وهب در ربنده با ابوذر ملاقات کرد و از او پرسید چرا در ربنده منزل گزیده است؟ ابوذر گفته بود: در سام بودم با معاویه بر سر آیه *وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ* (سوره توبه، آیه ۳۴) اختلاف پیدا کردم، معاویه می گفت این آیه درباره اهل کتاب نازل شده است. من می گفتم هم درباره ماست و هم آنان!

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

۳. ابی بکر بن العربی المالکی، العواصم من القواصم (قاهره: دارالکتب السلفیه، ۱۴۰۵ ه.ق) ص ۸۵ تا ۸۷.

ابن ابن العربی را نباید با محی الدین ابن عربی اشتباه کرد.

چنانکه نویسنده تقریظ بر کتاب پر ارزش «اول اربعین حضرت سیدالشهداء»، تألیف شهید محراب آیت الله قاضی طباطبائی، ضمن گوشمالی طبری و ابوالفرج اصفهانی و غزالی و آلوسی از ممیت الدین ابن عربی هم نام برده است! پیداست ای بکر بن العربی با محی الدین بن عربی خلط شده است. نگاه کنید به: آیت الله قاضی طباطبائی، اول اربعین حضرت سیدالشهداء (قم: بنیاد علمی و فرهنگی شهید آیت الله قاضی طباطبائی، ۱۳۶۸ هـ.ش) ص ۷.

۴. کلیات شمس، ج ۱، ص ۲۵۵، غزل شماره ۴۴۱.

۵. ابن قتیبه الدینوری، الامامة والسیاسة (بیروت: دارالمعرفة، بی تا) ص ۳۵.

۶. مولانا جلال الدین بلخی، مثنوی، دکتر محمد استعلامی (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۹ هـ.ش) ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۸۶، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷ و ۳۷۶۳ و ۳۷۶۲ البتة بیت ۳۷۶۳ مثنوی نیکلسون در بعض نسخ چنین آمده:

صد هزاران می‌چشانی روح را که خبر نبود دل مجروح را
که بسی لطیف تر است!

۷. ابن الاثیر، النهاية فی غریب الحدیث والاثر (بی جا: مکتبة الاسلامیة، بی تا) ج ۵، ص ۲۷۷ و ۲۷۸. محقق ارجمند جناب آقای دکتر شهیدی مضمون دو بیت را چنین نقل کرده‌اند:

رفتی و پس از تو فتنه برپا شد کین‌های نهفته آشکارا شد
این باغ خزان گرفت و بی برگشت وین جمع به هم فتناد و تنها شد
نگاه کنید به زندگانی فاطمه زهرا، ص ۱۳۳.

۸. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۹ تا ۴۰.

البتة شذرات الذهب، سال فوت سلمان را سال ۳۶ هـ ذکر می‌کند، که قولی نادر است و قول مشهور این است که سلمان در زمان خلافت عثمان درگذشت نگاه کنید به الحاج میرزا حسین النوری الطبرسی، نفس الرحمان فی فضائل سلمان، تحقیق جواد قیومی (تهران مؤسسه الافاق، ۱۳۶۹ هـ.ش) ص ۶۰۵ تا ۶۳۱. الباب السادس عشر، فی کیفیه وفاته و تاریخها.

جامعه آن روز از ارزشهای اسلام و سنت‌های پیامبر به دور افتاده بود. حکومت علی (ع) تلاش سنگین و سهمگینی برای در مدار حق و اسلام قرار دادن چنان جامعه‌ای بود. برای به رشته کشیدن دانه‌ها و مهره‌هایی که هر یک به سویی رها شده بودند و رنگ زمانه را گرفته بودند. شرایط آنچنان دشوار و تسلط بر امور آنقدر دیرپاب بود که برخی ناصحین - البته پر مسأله - زبان به اندرز گشودند.

مغیره بن شعبه پس از بیعت به علی (ع) گفت: امروز را دریاب! اندیشه و تدبیر امروز می‌تواند فردای مطمئن در پی داشته باشد و از دست دادن امروز، آینده را نیز تباہ خواهد کرد. بگذار معاویه بر سر کار و حکومتش بماند. بگذار ابن عامر به حکومتش ادامه دهد. کارگزاران را رها کن بر سر کارها بمانند، تا همگی با تو بیعت کنند. پیروان و همراهان آنان نیز بیعت نمایند. آن وقت! هر کس را خواستی عوض کن. علی (ع) لحظه‌ای درنگ کرده بود، اندیشیده و سپس گفته بود: من در دینم مداهنه نمی‌کنم و در کارم پستی راه نمی‌دهم.^۱

ابن خلدون می‌نویسد: «این نصیحت مغیره بن شعبه در سیاست پادشاهی بود». همان سیاستی که بعدها توسط ماکیاوول، تبدیل به نظریه سیاسی شد و بعدها مترنخ بر اساس آن عمل کرد و گفت: خداوند زبان را به انسان داد، که برخلاف قلبش با آن سخن بگوید!

مغیره روز بعد از نصیحت، نزد علی (ع) آمده و گفته بود: دیروز مطالبی را به عنوان مشورت با تو در میان نهادم، ولی سپس درباره آن تجدیدنظر کردم و دریافتم که نظر من مبتنی بر حق و خیرخواهی نبوده است. حق در همان است که تو اندیشیده‌ای. علی (ع) گفته بود: نه،

به خدا می دانم که تو دیروز مرا پندی خیر خواهانه دادی و امروز مرا برخلاف آنچه در دل داری، پند می دهی، ولی دفاع و حمایت از حقیقت، مرا از مشورت و خیرخواهی تو بازداشت.^۲ این خلدون که تحت تأثیر عظمت روح علی(ع) قرار گرفته است، می گوید: احوال آن

بزرگان چنین بوده است که به خاطر اصلاح دین، دنیا را از دست می دادند. ولی ما؟
نَرْقِعُ دُنْيَا نَا بِتَمْزِيقِ دِينِنَا فَلَا دِينُنَا يَبْقَى وَلَا مَا نَرْقِعُ
دنیای خویش را به پاره کردن دینمان وصله می کنیم.

سپس نه دینمان باقی می ماند و نه آنچه را که وصله می کنیم!

«ابن قتیبه» در الامامه والسیاسه نوشته است که علی(ع) به مغیره گفت: اگر يك ساعت از روز مانده باشد، نظرم را اجرا می کنم و امثال معاویه را تحمل نخواهم کرد و آیه ۵۱ سوره كهف را خوانده بود که «وَمَا كُنْتَ تُتَّخَذُ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا»

مغیره گفته بود: معاویه آدم گستاخی است. مردم شام از او تبعیت می کنند. از طرفی برای بقای او هم دلیل و حجت داری. عمر ولایت شام را به او داده است.

علی(ع) می گوید: حتی دو روز هم او را باقی نمی گذارم!^۳

علی(ع) کارگزاران اصلی حکومت خود را منصوب کرد:

عثمان بن حنیف، والی بصره.

عمار بن شهاب، والی کوفه.

عبیدالله بن عباس، والی یمن.

قیس بن سعد، والی مصر.

سهل بن حنیف، والی شام.^۴

مهم تر از این، لبه تیز تیغ حق خواهی و عدالت جویی علی، شامل ثروت های بی پایان و قله هایی شد که در دوره حکومت عثمان نصیب بنی امیه گردیده بود. «جرج جرداق» تعبیر کوتاه و کارآمدی دارد. او می گوید: در دوران عثمان، بنی امیه هم کلید بیت المال را در دست داشتند و هم شمشیر سلطان را.^۵ با آن کلید هر چه خواسته بودند، بردند و با آن شمشیر هر صدایی را خواستند، خاموش کردند. علی(ع) هیبت های سیاسی و اقتصادی را می شکند و خود می گوید:

كَمْ مِنْ ذِي أُبْهَةٍ قَدْ جَعَلْتَهُ حَقِيرًا.^۶

چه بسیار افراد صاحب هیمنه و بزرگی فروش، که علی آنان را کوچک کرد.

در دومین روز حکومت خود، علی(ع) در مدینه گفته بود:

وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النَّسَاءَ وَمَلَكَ بِهِ الْإِمَاءَ لَرَدَدْتُهُ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً وَمِنْ ضَاقِ

عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقٌ...

«به خدا، اگر ببینم که به مهر زنان یا بهای کنیزکان رفته باشد، آن را باز می گردانم، که در عدالت گشایش است و آن که عدالت را برنتابد، ستم را سخت تر یابد».^۷

وقتی خبر به عمرو بن عاص رسید که علی (ع) در خطبه مدینه درباره اموال چه گفته است، به معاویه پیغام داد که اگر کاری از دستت برمی آید، انجام ده. والا پسرابی طالب پوست از تن اموال تو خواهد کند، همانگونه که پوست از عصا کنده می شود.^۸

این جدیت وقتی به اوج خود رسید که کمترین اثر و ردی از مصلحت اندیشی دنیوی در شیوه رفتار حکومتی علی نبود. دستور داد که دارایی عثمان را نیز ضبط کردند. از جمله شمشیر و سلاح او را. یکی از طرفداران عثمان سرود:

بَنِي هَاشِمٍ! رُدُّوا سِلَاحَ ابْنِ أُخْتِكُمْ	وَلَا تَتَّبِعُوهُ لَاتَحِلُّ مَنَاهِبُهُ
بَنِي هَاشِمٍ! كَيْفَ أَهْوَاؤُهُ بَيْنَنَا	وَعِنْدَ عَلِيٍّ دِرْعُهُ وَنَجَائِبُهُ
بَنِي هَاشِمٍ! كَيْفَ التَّوَدُّدُ مِنْكُمْ	وَ بَرُّ ابْنِ أَرْوَى فَيْكُمْ وَ حَرَائِبُهُ

بنی هاشم سلاح خواهرزاده آنان را باز پس فرستید و آن را به غارت میرید، که حلال نیست.

بنی هاشم چگونه انتظار سازش و مصالحه در میان ما باشد، درحالی که زره و اشیاء گران قیمت - شترهای گران قیمت - او در نزد علی است؟

بنی هاشم این چه دوستی و لطفی است از سوی شما، که لباسها و وسایل خانه او در میان شماست؟

پیدااست که شاعر به گونه ای سروده است که رقابتهای جاهلی و قبیله ای در ذهن تداعی

شود.

عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب پاسخ داد:

فَلَا تَسْأَلُونَا بِسَيْفِكُمْ إِنَّ سَيْفَكُمْ	أَضْيَعُ وَالْقَاهُ لَدَى الرَّوْعِ صَاحِبُهُ
وَ شَبَهَتْهُ كِسْرَى وَقَدْ كَانَ مِثْلَهُ	شَبِيهَا بِكِسْرَى هَدْيُهُ وَ ضَرَائِبُهُ

از ما از شمشیرتان مپرسید که شمشیرتان ضایع شده بود و در روز ترس و جنگ، صاحبش آن را به کناری انداخته بود.

و او را به کسری مانند کرده ای؛ بله چنین است او مانند کسری بود، البته درخوی و سرشت و راه و روش.^۹

البته، این سخت‌گیری ویژه خانواده بنی‌امیه نبود. در برابر حق و عدل همه مساوی بودند. پس از شهادت علی(ع) ام‌الهیثم‌التخعیه در قصیده بلندی که برای علی سروده است، می‌گوید:

يُقِيمُ الْحَقَّ لِأَيْرَتَابٍ فِيهِ وَ يَعْدِلُ فِي الْعَدَا وَالْأَقْرَبِينَا

حق را برپای می‌دارد و در آن تردیدی ندارد و عدالت را برای دوست و دشمن به کار می‌برد.

این چهره شگفت علی(ع) است که جرج جرداق را به شوق می‌آورد و بر قلم سحرانگیز آسمانیش جاری می‌شود و ماذا عَلَيكَ يَا دُنْيَا! لَوْ حَشَدْتُ قَوَاكِ فَأَعْطَيْتِ فِي كُلِّ زَمَنٍ عَلِيًّا بِعَقْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ ذِي فَقَارِهِ^{۱۰} ای دنیا چه بر تو می‌گذشت. اگر همه توانت را جمع می‌کردی و در هر زمان همانند علی(ع) پدید می‌آوردی. با خردمندی و قلب و زبان و ذوالفقارش!

۱. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۱، ص ۷۹.
۲. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.
۳. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۹۶.
۴. تاريخ الامم والملوك، ج ۲، ص ۴۶۲.
۵. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۱، ص ۱۵۴.
۶. النهاية في غريب الحديث والاثار، ج ۱، ص ۱۸.
۷. نهج البلاغة، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۱۶، خطبه ۱۵.
۸. شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.
۹. همان، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.
۱۰. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۱، ص ۴۷.

نه تنها تاریخ در زمانه‌های بعد شخصیتی مثل علی(ع) را به خود ندید، بلکه روزگار علی(ع) نیز برای درك او ناتوان و مردم آن عصر در شناخت و احساس او درمانده بودند. شخصیتی که هر لحظه عمر او «شب قدر» تاریخ اسلام و انسان بوده است، ماهها و سالها درگیر جنگهای تلخ و خونین داخلی بود. جنگ جمل، نبرد با خوارج نهروان و جنگ فرساینده صفین که در این جنگ، دو جریان پیامبری و پادشاهی به تقابل خونین رسیده بودند. در جنگ صفین، عمار که نماد حق بود - و پیامبر(ص) در وصف او گفته بود: تورا گروهی ستمگر خواهند کشت^۱ - هنگامی که نگاهش به پرچم عمرو بن عاص افتاد، گفت: «به خدا سوگند این همان پرچم است، که من در سه معرکه در برابر آن جنگیده‌ام و هدف این فتنه، از آن معرکه‌ها درست تر نباشد.» سپس عمار گفت:

نَحْنُ ضَرَبْنَاكُمْ عَلَىٰ تَنْزِيلِهِ فَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَىٰ تَأْوِيلِهِ
ما پیش از این شما را بر سر تنزیل و فرود آمدن آن - قرآن - زدیم و امروز نیز بر سر تأویل و مفهوم آن می‌زنیم.^۲

شهادت عمار نیز در صفین تأویل شد! معاویه گفته بود: این سخن پیامبر(ص) درست است که گروهی ستمگر - فتنه باغیه - عمار را می‌کشند، اما علی بن ابیطالب او را به جنگ آورده و باعث کشتن عمار شده است. علی(ع) گفته بود: اگر بپذیریم که حمزه نیز توسط پیامبر شهید شده است، برای اینکه پیامبر(ص) او را به جنگ آورد، شهادت عمار نیز می‌تواند چنان تأویلی داشته باشد.

در این شرایط سخت، با قلت یاران موافق و شهادت یاران صادق، رهاشدگی و بی‌همتایی مردمی که جرعه جرعه درد را به علی (ع) می‌نوشانیدند و تلخ‌تر از همه، کسانی که وقتی می‌دیدند سفره آنان از همراهی با علی (ع) چرب و شیرین نمی‌شود، به سوی معاویه می‌رفتند، اساساً زمانه برای درك علی (ع) ظرفی تنگ و تاریک بود. او خود را میوه نارسیده‌ی زمانه می‌دانست و میوه چینی که می‌خواهد میوه کال را از درخت بچیند، به مثابه کشاورزی است که می‌خواهد بدون زمین به کشت بپردازد. شگفت اینکه در برابر این توفان دردها و تنهایی‌ها، آنچه آسیب نمی‌دید و ذره‌ای مخدوش نمی‌شد، حق و عدالت بود.

عقیل در کوفه نزد علی (ع) آمد و گفت: مدتی است چیزی به او نرسیده، نرخها بالا رفته و قرضهایش بسیار است. آمده است که علی (ع) او را دریابد و صلّه رحم کند.

علی (ع) گفته بود: برادر! آنچه را که می‌بینی، از من نیست.

عقیل گفته بود: راه درازی را از حجاز تا کوفه به امید عطیه‌ای آمده است تا نیازمندیش برطرف شود.

علی (ع) گفته بود: آیا عقیل اطلاعی از اموال متعلق به علی (ع) دارد، تا به او بدهد؟ یا اینکه فرمان می‌دهد به خاطر بخشیدن اموال مسلمانان، علی (ع) در آتش دوزخ بسوزد؟ عقیل گفته بود: به خدا سوگند، به نزد کسی می‌روم که از تو به من نزدیکتر است! و یا اینکه صلّه رحم بیشتری می‌کند.

به این ترتیب عقیل به نزد معاویه می‌رود و می‌گوید: علی (ع) موقعیت او را درك نمی‌کند. عقیل ادامه می‌دهد که به علی (ع) گفته است به نزد کسی می‌روم که از علی (ع) به او نزدیکتر است.

معاویه می‌گوید: ای مردم شام! این آقای قریش است و فرزند آقای قریش. او بخوبی دریافته است که برادرش تا چه حد در دشمنی و گمراهی فرورفته است. از این رو به سوی اهل راستی و درستی و حق آمده است. اما من گمان دارم که تمامی اموالی که در اختیار من است، برای من است و آنچه می‌بخشم موجب نزدیکی به خداوند است و اگر هم نبخشم، بر من ایرادی نیست.

عقیل وقتی می‌بیند که معاویه زبان به عیب‌جویی و هتک علی (ع) گشوده است، می‌گوید: آری از نزد برادرم خارج شدم، درحالی که در پایگاه او، تمامی مهاجرین و انصاری را که می‌شناختم، دیدم و در پایگاه تو حتی يك نفر از یاران پیامبر (ص) را ندیدم.

معاویه می‌گوید: ای مردم شام! قریش بیشتر از هر مردم دیگری بر شما حق دارند. پسر

عموی پیامبر و آقای قریش با بیزاری جستن از برادرش، به سوی خداوند و به طرف شما آمده است.

معاویه سیصد هزار دینار به عقیل می دهد و می گوید: با صد هزار دینار قرضه‌ها را بده، با صد هزار دینار به خویشاوندانت رسیدگی کن و با صد هزار دینار دیگر زندگیت را توسعه بخش.^۳

دیگرانی نیز بودند که علی(ع) را رها کردند و به معاویه پیوستند؛ نمک‌های تباه شده، بیهوده نبوده است که در شب شهادت، در خانه زینب(س)، علی(ع) آنان را نفرین کرده است. نفرینی آرام و عمیق. از تار تنهایی‌ها و غربت پر غم علی(ع) و بود رنجها و مصیبت‌هایش. این رویه همواره علی(ع) بود که برای خواب به بستر نمی رفت و همیشه خواب بود که بر چشمان او شبیخون می زد و پلک‌هایش غروب می کرد. سحرگاه روزی که در محراب مسجد کوفه ضربت خورد، می گوید:

«حالی که نشسته بودم، خوابم در ربود، پس رسول خدا بر من گذر فرمود، گفتم: ای فرستاده خدا، از امت تو چه‌ها دیدم و از کج بازی و دشمنی آنان چه‌ها کشیدم! فرمود: آنان را نفرین کن. گفتم: خدا بهتر از آنان نصیب من کند و بدتر از مرا بر آنان گمارد».^۴
او که نگاهی سبب سوز و آسمانی داشت و عرش را با عرشیان می دید و اگر پرده‌ها به سویی می رفت، ذره‌ای بر یقین او افزوده نمی شد، در آن شب شگفت، با زینب(س) چه گفته است؟

هرثمه بن سلیم می گوید: «برای پیکار صفین، همراه علی بن ابیطالب(ع)، به جنگ بیرون شدیم، چون به کربلا فرود آمدیم، بر ما نماز خواند و چون سلام داد، قطعه‌ای از خاک آن زمین بر ابرش برآمد. آن را بویید و سپس گفت: خوشا بر تو ای خاک پاک. گروهی از تو به محشر برآیند که بی حسابرسی به بهشت درآیند».^۵

چرا آن شب به خانه زینب(س) آمده بود؟ البته آن شب نوبت خانه زینب(س) بود:
«گویند چون ماه رمضان سال چهارم هجری فرا رسید، علی(ع) شبی را نزد حسن(ع) و شبی را نزد حسین(ع) و شبی را نزد عبدالله بن جعفر طیار به سر می برد و چون هنگام صرف غذا می رسید، سه لقمه بیشتر نمی خورد و می گفت: این هم يك شب».^۶

علی(ع) تنهایی‌ها و رنجهای زینب(س) را می دانست و می دید... زنی با قامتی افراشته و نگاهی غمزده و عمیق، در انتهای صف اسیران. در آغاز علی بن حسین(ع) زنجیر در دست گام برمی دارد و در پایان زینب(س)، و او منظره حرکت اسیران را در پیش رو دارد و قدری جلوتر،

زنجیره نیزه داران و طلوع آفتاب سرهای شهیدان بر نیزه‌ها.
 این منظره در برابر علی(ع) است و در برابر او، آینه چشمان زنی سی و چهار ساله، که
 رنجهای علی(ع) بر قلب او آوار شده است.
 هیئات که بتوان آن لحظه و صحنه شگفت را ترسیم کرد. برق نگاهی که در يك سويش
 چشمان روشن علی(ع) است و در سوی دیگر، چشمان پر غم زینب(س)، پلی از نور. قَتَبَارَكَ اللهُ
 أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.



۱. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۴۵ و ۴۶.
۲. پیکار صفین، ص ۴۶۸.
۳. الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۷۵ و ۷۶.
۴. نهج البلاغة، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، خطبه ۷۰، ص ۵۲.
۵. پیکار صفین، ص ۱۹۵.
۶. ابن طقطقی، تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلایگانی (تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ هـ.ش) ص ۱۳۶.

فصل سوّم

امواج مصیبت و ساحل شکیبایی

خورشیدی که از خانه خدا طلوع کرده بود، در محراب مسجد کوفه غروب کرد. خون، چهره علی(ع) را پوشانده بود. او را از مسجد به خانه می بردند. در میانه راه چشمانش بر آسمان بود. ستاره ها می سوختند. گفت: هیچگاه نشد که ستاره ها بیدار باشند و بتابند و چشمان من در خواب رفته باشد.

فجر تا سینه آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت
 او را مثل زهرا(س) شبانه و پنهان به خاک سپردند. زینب کودکي پنج ساله بود، که فقدان پیامبر را احساس کرد و مدتی بعد در دل شب همراه پدر و برادران و خواهرش، همراه سلمان، ابوذر، مقداد و عمار، مادرش را تشییع کرده بود و امروز زنی که در نخستین سالها، باران مصیبت بر قلبش باریده بود، پدرش را تشییع می کند، بدون سلمان و عمار و ابوذر و مقداد. خانواده تنها. درباره محل قبرش - قبر علی(ع) - اختلاف است. برخی گفته اند در مسجد کوفه دفن شد. بعضی گفتند او را در مدینه، نزدیک قبر فاطمه(س) دفن کردند و عده ای گفته اند او را در تابوتی نهادند، تابوت را بر شتری قرار دادند و شتر آواره شد و به دره طی رفت.^۱
 دفن علی(ع) در حالی که حاکم شهید قلمرو اسلامی بود، شبانه و پنهان، نشانه هایی بودند که جریان پیامبری در غربت است و جریان پادشاهی در صحنه.

پنهان ماندن قبر علی(ع) برای سالهای طولانی، علامت غربت سنگین اسلام و حضور سلطنت بود.^۲ غربت قرآن و اهل بیت پیامبر(ص). خداوند آنان را پاك و پیراسته از هر گناه و آلايش، در سایه لطف خود پرورده بود. آنان، شهدای خداوند بر بندگان بودند و برهانهایی بر

بندگان. با قرآن بودند و قرآن هم با آنان بود. نه آنان از قرآن فاصله می گرفتند و نه قرآن از آنان.^۳ زینب(س) و حسن(ع) و حسین(ع) که تا پیش از حکومت علی(ع) در مدینه زندگی می کردند، همراه او به کوفه آمدند و در دوران قریب پنج ساله حکومت با علی(ع) بودند، در توفان دردها و مصیبت ها پرورده شدند. حکومت علی(ع) فرصتی بود تا مردم دریابند که اسلام و ارزشهای آن آن گونه نبوده است که خانواده بنی امیه عمل می کردند و مردم برای حکومت، مانند شتری نبوده اند که حاکم هر قدر می تواند آنان را بدوشد و ذره ای اعتبار و ارزش و آزادی برای آنان قائل نباشد. مأموران حکومتی تا پیش از حاکمیت علی(ع) و البته پس از شهادت او نیز، حکومت را به عنوان حق خود تلقی می کردند که لزوماً برای بقای این حق و نگهداری از آن، هر چه از دستشان برمی آمد، انجام می دادند و حق و حقوق مردم در گرو اراده حاکم بود.

علی(ع) در دوران حکومت خود ثابت کرد که آنچه برایش اعتبار و ارزش ندارد، حکومت است، مگر آنکه حکومت بستر مناسب احقاق حقی و یا ابطال باطلی شود، والا قدر حکومت از يك نعلین کهنه وصله خورده نیز کمتر است. عبدالله بن عباس می گوید: در منطقه ذی قار بر امیرالمؤمنین علی(ع) وارد شدم. داشت نعلین خود را وصله می زد. از من پرسید: این نعلین چقدر می ارزند؟

گفتم: ارزشی ندارد.

گفت: به خدا سوگند، همین را از حکومت بر شما بیشتر دوست دارم، مگر اینکه بتوانم اقامه حقی کنم و یا باطلی را از میان بردارم.^۴

این شیوه درست در نقطه مقابل سخن و رفتار سیاسی معاویه بود، که همه چیز را متعلق به خود می دانست و ملاک خوبی و بدی را منوط به اراده حاکم تلقی می کرد و نه اینکه حکومت مأموریت دارد حقی را برپای دارد.^۵

آنچه واقعیت داشت، چهره خونین علی(ع) بود و اینکه روزگار او توان و تحمل او و عدالت او را نداشت. امام حسن(ع) بر پیکر علی(ع) نماز خواند و هفت بار تکبیر گفت^۶ و خطبه خواند که «در این شب کسی به خاک سپرده می شود که هیچکس از آغازگران اسلام بر او سبقت نگرفت و هیچکس از ایمان آورندگان نتوانست در عمل به اسلام به گرد او رسد. با پیامبر(ص) جهاد کرد. با جان خود از او نگهداری نمود. پیامبر(ص) او را با پرچم خود به پیش می فرستاد. درحالی که جبرئیل و میکائیل از راست و چپ مواظب او بودند. از جهاد بر نمی گشت، مگر با پیروزی و از خود طلا و نقره ای باقی نگذاشت، مگر هفتصد درهم. می خواست با آن پول، خدمتکاری برای خانه و خانواده اش بگیرد.»^۷

«مسعودی» می نویسد عده ای نقل کرده اند که از علی (ع) ۵۳۰ درهم و قرآن و شمشیرش
برجای ماند.^۸

پس از شهادت علی (ع)، در فاصله دوازده روز، مردم برای بیعت با امام حسن (ع) آمدند. بیش
از چهل هزار نفر با او بیعت کردند. کسانی که قبلاً پیش از شهادت علی (ع)، تا پای مرگ، با
علی (ع) بیعت کرده بودند. دوران حکومت حسن (ع) هفت ماه طول کشید. آن هم در عراق و
ماورای آن، مانند خراسان و نهایتاً قدر مشترک همه فتنه ها و تنهایی ها و ترفندهای معاویه و
عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه، باعث شد که صلح با معاویه اتفاق افتاد.^۹ معاویه به امام
حسن (ع) گفته بود، برای مردم صحبت کن و چگونگی کار را بیان کن. امام حسن (ع) خطبه
خوانده بود که «سپاس خداوندی را که پیشینیان شما را به وسیله ما هدایت کرد و خون
بازماندگانتان نیز توسط ما حفظ شد. مردم بدانید که هوشمندانه ترین هوشمندها تقواست و
درمانده ترین درماندگی ها ستمکاری. این حکومت که مورد اختلاف قرار گرفته است، اگر حق
من هم بود، آن را به خاطر خدا و مصلحت امت محمد (ص) و جلوگیری از خونریزی ترک کردم.
امام حسن (ع) به معاویه نگاه کرده و گفته بود: و این حکومت برای شما آزمایش است «وَمَتَاعٌ
إِلَىٰ حِينٍ».^{۱۰}

خانواده علی (ع) به مدینه برگشتند. آنقدر کجی و ناراستی از کوفه و اهل آن دیده بودند،
که دیگر مجالی برای باقیماندن و فضایی برای زندگی نمانده بود.^{۱۱}

دهه چهل، یعنی نخستین دهه حاکمیت مطلق معاویه بر قلمرو اسلامی و رانده شدن
خانواده پیامبر و بنی هاشم به حاشیه، از دو جهت قابل بررسی و اندیشه است:

الف: در این سالها زینب (س) و حسن (ع) و حسین (ع) چه می کردند؟

ب: جریان پادشاهی چگونه تثبیت می شد و چه مشخصاتی داشت؟

می دانیم امام حسین (ع) و خانواده او و زینب کبری (س)، از زمان مصالحه با معاویه به
مدینه آمدند و تا زمان مرگ معاویه در مدینه بودند. مدتی در حدود ۲۰ سال. طبیعی است که این
خانواده محل مراجعه مردمی بوده اند که البته با ترس و احتیاط به آنان مراجعه می کرده اند. در
سفینه البحار نقل شده است که زینب (س) مجلس ویژه ای برای زنان داشت، که در آن جلسه
تفسیر می گفت.^{۱۲}

دوران غربت قرآن بود. در شرایطی که ستم و سرکوب، سکه رایج حکومت بنی امیه بود،
شعله جریان اسلام پیامبر (ص) و جریان پیامبری در جلسه تفسیر زینب (س) و مطالبی که او نقل
می کرد، زنده بود. ابن عباس مطالبی را که از زینب (س) نقل می کرد، به این گونه عنوان می کرد:

«حَدَّثَنِي عَقِيلَتُنَا زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ»^{۱۳} خردمند ما، زینب دختر علی چنین گفته است. عقيله صفت و عنوان زینب شده بود. البته این خرد ناب، مدتی بعد در عاشورا و اسارت، جلوه ای دیگر گرفت.



۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۹ و ۴۱۴.
۲. تاریخ فخری، ص ۱۳۹.
۳. لیب بیضون، تصنیف نهج البلاغه (قم: مرکز النشر مکتب الاعلامی الاسلامی، ۱۴۰۸ هـ.ق) ص ۳۵۸.
۴. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۱، ص ۱۵۳.
۵. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۵، ص ۱۰۱.
۶. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۴.
- در بحار الانوار نیز نقل شده است که علی (ع) را قبل از طلوع فجر در ناحیه غریین دفن کردند. حسن (ع) و حسین (ع) و محمد بن علی و عبدالله بن جعفر در تدفین او حضور داشتند. نگاه کنید به بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۲۰.
۷. تراجم سیدات بیت النبی، ص ۷۰۷.
۸. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۴.
۹. ابن عبدالبر القرطبی، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب (بیروت: دار صادر ۱۳۲۸ هـ.ق) ج ۱، ص ۳۵۶ (در حاشیه الاصابه).
۱۰. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۴.
۱۱. همان، ج ۱، ص ۳۷۴.
۱۲. محمود الحسون و ام علی مشکور، اعلام النساء المؤمنات (تهران: انتشارات اسوه، ۱۴۱۱ هـ.ق) ص ۳۸۱.
۱۳. تراجم سیدات بیت النبی، ص ۶۸۵.

سالهای سخت و توانفرسایی شروع شده بود. عده ای از یاران امام حسن (ع) که در موقع برنامه ریزی برای مبارزه با معاویه حضور چندانی نداشتند، پیدایشان شده بود. با تعریضهای تلخ و گزنده. سلیمان بن سرد که از بزرگان و افراد بسیار متنفذ کوفه بود، پس از مصالحه، همراه با معاویه نزد امام حسن (ع) آمده و گفته بود: «السلام عليك يا مذل المؤمنین». سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان.^۱

در مدینه نیز عده ای فریاد می زدند: «ای خوارکننده عرب!»^۲ در نقطه مقابل، جریان پادشاهی استقرار یافته بود و مهره های خود را تثبیت می کرد. علاوه بر آن، به يك حرکت وسیع سب و هتك علی (ع) دست زده بود. حاکم هر منطقه وظیفه داشت که در خطبه جمعه، زبان به هتك و سب علی (ع) بگشاید و کمترین اعتراضی نیز تحمل نمی شد. تبعید و زندان و شهادت در انتظار معترضین بود. خشم خاندان بنی امیه نسبت به اسلام و خانواده پیامبر (ص) و بغض و کینه تاریخی آنها نسبت به جهاد علی (ع)، مجال بروز پیدا کرده بود. کمرنگ کردن تعمدی احکام اسلام نیز شروع شده بود. جریان پادشاهی يك تکیه گاه بسیار خطرناک پیدا کرده و آن جریان اجتهاد در برابر قرآن، سنت و نص پیامبر اسلام بود. «علامه امینی» در جلد دهم الفدیر و «علامه عسکری» در مقدمه مرآة العقول و معالم المدرستین، این جریان اجتهاد را دقیقاً بررسی کرده اند. مبنای این نظریه، حاکمیت بی چون و چرا بر جان و مال و آبروی مردم بود. معاویه

روزی به صعصعه در حضور مردم گفته بود: «الْأَرْضَ لِلَّهِ وَأَنَا خَلِيفَةُ اللَّهِ فَمَا أَخَذُ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَهُوَ لِي وَمَا تَرَكَتُ مِنْهُ كَانَ جَائِزاً لِي».^۳ زمین از آن خداست و من جانشین خدا هستم. آنچه از مال خداوند برمی‌دارم، برای من است و آنچه را رها می‌کنم نیز اجازه دارم. این نظریه، پشتوانه استبداد و سرکوب مردم و هتک حرمت خانواده پیامبر و شهادت یاران علی(ع) بود. در حادثه جانگداز شهادت حجر بن عدی، این تئوری در نامه تاریخی شریح بن هانی بخوبی آشکار است.

مغیره بن شعبه، یکی از برنامه‌سازان و توطئه‌پردازان اصلی حکومت معاویه و ولایتعهدی یزید، حاکم کوفه بود و بالای منبر خطبه می‌خواند. روزی شروع به بدگویی و هتک علی(ع) و یاران و شیعیان او کرد. حجر بن عدی نعره‌ای زد که صدایش در تمام مسجد پیچیده بود. او همه ایمان و عشق خود را تبدیل به فریادی نمود که در شبستان مسجد پیچید. او گفت: تو نمی‌دانی به چه کسی اهانت می‌کنی و دروغ می‌بندی؟ تو اموال و ارزاق مردم را به آنان بده! مال مردم را پیش خودت نگه داشته‌ای، اینها مال تو نیست و نیز مال آنکه قبل از تو بود نیز نیست. آنوقت به دروغ، به ذم امیرالمؤمنین و تعریف از مجرمین پرداخته‌ای؟ در این زمان جمعی حدود سی نفر از میان مسجد برخاستند که سوگند به خدا، حجر راست می‌گوید.^۴

زیاد، که پس از مغیره حاکم کوفه شده بود، حجر را دستگیر کرد. او یارانش را به زنجیر کشید و به سوی شام فرستاد.

زیاد در نامه‌اش برای معاویه از «طواغیت الترابیه السابیه» یعنی طاغوت‌های طرفدار ابوتراب علی(ع) نام می‌برد.^۵ زیاد می‌گوید: حجر در رأس این طاغوت‌هاست، که معاویه را قبول ندارد و باعث اختلاف بین مردم شده. من بزرگان شهر را دعوت کردم. صاحبان اندیشه و دین را. تمامی علیه حجر شهادت دادند.

یکی از این بزرگان، شریح بن هانی بود، که او خود نامه جداگانه‌ای برای معاویه می‌نویسد، که نامه او آینه‌ی زمان اوست. می‌نویسد که زیاد در نامه‌اش از شهادت من سخن گفته است. شهادت می‌دهم که حجر نماز را برپای می‌دارد. زکات می‌دهد. به معروف امر می‌کند. از منکر منع می‌نماید. مال و خون او حرام است. اگر می‌خواهی او را بکش و اگر می‌خواهی رهایش کن.^۶

حجر و گروهی از یارانش را در مرجع عذرا به شهادت رساندند.^۷

«ابن العریبی» در العواصم من القواصم می‌گوید: در اینجا دو سخن وجود دارد، عده‌ای

می گویند حجر به ستم کشته شد و عده ای می گویند به حق کشته شد. می گویند اصل این است که او به ظلم کشته شده است، مگر اینکه ثابت شود که دلایل قتل او موجه بوده است. ما می گوئیم اصل این است که هر که را امام بر حق بکشد، بحق کشته شده و هر که معتقد است به ستم کشته شده، باید دلیل بیاورد.^۸

«ابن حزم» در کتاب معروف «المحلی» نیز همین شیوه استدلال را درباره امور پراهمیت دیگر عنوان نموده است، مثلاً او معتقد است: ابن ملجم مرادی که علی (ع) را به شهادت رساند، براساس اجتهادش آن کار را انجام داد و لزوماً او بر صواب بوده است. چنانکه «عمران بن صلان» درباره ابن ملجم سرود:

يَا ضَرْبَةً مِنْ تَقَى مَا أَرَادَ بِهَا
إِلَّا لِيَبْلُغَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ رِضْوَانَا
إِنِّي لَأَذْكُرُهُ حِينًا فَاحْسِبُهُ
أَوْفَى الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ مِيزَانَا

چه ضربتی بود از مردی پرهیزگار که می خواست خشنودی خداوند را کسب کند.
هر وقت من به یاد او می افتم، می پندارم که کفه عمل او در نزد خداوند از همه سنگین تر است.^۹

این نظریه اجتهادی! شهادت عمار را نیز توجیه می کند که ابوالغیاده یسار بن سبع که عمار را شهید کرد، براساس اجتهاد خودش عمل کرد، منتها چون خطا کرد، يك ثواب و اجر بیشتر نمی برد.^{۱۰}

معاویه و عمرو بن عاص نیز مجتهدانی بودند که براساس نظریه خود عمل می کردند.^{۱۱} ممکن است این نظریه ها برای شما شگفت و حیرت آور باشد. واقعیت هم همین است. اما به یاد داشته باشید که باید شرایطی فراهم شود تا بتوانند در نهایت یزید را بر مردم و بر قلمرو اسلام حاکم کنند و خانواده پیامبر را شهید و اسیر.



۱. الامامه والسياسة. ج ۱، ص ۱۴۱.

سليمان بن سرد از شخصيتهاي قابل توجه و قابل بررسی است. گاه در آفتاب و گاه در سایه! يك بار علی (ع) او را بسختی نکوهش کرد و به او گفت: «تو دچار تردید شدی و گوش خواباندی و نیرنگ به کار بردی. درحالی که نزد من موثرتین مردم بودی و می پنداشتم در یاری دادن به من، سریع ترین آنان محسوب می شدی چه چیزت بر آن داشت که از اهل بیت پیامبرت دست برداری و چه عاملی تو را از یاری دادن به آنها بی میل ساخت؟ عرض کرد که ای امیرمؤمنان مسائل را به عقب برمگردان و مرا بدانچه گذشته است، ملامت مفرما... سپس برخاست و نزد امام حسن بن علی (ع) که در مسجد نشسته بود، رفت و گفت: آیا از امیرمؤمنان و تنبیه و توبیخی

که بر من روا داشت، تعجب نمی‌کنی؟ حسن(ع) گفت: براستی کسی معمولاً توبیخ می‌شود که بدوستی و خیرخواهیش امید باشد. نگاه کنید به: پیکار صفین، ص. ۲۰.

پس از سرزنش حسن بن علی(ع) در مورد مصالحه با معاویه در دود دهه چهل و پنجاه اثر چندانی از او نیست، تا نامه‌هایی که از کوفه به تحریک و تشویق او برای امام حسین(ع) نوشته شد که به کوفه بیا. دوباره دو سالی در سایه بود تا نهضت توأیین، که در آن نهضت شهید شد. خدایش بیامرز.

۲. تجارب الامم، ج ۱، ص ۳۸۸.

۳. علامه امینی، الغدیر (بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۹۶۷ م. ۱۳۸۷ هـ.ش) ج ۸، ص ۳۴۹.

۴. الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۳۸.

۵. همان، ص ۱۵۳.

۶. همان.

۷. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۵۶.

۸. العواصم من القواصم، ص ۲۱۹.

۹. الغدیر، ج ۱، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.

علامه امینی در نقد این نظریه و این گونه اجتهاد می‌گوید: نمی‌دانم این چگونه اجتهادی بوده است که به شهادت امام مفترض الطاعة انجامیده؟ چگونه اجتهادی بوده است که قتل علی(ع) مهر نکاح بایک زن خارجی، که این ملجم عاشق او بود، شده است.

ابوالطیب طاهر بن عبدالله الشافعی، که معاصر عمران بود، در پاسخ او سروده است.

إِنِّي لَأَبْرَأُ بِمَا أَنْتَ قَائِلُهُ	مِنْ ابْنِ مُلْجَمِ الْمَلْعُونِ بُهْتَاناً
يَا ضَرِيئَهُ مِنْ شَقِيٍّ مَا أَرَادَ بِهَا	إِلَّا لِيَهْدِمَ لِاسْلَامِ أَرْكَاناً
إِنِّي لَأَذْكُرُهُ يَوْمًا فَالْعَنُهُ	دُنْيَا وَالْعَنُ عُمَرَانَا وَ حَطَّانَا

من از سخن تو درباره ابن ملجم ملعون بیزاری می‌جویم.

ضربتی از آن ستمگر، که انگیزه‌ای جز نابودی پایه‌های اسلام نداشت.

من هر روز او را به یاد می‌آورم و لعنت می‌کنم و عمران و حطان را هم لعنت می‌کنم.

۱۰. همان، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.

۱۱. همان، ص ۳۳۴.

شهادت حجر بن عدی، نشانگر تثبیت جریان پادشاهی و تلاش بنی امیه برای نگهداری آن بود. مغیره بن شعبه به حجر گفته بود: ای حجر، درحالی که من والی هستم، به آشوب پرداخته‌ای؟ وای بر تو!
 اتَّقِ السُّلْطَانَ! اتَّقِ غَضَبَهُ وَسَطْوَتَهُ. از سلطان بترس. از خشم و سیطره او بهراس! زیرا که خشم سلطان بسیاری مانند تو را نابود خواهد کرد.^۱

در کنار این فرهنگ سب و ترس و سرکوب، که بر جامعه اسلامی، بر مدینه و کوفه حاکم شده بود، چهره اسلام نیز در معرض آسیب‌ها و فشارها بود، تا از عظمت و درخشندگی آن کاسته شود. معاویه «تلبیه» را در حج ممنوع کرده بود! حاجیان نمی‌توانستند با سرود توحید «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» حرکت به سوی خداوند را گرامی و عزیز دارند.

سعید بن جبیر می‌گوید: ابن عباس در عرفه بود. از من پرسید: سعید، چرا صدای تلبیه مردم را نمی‌شنوم؟ گفتم: مردم از معاویه می‌ترسند. ابن عباس از خیمه‌اش خارج شد و با صدای بلند خواند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و گفت: اگر هزار بار معاویه مخالف باشد، خداوند آنان را از رحمت خود دور کن. آنها این شیوه را به خاطر خشمی که نسبت به علی(ع) داشته‌اند، برپا کرده‌اند.^۲

در آن روزگار اگر مسلمانی «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» می‌گفت، این خود مبارزه با ستم بود. عکرمه می‌گوید: با امام حسین(ع) بودم. تا رمی جمره عقبه مدام لَبَّيْكَ می‌گفت.^۳ بدون تردید اینکه خانواده پیامبر تقریباً هر ساله حج به جای می‌آوردند، یکی از دلایل این بوده

است که نگذارند حج تبدیل به يك مراسم خشك و بی روح و بی اثر شود.^۴ جریان پادشاهی به يك نقاب و اسم اسلامی نیاز داشت. نقابی که بتوان از آن برای بقای خود کسب مشروعیت کرد و در ورای آن، به هر سیاست و رویه‌ای، هر چند ضداسلامی، دست یازید. این سیاست، بهتر و کارتر به اسلام آسیب می‌زد، تا اینکه بنی‌امیه مستقیماً دست به انکار اسلام بزنند.

پیداست بغض معاویه و خانواده او نسبت به اسلام برانگیخته شده بود. واقعیت این است که معاویه و خانواده اش، بویژه پدرش ابوسفیان، هیچگاه اسلام را از جان و دل نپذیرفته بودند و اساساً اسلام همواره کینه کهنه‌ای را در جان آنها تازه می‌کرد. کینه از دست رفتن قدرت و ریاست سابق بنی‌امیه و نیز کشته شدن افراد نامی آن خاندان در بدر.

چنانکه، روزی ابوسفیان که نابینا و کهنسال شده بود، بر عثمان وارد شد. پرسیده بود: کسی نیست؟ چشمی نمی‌پاید؟ گفتند: نه.

گفت: ای عثمان، این حکومت جهانی شده است و پادشاهی، پادشاهی جاهلیت است. بر رأس کارها و سرزمینها، رجال بنی‌امیه را قرار ده!^۵ خلافت روزگاری در خاندان «تیم» و «عدی» بود، امروز در دست شماست، مثل گوی با آن بازی کنید. به خدا سوگند، نه بهشتی وجود دارد و نه دوزخی!^۶ ابوسفیان در دوران مسلمانی اش در جنگ یرموک شرکت کرده بود. عبدالله بن الزبیر می‌گوید: من در کناری ایستاده بودم، ابوسفیان هم به عقب آمد و در جمع ما قرار گرفت. وقتی رومی‌ها حمله می‌کردند و مسلمانان ناگزیر از عقب‌نشینی می‌شدند، ابوسفیان می‌گفت: آفرین بچه‌های بور!^۷

البته به تعبیر پیامبر اسلام، پسرکهایی هم بودند که به صراحت از رجحان پادشاهی بر خلافت سخن گفته بودند. پیامبر اسلام فرموده بود: نابودی امت من به دستان پسرکهایی از قریش خواهد بود. از جمله این پسرکها، مروان بن حکم بود.^۸

چرا چنین شده بود؟ و برای دستیابی به کدام هدف، معاویه و مهره‌های او سب و هتک حرمت علی(ع) و احکام اسلام را آغاز کرده بودند؟ پیداست می‌خواستند فرهنگ جامعه را تغییر دهند و جامعه را از فرهنگ اسلامی به سوی فرهنگ جاهلی بکشانند و جریان پیامبری و ولایت را تبدیل به جریان پادشاهی و سلطنت نمایند. لحظه لحظه دین مردم داشت استحاله می‌شد و دین جدیدی جایگزین آن می‌گردید.

برخی به معاویه می‌گفتند: تو که به همه اهدافت رسیدی. از بدگویی و لعن این مرد

- علی (ع) - دست بردار.

گفته بود: نه! می خواهم کودکان بر این بدگویی ها و لعن ها تربیت شوند و قامت کشند و بزرگان پیر شوند و دیگر یادکننده ای باقی نماند، که یاد او و فضیلت های او را بدانند و زنده نگاه دارد.^۹

پشتوانه این جریان هتک و سب، دستگاه جعل حدیث معاویه بود که با جعل و رواج احادیث در سب خانواده پیامبر، فضای جامعه را آلوده و مه آلود کرده بود.

به یاد آوریم که آن روزگار، امکان اطلاع مردم از حقایق امور محدود بود. در حد اینکه از معمرین و صحابه سؤال کنند. زمانه ای نبوده است که بتوان از رواج کتاب و مقاله سود جست. بسیاری از مطالب در سینه اشخاص حفظ می شد، و لزوماً در چنین شرایطی، مسجد و خطبه های خوانده شده در آن، در واقع انحصار اطلاع رسانی و شکل دهی افکار عمومی بود. همه خطبه خوانان، احادیث جعلی می خواندند و در پی آن، بدگویی و ناسزا به علی (ع) را شروع می کردند. در شام که معاویه فرصت بیشتری داشت، جو عمومی و اطلاع مردم به گونه ای بود که وقتی شنیدند که ابن ملجم بر سر علی (ع) در محراب مسجد کوفه و در حین نماز ضربت زده است، از یکدیگر می پرسیدند: مگر علی (ع) هم نماز می خواند؟

این تبلیغات به جایی رسیده بود که نرم نرمک خلیفه؛ یعنی معاویه، موقعیتی برتر از پیامبر (ص) پیدا کرده بود!^{۱۰} در این زمان همه چیز از مجرای معین و محاسبه شده تبلیغات بنی امیه به مردم می رسید.

در این روزگار سیاه، کار حسن (ع) و حسین (ع) و زینب (س) روشن نگه داشتن چراغ خاطره پیامبر (ص) و علی (ع) بود. برافراشته نگه داشتن پرچم قرآن. صدای غمگنانه ای که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» را در عرقه می خواند، پاسداری از روشنایی بود.

شرایط آنچنان سخت و تلخ شده بود که دیگر خانواده پیامبر و همه دوستان و نزدیکان و آشنایان، بخوبی دریافته بودند که اگر مصالح مبتنی بر حکمت و مصلحت امام حسن (ع) صورت نمی گرفت، امکان از بین رفتن تمامی خانواده پیامبر امری غریب نبود.

می بایست مدتی بگذرد تا بدانند که صلح با معاویه، به تعبیر امام حسن (ع)، مثل سوراخ کردن کشتی توسط خضر بوده است. مثل کشتن آن جوان، که موسی برافروخته و خشمگین اعتراض می کرد و خضر می گفت: استطاعت صبر نداری!^{۱۱}



۱. تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۳۷۱.
۲. الغدیر، ج ۵، ص ۲۰۵. این موضوع را نسایی در سنن و بیهقی در سنن الکبری و ابن حزم در المحلی نیز نقل کرده اند.
۳. الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۰۸.
۴. استیعاب، ج ۱، ص ۳۷۸.
۵. الاغانی، ج ۶، ص ۳۷. الغدیر، ج ۱۰، ص ۸۳.
۶. الاغانی، ج ۶، ص ۳۷۱.
۷. الاغانی، ج ۶، ص ۳۷۰.
۸. الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ج ۴، ص ۱۹ و ۲۷ و ۲۸.
۹. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۵۶ و ۵۷.
۱۰. السید مرتضی العسکری، مقدمه مرآة العقول (تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۳ هـ.ش) ج ۲، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
۱۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱ و ۲ و ۱۹.

پشتوانه سرکوب مردم و تثبیت استبداد و غارت بیت‌المال و سب خاندان پیامبر(ص)، بویژه علی(ع)، دستگاه حدیث‌سازی معاویه بود.

«علامه عسکری» وقتی جریان‌سازی در دین اسلام را بررسی و تحلیل می‌کنند که چگونه برخی نویسندگان و نظریه‌پردازان مانند «احمد لطفی» و «قاسم امین» در مصر و «سر سید احمدخان» در هند و «علی وردی» در عراق به تخریب بنیادهای اندیشه دینی پرداختند، از قول یکی از آنان نقل می‌کنند که گفته است: «دین کشته نمی‌شود، مگر به شمشیر دین».^۱ شمشیرهای آخته بر چهره دین، احادیث جعلی بود. در دوران معاصر اگر به دلایل بسیاری اندیشه جعلی می‌تواند باور دینی را آسیب رساند، در دهه چهارم و پنجاهم دوران اسلامی، احادیث جعلی چنین نقش و نفوذی را برعهده داشتند.

طلایه‌داران ساخت حدیث ابورقیه تمیم بن اوس الداری و ابواسحاق کعب بن مانع بودند. یکی مسیحی مسلمان شده و دیگری یهودی به اسلام گرائیده و هر دو در دربار و در خدمت معاویه.^۲ شام پیش از فتح و تسلط مسلمانان، یک شهر معتبر و درجه اول روم شرقی - بیزانس - به شمار می‌رفت. بزودی افرادی مانند سرجون به عنوان دبیر معاویه، ابن اثال به عنوان پزشک شخصی، اخطل به عنوان شاعر در دربار او راه یافتند و زمینه تبلیغی و تئوریک جعل حدیث فراهم شد.^۳

عمرو بن العاص و سمره بن جندب و ابی هریره کسانی بودند که بر مبنای چنین زمینه‌ای برای بقای قدرت و ثروت و آبادی دنیای خود و تشفی خاطر نسبت به بغضی که به اهل

بیت پیامبر داشتند، به ساخت حدیث پرداختند.

ابن ابی الحدید در ذیل خطبه شماره ۵۷ نهج البلاغه - که امیرالمؤمنین علی(ع) پیش بینی می کنند زمانه ای فراهم می شود که به مردم دستور می دهند به او دشنام بگویند و از او برائت جویند؛ که پیشگویی حاکمیت معاویه و شیوه حکومت اوست - اسامی و عناوین آنانی را که به ساخت احادیثی در مذمت علی(ع) پرداختند، مطرح کرده است.^۲

برای اینکه با نمونه کار آشنا باشیم، معاویه صد هزار درهم به سمره بن جندب داد تا روایت کند که آیه ذیل درباره علی(ع) نازل شده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»^۵ و آیه بعد که می گوید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۶ در شأن ابن ملجم است.

سمره قبول نکرد. معاویه مبلغ را اضافه نمود و دویست هزار درهم پیشنهاد کرد، باز نپذیرفت. سیصد هزار درهم! نپذیرفت و بالاخره معامله با چهارصد هزار درهم انجام شد. البته این معامله تباه، تنها در منطق قدرت مبتنی بر ستم و دنیاطلبی مفهوم پیدا می کند^۷ برای اینکه روایت یا احادیث مجعولی از این قبیل بتواند مورد قبول مردم قرار گیرد، صحابی پیامبر(ص) بودن مساوی بر حق بودن تلقی می شد. از آنجا که عمرو بن عاص و ابوهریره و سمره بن جندب و مغیره بن شعبه در زمان پیامبر(ص) زندگی می کردند و او را درک کرده بودند، این گونه وانمود می شد که هرچه بگویند، عین حقیقت است. چنانکه در کتب رجالی «عامه» نیز این تلقی مکرر مشاهده می شود.

«ابن عبدالبر» در مقدمه استیعاب درباره صحابه می گوید: «ثَبَّتَتْ عَدَالَةَ جَمِيعِهِمْ» یعنی عدالت تمامی آنان ثابت شده است. در مقدمه اسدالغابه نیز گفته است: تمامی آنان عادلند، که هیچکدام آنان را نمی توان جرح کرد.

«ابن حجر» در مقدمه اصابه می گوید: تمامی آنان عادلند و کسی جز نوادری از اهل بدعت، در این امر مخالف نیست.^۸

با چنین زمینه ای، صحابه ای از قبیل عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه مأموریت داشتند که در سب و هتک علی(ع) حدیث بسازند.

وقتی در سال ۴۱ هجری معاویه، مغیره بن شعبه را به عنوان حاکم به کوفه فرستاد، به او گفت: می خواستم درباره مسائل بسیاری به تو سفارش کنم، اما به خاطر شناخت و اعتمادی که به تو دارم، از آنها صرف نظر کردم. اما يك ويزگی را به خاطر داشته باش، دشنام به علی و مذمت

اورا از یاد مبر. از یاران او عیبجویی کن، حرف آنان را گوش نکن و آنها را تبعید کن.^۹ معاویه به همگی عمال خود دستور داد و بخشنامه کرد که:

من بری الذمه هستم از کسی که حرفی درباره فضیلت ابوتراب و خانواده او بگوید.^{۱۰}
شهادت حجر بن عدی و رشید هجری و میثم تمار و زندانی شدن بسیاری از یاران اهل بیت، در همین شرایط صورت گرفت.^{۱۱}

در کنار جریان حدیث‌سازی، از ادبیات و عنصر پرنفوذ شعر نیز استفاده می‌کردند. شعر برای مردم آن روزگار، تابلو فرهنگ و ادب بود. چنانکه برای ما نیز شعر يك «فرهنگواره» است که به تنهایی بار ادبیات داستانی و نمایشی را بر دوش کشیده است. یزید که خود دستی قوی در شعر و شاعری داشت، مأمور شده بود تا شاعرانی را بیاید که در مذمت و هجو یاران علی(ع) و «انصار» شعر بگویند. یزید، کعب بن جعیل را معرفی کرد. کعب نپذیرفت، اما راهنمایی کرد که به سراغ اخطل بروید که زبانی تیز و قوی دارد و هر که را بخواهید، هجو می‌کند.^{۱۲}
در چنین زمانه‌ای، زنده نگاه داشتن نام علی(ع)، برافروخته داشتن چراغ مبارزه بود. امام حسین(ع) نام تمامی پسران خود را علی نهاد، تا واژه علی و صدای علی، همواره در خانه و کوچه و محله بیچد. شرایطی که لبیک گفتن در حج مبارزه است و نام پسر را علی نهادن، مبارزه‌ای دیگر.

قدرت طلبی و ایدئولوژی قدرت، افزونخواهی و آزار به همراه دارد.

همه تا در آرزو فرشته فراز به کس برنشد این در راز باز^{۱۳}

افزونخواهی به مثابه شری شیطانی، گریبان معاویه را گرفته بود. می‌دید به دهه‌های آخر عمر خود رسیده است و جسم او کشش و توان لازم را ندارد. قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی، قدرت نظامی، قدرت تبلیغاتی و جریان‌سازی، همه در سرپنجه او بود، اما انگشتان لرزان او حکایت از پایان عمر داشت. افزونخواهی و آزار باعث شد که ادامه قدرت خود و حضور و بقای خود را در یزید ببیند. پیدا و پنهان تلاش می‌کرد یزید را تربیت کند و یزید که به دلیل تربیت در محیط بیابان و صحرا، طبیعتی وحشی و تربیت‌ناپذیر داشت، که تنها شادمانی اش زن و شراب و شعر بود، چگونه می‌توانست روزی حاکم قلمرو اسلامی شود؟

معاویه به یزید گفت: باید کارها و نیازها را جوری انجام دهی که پرده‌داری در آن نباشد، که باعث افت هیبت و شخصیت تو می‌گردد و زبان دشمن و بدخواهان به رویت باز و دراز شود. گفته بود این شعر را که برایت می‌خوانم، حفظ کن و بدان عمل کن:

إِنْصَبْ نَهَارَكَ فِي طِلَابِ الْعُلَا
وَاصْبِرْ عَلَى هَجْرِ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ

حَتَّىٰ إِذَا اللَّيْلُ أَقْبَىٰ بِالذُّجَا وَ اِكْتَحَلَتْ بِالْغَمْضِ عَيْنَ الرَّقِيبِ
فَبَاشِرِ اللَّيْلِ بِمَا تَشْتَهِي فَإِنَّمَا اللَّيْلُ نَهَارُ الْأَرِيبِ
كُمُ فَاسِقٍ تَحْسِبُهُ نَاسِكًا قَدْ بَاشَرَ اللَّيْلَ بِأَمْرٍ عَجِيبِ
عَطِيٌّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ أَسْتَارَهُ فَبَاتَ فِي أَمْنٍ وَ عَيْشٍ خَصِيبِ
وَ لَذَّةِ الْأَحْمَقِ مَكْشُوفَةً يَسْعَىٰ بِهَا كُلُّ عَدُوٍّ مُرِيبِ^{۱۴}

شعر آموزش فرهنگ دورویی و نفاق و فساد است؛ می‌گوید: از سیاهی شب به عنوان پوششی برای همه عشرت‌طلبی‌هایت بهره‌گیر. چه بسیار انسانهای فاسقی که آنان را اهل سیر و سلوک می‌پنداری. آنان در خلوت خود و در تیرگی شب چهره دیگرشان آشکار می‌شود، تنها انسانهای ابله لذت‌جویی و کامروایی‌شان آشکار و در برابر دید هر دشمن عیبجویی است. این شیوه تربیتی چیزی نبود، جز ماکت حکومت معاویه. پوسته بیرونی به نام اسلام و هسته درونی انباشته از همه پستی‌ها و پلیدیها و ستم‌ها.



۱. العلامة السيد مرتضى العسكري، معالم المدرستين (بيروت: مؤسسه النعمان، ۱۹۹۰م، ۱۴۱۰هـ-ق) ج ۱، ص ۱۶.
 ۲. معالم المدرستين، ج ۲، ص ۴۸ و ۴۹.
 ۳. همان، ص ۵۰ و ۵۱.
 ۴. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۵۴ تا ۱۲۸.
 ۵. قرآن کریم سوره بقره، آیه ۲۰۴ و ۲۰۵.
 ۶. سوره بقره، آیه ۲۰۷.
 ۷. شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۷۳.
- البته، این صد هزار درهم هم نتوانست جان سمره بن جندب را در سرانجام کار گرم و خشنود سازد. این سعد می‌نویسد: در روز مرگ، سمره آنچنان دچار لرز ناشی از یخبندان جاننش شده بود که دورتادورش، در میان دستانش آتش افروخته بودند و او همچنان از سرما می‌لرزید و می‌گفت: درون یخزده‌ام را چگونه گرم کنم؟ آنقدر لرزید تا جان داد.
- نگاه کنید به ابن سعد، الطبقات، ج ۶، ص ۱۰۹ و ج ۷، ص ۳۵.
 ۸. معالم المدرستين، ج ۱، ص ۹۶ و ۹۷.
 ۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.
 ۱۰. معالم المدرستين، ج ۲، ص ۴۷ و ۴۸.

۱۱. درباره رشيد هجري نگاه كنيد به: معجم رجال الحديث، ج ۷، ص ۱۹۰ تا ۱۹۳.
- درباره ميثم بن يحيى التمار نگاه كنيد به: همان، ج ۱۹، ص ۹۴ تا ۱۰۳.
۱۲. معالم المدرستين، ج ۲، ص ۵۰، الاغانى، ج ۸، ص ۲۸۰ تا ۳۳۲.
۱۳. شاهنامه فردوسى، ج ۲، ص ۱۶۹، بيت ۵.
۱۴. مقدمه مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۴۶.

مشکل معاویه برای مطرح کردن یزید به عنوان ولیعهد خود، تنها طبیعت وحشی و خلق و خوی عشرت طلب یزید نبود، بلکه حضور شخصیت های درجه اول، که اغلب از جمله صحابه و یا تابعین بودند و در میان مردم اقبال داشتند، خود مشکلی بزرگ بود و باعث می شد که معاویه دست بر عصا و محتاط عمل کند. گاه به نظرسنجی مردم می پرداخت تا کانون توجه آنان را شناسایی و منهدم کند. مثل ماهیگیران که گاه با ایجاد موجهای مصنوعی، ماهیان رها در دل دریا را جلب می کنند و در تور خود می اندازند.

معاویه برای مردم شام خطبه می خواند و می گفت: ای مردم شام، سن و سالم بالا رفته است، پیر شده ام و مرگم نزدیک گشته است. می خواهم کار را به کسی واگذار کنم، که رشته حکومت و نظم امور گسسته نشود. من هم یکی از شما هستم. چه نظری دارید؟! مردم بعد از قدری مهممه و اندیشه گفته بودند: ما نسبت به عبدالرحمن بن خالد بن ولید نظر موافق داریم و به او راضی و خرسندیم.

این نظر مشورتی مردم بر معاویه گران آمد و در دل احساس درد کرد، اما احساس خود را پنهان داشت. مدتی بعد عبدالرحمن بیمار شده بود. معاویه پزشک مخصوص خود ابن اثال را، که مسیحی و محرم راز و کارساز او در مواقع حساس و تعیین کننده بود، به دیدار و مثلاً معالجه عبدالرحمن فرستاد، ولی در نهان به ابن اثال گفت: کار عبدالرحمن را تمام کن. ابن اثال شریقی، البته نه روح افزا که روح بر، به عبدالرحمن داد. سینه و شکم عبدالرحمن سخت متورم شد. توفان درد او را مجاله کرد و کشت! بعداً که برادر عبدالرحمن به دمشق آمد، از راز قتل

برادرش آگاه شد. شبی که ابن اثال از قصر معاویه بیرون می آمد، در کمین او ایستادند و او را کشتند. وقتی مهاجر بن خالد را به نزد معاویه بردند، معاویه به او گفته بود: خدا پاداش نیکت ندهد که طبیب مرا کشتی.

مهاجر گفته بود: فرمانبر را کشتم و فرمانده را برجای نهادم.^۱

وقتی قدرت خواهی مینا و محک همه ارزشها و اعتبارها می شود، جان انسانها چه ارزشی خواهد داشت؟ عبدالرحمن با دسیسه ابن اثال و معاویه پرپر زد و خاموش شد. اما نگرانی بزرگ برجای بود؛ خانواده پیامبر(ص) و شخصیت برجسته حسن بن علی(ع)، که در پیمان نامه صلح با معاویه قید کرده بود که جانشینی برای خود برنگزیند و خود را امیرالمؤمنین نخواند. علاوه بر آن، معاویه درجه نفوذ و محبوبیت حسین بن علی(ع) را بخوبی می دانست و به رغم سرکوب سخت مردم مدینه، باور نداشت که در آن شهر که پایگاه اسلام و مدینه الرسول و موطن او بود، یزید بتواند اقبالی داشته باشد.

روزی معاویه در مدینه بالای منبر رفت و خطبه خواند. در حضور جمع مردم و خانواده پیامبر(ص) گفت: پسر علی(ع) چکاره است و چه کسی است؟ علی کیست؟

امام حسن مجتبی بر خاسته بود. ضمن سہاس و تنای خداوند متعال، گفته بود: خداوند عزوجل هیچ پیامبری را بر نینگیخت، مگر اینکه برای او دشمنی از ستمکاران و گناه پیشگان قرارداد. من پسر علی(ع) هستم و تو پسر صخر هستی. مادر تو هند است و مادر من فاطمه(س) و جدہ تو قتیلہ است و جدہ من خدیجہ. خداوند لعنت کند هر يك از ما را که حسبی پایین تر و یادی فرو افتاده تر و کفری بیشتر و نفاقی شدیدتر دارد.

همه مردم، همه آنانی که در مسجد جمع بودند، فریاد زدند آمین آمین. معاویه خطبه اش را قطع کرد و از منبر پایین آمد و به خانه اش رفت.^۲ بروشنی آفتاب بود که حضور خانواده پیامبر(ص) در مدینه، مانع بوده است که ابرهای سیاه ستم و سب خانواده علی(ع)، آسمان شهر و اندیشه مردم را بپوشاند. علاوه بر آن، معاویه دیده بود که یاران علی(ع) و خانواده او، گرچه در زنجیر و تبعید، قامتی افراشته و فریادی پرطنین و نگاهی پولادین داشته اند.

در درون زندان، معاویه به سرکشی زندانی ها رفته بود تا درجه قدرت و سلطه اش را ارزیابی کند و بسنجد. به صعصعه بن صوحان و عبدالله بن الکواء و مردان بزرگ دیگری از اصحاب علی(ع)، با مردانی از قریش در زندان بودند. معاویه گفته بود: سوگندتان می دهم با من از راه راستی و درستی سخن بگویید. من چگونه خلیفه ای هستم!؟

ابن الکواء گفته بود: اگر سوگندمان نداده بودی، با تو که موجودی ستمگر و کینه توزی،

سخنی نمی‌گفتم. تو در کشتن برگزیدگان و خوبان هراسی از خداوند نداری. دنیای خودت را گسترده و آباد کرده‌ای و آخرت خود را تنگ و تاریک. تاریکی را روشنایی قرار داده‌ای و روشنی را تاریکی.

معاویه گفته بود: خداوند این حکومت را با مردم شام عظمت و قدرت بخشیده است؛ مردمی که از حرامهای خداوند پرهیز می‌کنند، و مثل مردم عراق نیستند که حرمت‌های الهی را درهم می‌شکنند و حرامها را حلال می‌کنند و حلالها را حرام! صمصعه گفته بود: حکومت و کار چنانکه می‌گویی، نیست. چگونه خلیفه بر مردم به ستم و قهر حاکمیت می‌کند و بر آنان فخر و بزرگی می‌فرشد و با اسباب باطل و دسیسه بر آنان تسلط می‌یابد؟^۳

این نمونه‌ها نشان می‌داد که معاویه به ستم و سرکوب و دسیسه‌های بیشتری نیازمند است و دسیسه از سر راه برداشتن و مسموم کردن حسن بن علی (ع)^۴ در این جهت بود. معاویه نمی‌توانست در زمانی که حسن بن علی (ع) در مدینه و میان مردم است، از ولایتعهدی یزید حمایت کند و یا حتی موضوع را مطرح نماید.^۵

مدینه را با حاکمیت عامل خشن و پرقساوتی، همانند بَسْرِ بْنِ أَرْطَاةٍ درهم می‌کوبید. به بسر گفته بود: در مدینه هر کس که سر از اطاعت ما خارج می‌کند، اموالش را بگیر و صاحب مال را طرد و زندان کن.^۶

معاویه می‌خواست خانواده پیامبر (ص) هم از لحاظ پشتیبان مردمی تنها و منزوی بماند و هم قدرت اقتصادی برای بقا و مقاومت در برابر حکومت پیدا نکند.

کارگزاران و نازک‌اندیشان و توطئه‌گران نیز با آسانی برای قتل اشخاص برنامه‌ریزی می‌کردند. طبیعی بود که آنان در جستجوی دنیای خود بودند. وقتی می‌دیدند حضور و سخن حسن بن علی (ع) برای دنیای آنان ضرر دارد، براحتی خون او را مباح می‌دانستند.

عمرو بن العاص صاف و پوست‌کنده به معاویه گفته بود: مصر را اگر به من بدهی، با تو همکاری می‌کنم. گفته بود:

مُعَاوِيَ لَا أُعْطِيكَ دِينِي وَ لَمْ أَنْلُ بِه مِنْكَ دُنْيَا فَاَنْظُرَنَّ كَيْفَ تَصْنَعُ

ای معاویه، دینم را به تو نمی‌دهم و در قبال دادن دینم به تو بوسیله تو به دنیا نیز دست نیازم. بنگر که چگونه باید رفتار کنی.^۷

معاویه به عمرو بن عاص می‌گوید: حال که مصر را می‌خواهی، ممکن است عده‌ای گمان کنند که تو برای دنیا عمل می‌کنی.

عمرو می گوید: این حرفها را رها کن.

معاویه می گوید: اگر می خواستم تو را امیدوار کنم و بفرییم، چنان می کردم.

عمرو می گوید: من کسی نیستم که فریب بخورم.

معاویه می گوید: سرت را پیش بیاور، گوشت با من باشد تا رازی را برایت بگویم.

عمرو سر و گوشش را نزدیک دهان معاویه می برد، تا سری بشنود. معاویه گوش او را در

دندان می گیرد و می گزد و می گوید: دیدی که فریب خوردی. غیر از من و تو کس دیگری که در

این اتاق نیست، پس چه نیازی به درگوشی سخن گفتن؟^۸

این منطقی قدرت خواهی و هوشمندیهای دنیایی بود. هوشمندی ای که بندبازی بس

ماهرانه و عبور از روی طناب شیطان بود و خود عمال معاویه دچار و گرفتار همین جنگ قدرت

بودند. به تعبیر امام خمینی رضوان الله علیه، آنان مثل گرگهایی بودند که حلقه می زدند و همه

یکدیگر را می پاییدند. لحظه ای غفلت، مساوی بود با از دست دادن حوزه ای از قدرت. چنانکه،

وقتی معاویه، عبدالله بن عمرو بن العاص را بر کوفه حاکم کرد، مغیره بن شعبه به معاویه گفت:

عبدالله بن عمرو را به کوفه حاکم کرده ای و پدرش را بر مصر. خودت را در میان دو آرواره شیر

قرار داده ای! معاویه، عبدالله بن عمرو را از کوفه برداشت و مغیره بن شعبه را گذاشت.

عمرو بن العاص از داستان و دسیسه مغیره آگاه شد. عمرو به معاویه گفت: مغیره را که

دزد است بر کوفه حاکم کرده ای و نمی توانی اموال ربوده شده را از او پس بگیری؟ کسی را

بگذار که از تو واهمه داشته باشد. معاویه مسئولیت جمع آوری اموال و مالیات را از مغیره گرفت

و او را مأمور خطبه و نماز کرد.

عمرو به مغیره گفته بود: تو روزی با معاویه درباره پسر صحبت کردی؟

مغیره گفته بود: بله.

عمرو پاسخ داده بود: این به آن.^۹

اما برای شهادت حسن بن علی (ع) همه توطئه پردازان و توانایی ها گرد می آمدند گرگها

همه هم چنگال بودند. او را بارها مسموم کردند. کار حسین (ع) و زینب (س)، پرستاری از حسن

بن علی (ع) بود. سرانجام جعه، دختر اشعث بن قیس الکنندی عامل اجرای توطئه شد. او همسر

حسن بن علی (ع) بود. - خانواده اشعث خانواده عجیبی بود، آینه عبرت. اشعث دستش به خون

علی (ع) آلوده بود و دخترش، امام حسن (ع) را مسموم کرد و پسرش در کربلا، علیه امام

حسین (ع) جنگید. ^{۱۰} به او گفتند: یزید می خواهد با تو ازدواج کند و صد هزار درهم نیز به تو

خواهند داد. او حسن بن علی (ع) را مسموم کرد. مسمومیتی که چهل روز طول کشید.^{۱۱}

سحرگه زهر روی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی
 که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه برآرد اربعینی
 درونها تیره شد، باشد که از غیب چراغی برکشد خلوت نشینی^{۱۲}
 در برابر چشمان اشکبار حسین (ع) و زینب کبری (س)، امام حسن مجتبی (ع) می گفت:
 بارها طعم زهر را چشیده ام. سه بار مسموم شده ام، اما این بار جور دیگری است.^{۱۳} به قول
 سنایی:

صد و هفتاد و اند پاره جگر بدر انداخت زان لب چو شکر^{۱۴}
 آن چهل شبانه روز، که آهنگ ناله ها و ندای امام مجتبی (ع) در خانه پیچیده بود و
 دوستان و آشنایان در آن غربت سنگین و یخبندان تاریک ستم، به دیدار امام مجتبی می آمدند،
 زنی شاهد همه روزه رنجهای آن خانه بود. او بر هر لخته جگر چشم دوخته بود و جانش از درد
 سوخته بود.

ده سال پیش در تنهایی و تاریکی، بیکر خونین علی (ع) را به خاک سپرده بودند و حال يك
 دهه بعد، شاهد شهادت امام مجتبی (ع) هستند. چراغ چشمان زینب، همان چراغی بود که از
 غیب می سوخت. چشمانی درخشان و اشکی روشن. يَكادُ زَيْتُهَا يُضئُ.
 ز شرم دیده گریان تست دیده نرگس که سر نیاورد از غم نمود جانب بالا^{۱۵}

۱. الغدير، ج ۱۰، ص ۲۳۳ و ۲۳۴.
۲. همان، ص ۱۶۰. ابی الفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبین (بیروت: دارالمعرفة، بی تا) ص ۷۰.
۳. همان، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.
۴. مقاتل الطالبین، ص ۷۳.
۵. الغدير، ج ۱۰، ص ۲۲۸.
۶. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۴، ص ۳۲.
۷. شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۶۵.
۸. بیکار صفین، ص ۶۰ و ۶۱.
۹. تجارب الامم، ج ۲، ص ۱۵.
۱۰. السيد محسن الامين، اعيان الشيعه (بیروت: دارالتعارف، بی تا)، ج ۱، ص ۵۷۶.
۱۱. صواعق المحرقة، ص ۸۶. سیدهاشم رسولی محلاتی، زندگانی امام حسن مجتبی (ع) (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۹ هـ.ش) ص ۴۴۳. در تحف العقول شهادت امام حسن (ع) دو روز بعد از مسمومیت ذکر شده است.

۱۲. دیوان حافظ: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی (تهران: انتشارات انجمن خوشنویسان ایران، ۱۳۶۳ ه.ش) ص ۳۷۶.
۱۳. اتمتتا، ج ۱، ص ۱۶۲ و ۱۶۳. حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۷۶.
۱۴. سنایی، حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة، به تصحیح مدرس رضوی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹) ص ۲۶۴.
۱۵. دیوان جابر (اصفهان: انتشارات صغیر، ۱۳۶۰ ه.ش) ص ۲۸۱.

امام حسن مجتبی (ع) در آن اربعین درد، بیش از همه نگران زینب (س) بود و دغدغه او را داشت. گویی بروشنی می دید که در صحرائی سوزان، در کنار اجساد شهیدان، همه مصیبت ها بر قلب خواهرش می یارد. صخره ای بلند که رگبارها و توفان ها، چهره اش را روشن تر می کند و جویباری از اشک که آرام نمی گیرد. امام حسن (ع) به محض اینکه متوجه می شد زینب (س) در کنار اوست، تلاش می کرد وضعیت خود را بهتر از آنچه بود، نشان دهد و اشاره می کرد که طشت را از جلوش بردارند.

اربعین سرآمد و امام مجتبی (ع) خاموش شد. وصیت کرده بود او را در مسجدالنبی، کنار مرقد پیامبر (ص) دفن کنند و اصرار کرده بود که در این امر، مبادا خونی ریخته شود. پیش بینی می کرد که ممکن است از دفن او در مسجدالنبی ممانعت کنند. گفته بود: از درگیری و خونریزی اجتناب کنید. به ملاقات پیامبر (ص) می روم و روزگاران را برای او می گویم.^۱

امام حسین (ع) و ابن عباس و عبدالله بن جعفر و علی بن عبدالله بن عباس مراسم تفسیل و تکفین را انجام دادند. خانواده پیامبر (ص) با بدن پاک امام مجتبی رهسپار مسجدالنبی شدند. مسجد در محاصره نظامیان بود. مروان بن حکم و سعید بن العاص، که حاکم مدینه بود، آنجا بودند. عایشه همسر پیامبر نیز در کناره، بر استری نشسته بود. از دفن امام مجتبی (ع) در مسجد جلوگیری کردند. گوینده ای با نگاه به همسر پیامبر (ص) گفته بود: «فَيَوْمًا عَلَى بَعْلِ وَيَوْمًا عَلَى جَمَلٍ» روزی بر استر و روزی نیز بر شتر.

ابن عباس با مروان صحبت کرد که حسن بن علی را در مسجد دفن نمی کنیم، اما زیارت

می کنیم و تجدید عهد. او را در بقیع دفن خواهیم کرد،^۲ در کنار مرقد مادرش فاطمه و جده اش فاطمه بنت اسد.^۳

زنان بنی هاشم به عزاداری پرداختند. يك ماه عزاداری کردند. بازارها تعطیل بود و صدای مردم به گریه بلند. خبر شهادت امام حسن (ع) به معاویه رسید. در جمعی که نشسته بود، بر خاک افتاد و سجده کرد و تکبیر گفت. دیگران نیز به تبعیت از او، سجده شکر به جای آوردند و تکبیر گفتند.^۴

این سجده و تکبیر، نماد مثلاً مسلمانی و بر حق بودن معاویه بود. یعنی با شهادت امام حسن (ع) خشنودی خداوند حاصل شده است، اما واقعیت ناگفته و نانموده این بود که مشکل ولايتعهدی یزید برطرف شده است و معاویه می تواند از آن پس، با خاطر آرام و مطمئن، به طرح ولايتعهدی یزید بپردازد.

معاویه بلافاصله فدك را که متعلق به خانواده پیامبر بود، به سه سهم تقسیم کرد و به مروان بن حکم و عمرو بن عثمان و یزید پسرش داد.^۵

از هر فرصت و مناسبتی برای مطرح کردن یزید استفاده می کرد و به آنانی نیز که علیه خانواده پیامبر می کوشیدند، جایزه می داد.

هرچند مجری و عامل حادثه مسمومیت امام حسن (ع)، جعده همسر امام بود، اما کارگردان و توطئه پردازش، مروان بن حکم بوده است.

معاویه برای بیشتر مطرح کردن یزید و نشان دادن شایستگی و لزوماً سزاواری او برای حکومت، دو کار مهم دیگر کرد، که هر دو بویژه با توجه به شخصیت و هویتی که یزید از خود نشان داد درخور توجه است.

معاویه سپاهی را برای جنگ با روم و فتح قسطنطنیه - کنستانتینوپل - تدارک دید. سپاهی مرکب از مبارزان، که قرار بود از راه زمین و دریا قسطنطنیه را محاصره و فتح نماید. معاویه گفته بود: فرماندهی سپاه با یزید باشد.^۶ اما یزید نرفت! مسلمانان دچار بیماری تب و آبله شدند. رومیان نیز از قسطنطنیه دفاع کردند. خبر این ناکامیها وقتی به یزید رسید که در ناحیه «دیرمران» در دمشق، به شادخواری و شادمانی ایام را می گذرانند. آن روزها با ام کلثوم، دختر عبدالله بن عامر ازدواج کرده بود و ام کلثوم هم در دیرمران بود. یزید وقتی خبر را شنید، سرود:

بَدِيرُ مِرَانَ عِنْدِي أُمَّ كَلْثُومِ
ب (الغذقدونه) مِنْ حَمِي وَمِنْ مَوْمِ^۷

إِذَا ارْتَفَعَتْ عَلَى الْأَنْمَاطِ مُصْطَبِحَا
فَمَا أَبَالِي بِمَا لَأَقْتُ جُنُودَهُمْ

وقتی از نوشانوش باده‌ها در دیر مرّان، درحالی که با ام‌کلثوم سرشار و سرمست افتاده‌ایم.

از آنچه به لشکر آنان از تب و بیماری در «غذقدونه» نصیب شده است چه نگرانی و دغدغه‌ای دارم!

آنچه برای یزید اهمیت داشت، شعر و شراب بود و آنچه بی‌اعتبار بود، سرنوشت مسلمانان و شکست و دیانت آنان.

معاویه در فرصتی دیگر، یزید را به حج فرستاد. البته به یاد داشته باشیم که در این ایام، یزید جوانی بیست و چند ساله است. یزید در مدینه، مجلس شراب برپا کرده بود. بوی شراب و عطر در فضا پیچیده بود. در این حال عبدالله بن عباس و حسین بن علی (ع) را به مجلس آوردند.

امام حسین (ع) پرسیده بود: این چه بساطی است؟

یزید گفته بود: این عطری است که در شام برای ما درست می‌کنند.

قدحی خواسته بود و نوشیده بود. قدحی دیگر خواست و گفت: ای اباعبدالله، تو هم

بنوش.

حسین بن علی (ع) برافروخته، بر او فریاد زده و مجلس را ترک کرده بود و یزید خوانده

بود:

أَلَا يَا صَاحِبَ لَلْعَجَبِ	دَعَاؤُكَ ثُمَّ لَمْ تُجِبْ
إِلَى الْقَيْنَاتِ وَلَلَّذَا	بِ وَ الصَّهْبَاءِ وَالطَّرِبِ
وَ بَا طِيَّةٍ مُكَلَّلَةٍ	عَلَيْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ
وَفِيهِنَّ الَّتِي تَبِلَتْ	فَوَادُكَ ثُمَّ لَمْ تَتَّبَعْ.

شگفتا! ای هوشیار تو را می‌خوانم و پاسخ نمی‌گویی

به سوی رامشگران و کامجویی‌ها و شراب و شادمانی

زیاده‌ای بلورین که بزرگان عرب، بدان شیفته‌اند.

باده‌هایی که جان را تازه می‌کند. جان تو را هم طراوت می‌بخشد. آنچنان که هرگز به توبه

نخواهی گرایید.

معاویه و کارگزاران او، عمده شادمانی یزید بودند و چینندگان اسباب سفره قدرت او.

یزید عاشق زینب بنت اسحاق، همسر عبدالله بن سلام شده بود. زنی که در زیبایی و

دانایی و ادب و هنر و ثروت زبانه‌زد همگان بود. یزید بیتاب شده بود ورنجور. معاویه به او گفت:

شکیبایی پیشه کن، تا راهی پیدا کنیم. عبدالله بن سلام، حاکم عراق بود. معاویه به ابوهریره و

ابوالدرداء گفت که دوست دارد دخترش را به فرد شایسته‌ای مثل عبدالله بن سلام بدهد و به آنها گفته بود با دخترش مشورت کنند.

دختر معاویه هم که در این نمایشنامه قدرت و عشرت نقشی بر عهده داشت، گفته بود: عبدالله بن سلام مردی شایسته است، اما او نمی‌تواند زینب بنت اسحاق را تحمل کند. با عبدالله بن سلام صحبت کردند و او هم مثل زرگر سمرقندی، که اسیر زرو جاه شده بود، در اولین فرصت زنش را طلاق داد، که با دختر معاویه ازدواج کند.^۹ او را سرگرداندند و همه فهمیدند که بازی خورده است.

معاویه گرفتار «خلاف آمد» فرساینده‌ای شده بود. از سویی نمی‌خواست یزید از او برنجد و از سوی دیگر می‌دانست این جلوه‌های پرمفسده منش یزید، کار را تباه می‌کند و ولایتعهدی یزید به ثمر نمی‌نشیند و سرانجام نمی‌یابد.

معاویه در اندیشه خواستگاری «فاطمه»، دختر زینب(س) برای یزید بود. به این نکته بس مهم اشاره شد، که معاویه می‌خواست مرزها شکسته شود و در فضای حکومت او، نتوان حق و باطل و شب و روز را از یکدیگر تمیز داد. معاویه می‌اندیشید که ازدواج یزید با دختر زینب(س) می‌تواند برای یزید محبوبیتی مردمی به بار آورد. معاویه به مروان بن حکم که يك بار کارگزار توطئه مسمومیت و شهادت امام حسن(ع) بود، دستور داد از عبدالله بن جعفر، دخترش را خواستگاری کند.^{۱۰} و عبدالله بن جعفر گفته بود: اختیار ازدواج دخترش با امام حسین است.^{۱۱} توطئه ازدواج یزید با زینب بنت اسحاق را امام حسین برهم زده بود و این بار نیز توطئه معاویه، نقش بر آب می‌شد.



۱. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۷۶.

۲. همان.

۳. ابن شهبه، تاریخ المدینة المنورة (قم: دارالفکر، ۱۳۶۸ هـ. ش) ج ۱، ص ۱۰۷.

قول دیگری نیز در مورد چگونگی دفن امام حسن(ع) نقل شده است. ایشان وصیت کردند که او را برای تجدید عهد به مرقد پیامبر(ص) ببرند و پس از آن، برای تدفین او را در کنار قبر فاطمه بنت اسد و فاطمه زهرا(س) قرار دهند. نگاه کنید به: اثمتنا، ج ۱، ص ۱۶۳.

۴. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۷۶.

۵. مقدمه مرآة العقول، ج ۱، ص ۱۶۷.

۶. حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام (بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۹۶۴ م) ص ۲۸۰.

٧. مقدمه مرآة العقول، ج ٢، ص ١٤٧.
٨. همان، ص ١٤٧ و ١٤٨.
٩. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ٤، ص ٥٨ تا ٦٥.
- البته داستان تفصیل بیشتری دارد. در يك كلام، زينب بنت اسحاق هم نصیب يزيد نشد و مدتی بعد به خانه اش برگشت.
١٠. ابن اسحاق، السير والمغازی، ص ٢٥٩.
١١. البلاذری، انساب الاشراف (بیروت: ١٩٧٩ م، ١٤٠٠ هـ-ق) ص ١٤٢. بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٢٠٧ و ٢٠٨.

معاویه در سال ۵۶ هجری ولایتعهدی یزید را اعلام کرد و از عمال خود خواست تا مردم را برای بیعت با یزید، به عنوان ولیعهد آماده کنند.^۱

طرح آشکار ولایتعهدی یزید، علامت استقرار کامل جریان پادشاهی بود. در گذر سالها، بویژه در دهه چهل و پنجاه، بسیاری از شخصیت‌های برجسته در گذشته و یا توسط معاویه و کارگزاران او شهید شده بودند و به نظر می‌رسید که جامعه اسلامی زمینه‌ای کاملاً مساعد و منفعل پیدا کرده است. البته این خود روان‌شناسی قدرت بی‌مرز است، که گمان دارد جامعه و مردم و شرایط همان‌گونه‌اند که او می‌پندارد. نگاه او نیز در سطح پدیده‌ها و جمعیت‌ها باقی می‌ماند. چنانکه معاویه گمان می‌کرد با دسیسه‌ها و تبعیدها و شهادتها و سکه رایج هتک خانواده پیامبر(ص)، زمانه بر مراد او می‌گردد و همواره بر همان پاشنه و زمینه خواهد گشت! و لزوماً نمی‌توانست ابعاد دیگر مسأله را ببیند و بکاود.

وقتی زیاد، حاکم بصره به معاویه گفته بود: ای امیر، همانا نامه‌ات با دستوری که در آن بود، به من رسید. مردم چه خواهند گفت وقتی که آنان را به بیعت یزید دعوت کنیم؟ در حالی که او با سگها و میمونها بازی می‌کند و جامه‌های رنگین می‌پوشد و پیوسته شراب می‌نوشد و شب را با ساز و آواز می‌گذراند و هنوز حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر در میان مردمند. لیکن می‌شود که او را دستور دهی تا يك سال یا دو سال به اخلاق اینان درآید، شاید بتوانیم امر را بر مردم مشتبه سازیم.

معاویه خشمگین شده، گفت وای من بر پسر عبید، خبر یافته‌ام که خواننده او را سرگرم

کرده است که امیر پس از من زیاد است. به خدا سوگند که او را به مادرش سمیه و پدرش عبید بازگردانم.^۲

تهدید معاویه، چیزی شبیه باطل کردن شناسنامه و بر باد دادن هویت جعلی زیاد بود. مادر زیاد، از جمله زنانی بود که بالای خانه اش در دوران جاهلیت، پرچم رسوایی و رها شدگی نصب کرده بود و مردان را به سوی خود می خواند. وقتی مادر زیاد - سمیه - زیاد را به دنیا آورد و زیاد رشد کرد و زبان آوری و تیزهوشی و ترفندهایش را بروز داد، خانواده ابوسفیان او را به خود ملحق کردند، که زیاد پسر ابوسفیان است. این الحاق زیاد به عنوان پسر ابوسفیان، خود نقض سنت ها و سخن صریح پیامبر بود. حال معاویه، زیاد را تهدید می کرد که شناسنامه ات را باطل می کنم. این نیز از جمله شگردهای منطقی قدرت است، که حتی نزدیکترین و مطمئن ترین کارگزارانش، امنیت شغلی و روانی ندارند و نمی دانند که «شب آستن است، تا چه زاید سحر». البته در آن نظام ظلم و نامردمی، طبیعی بود که زیاد خود را شایسته تر از یزید بدانند و برای بقای خود و توسعه قدرت بیشتر خویش، موضع بگیرد. منتها مشککش این بود که از گلیم خود، پا فراتر نهاد.

مخالفت زیاد با ولایتعهدی یزید، با نگاه به آینده درخشانتر برای خود شکل گرفت و البته طرح ولایتعهدی یزید از طرف مغیره بن شعبه نیز، برای حفظ خود بود. مغیره گمان داشت که ممکن است حکومت او دچار تغییر احوال شود. برای بقای خود و نگرانی ای که از عبدالله بن عامر بن کریم داشت، به معاویه گفت: ای امیر، سن من بالا رفته و نیروی من ضعیف شده و از کار باز مانده ام و از دنیا هم به آنچه نیاز داشتم، رسیده ام. به خدا قسم، بر چیزی از دنیا افسوس نمی خورم، جز یک چیز. که تصور می کنم با آن حق تو را بر خود ادا کنم و دوست دارم که مرگم فرا نرسد و خدا نیکو مرا یاری دهد.

گفت: آن چه کاری است؟

گفت: من بزرگان کوفه را به بیعت کردن برای یزید، پسر امیرالمؤمنین به ولیعهدی فراخواندم و آنان هم پیشنهاد مرا پذیرفتند و برای این کار، ایشان را آماده و شتابنده یافتم. لیکن نخواستم که کاری جز با نظر امیرالمؤمنین انجام داده باشم.^۳ گفته اند زبان خرا خرا خلیج می داند. معاویه بلافاصله مقصود مغیره را دریافت و گفت: به حکومت خویش ادامه بده و مردمی را راضی کن.

در کنار این جریان مسلط پادشاهی و نابودی ارزشها و آرمانهای اسلامی، تلاش امام حسین(ع) و زینب(س) این بود که خاطره جریان پیامبری و ولایت خاموش نشود.

دو سال قبل از مرگ معاویه، در سال ۵۸ هجری - و به روایتی در سال ۵۹ هجری - امام حسین (ع) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر، حج برگزار کردند. امام حسین (ع) تمامی خانواده بنی هاشم، از زن و مرد و دوستان و پیروان را دعوت کرده بود که چه حج انجام داده اند و یا نداده اند، در آن سال به حج بیایند. همگی آمدند. در «منی» جمعیتی حدود ۷۰۰ مرد در نقطه ای جمع شدند. ۲۰۰ نفر از صحابه پیامبر (ص) نیز در میان آنان بودند. امام حسین (ع) برای آنان صحبت کرد و پس از حمد و سپاس خدای بزرگ گفت:

می دانید این طاغوت ستمگر با ما و با پیروان ما چگونه رفتار کرده است؟ خودتان دیده اید و شنیده اید و باخبرید. می خواهم مطلبی را از شما سؤال کنم. اگر برآستی سخن گفتم، مرا تصدیق کنید و اگر بدروغ سخن بر زبان آوردم، تکذیب کنید. سخنم را بشنوید، آنرا بنویسید و وقتی به شهر و دیار و قبیله تان برمی گردید، افراد مورد اطمینان خودتان را جمع کنید و این سخن را به آنان برسانید. ما نگران هستیم و این دغدغه را داریم که حق ما فراموش شود. امام حسین (ع) جریان غدیر را برای جمع تعریف می کند و از حقوق خانواده پیامبر سخن می گوید. صدای جمعیت بلند می شود که آری به خدا سوگند، سخنان تو راست و درست است.^۴ جمع کردن مردم، مردمی که آخرین امید بقای جریان پیامبری و ولایت بودند و توجه دادن به آنان، برافروخته داشتن شعله آگاهی و ایمان در متن جامعه ستم زده و سرکوب شده و سانسور گشته آن روزگار بود، چراغی در تاریکی. تمام تلاش امام حسین (ع) این بود که این چراغ، هرچند با شعله ای هراسان، خاموش نشود و ریشه ها در خاک نمیرد.

«قرآن»، که از آن در آن روزگار، جز نامی نمانده بود، تکیه گاه دیگری بود که امام حسین (ع) با عنایت در توجه دادن و انس با آن می کوشید و البته او خود آمیزه ای از قرآن و انسان بود. انسانی که قرآن بر وجودش خیمه زده است و قرآنی که آیاتش در جان روشن حسین (ع)، جریان یافته است.

روزی حسین (ع) قرآن تلاوت می کرد. زینب (س) بر او وارد شد. حسین (ع) تمام قامت در برابر زینب برخاست.^۵ احترام ویژه ای که امام حسین (ع) برای زینب (س) قائل بود، جدای از حرمت داشتن قرآن نبود. در آن روزگار، دو جریان قرآن و اهل بیت از یکدیگر جدا افتاده بودند. معاویه و کارگزارانش، در خطبه های جمعه، همواره آیات قرآن را تلاوت می کردند. اما قرآن بدون اهل بیت نه تنها حرکت آفرین و کمال بخش نبود، که ابزار مشروعیت بخشیدن به حکومت ستم بنی امیه شده بود. پیامبر فرموده بود: «إِنِّي تَارِكُ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي.» من دو وزنه گراندتر در میان شما باقی می گذارم. کتاب خدا و خاندانم. و پیامبر مکرر بر خاندان

خویش تأکید کرده بود.^۶

۱. الکامل، ج ۲، ص ۵۰۳. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۲۴.
۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۸. مقدمه مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۴۷.
۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.
۴. الغدير، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.
۵. شیخ محمد حسنین سابقی، مرقد العقيلة زينب (بيروت: مؤسسه الاعلمی، ۱۳۹۹ هـ.ق) ص ۹۳. زينب، دخيل، ص ۶۷.
۶. صحيح مسلم (بيروت: دار احياء التراث العربی، ۱۹۷۲ م) ج ۴، ص ۱۸۷۳. فضائل الصحابه، حديث ۳۶ و ۳۷. ا.ی. ونسنگ، معجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی (لیدن: مكتبة بريل، ۱۹۳۶ م) ج ۱، ص ۲۹۴.

۲۰

جریان پادشاهی در قله قساوت و سیطره ستم بود. دو دهه حکومت معاویه و تلاش بی وقفه دستگاه حدیث سازی و تبلیغ و ترویج معاویه و خانواده اش، چنان فضایی را فراهم کرده بود که نسل جدید بسادگی معاویه را خلیفه رسول الله (ص) و یا خلیفه الله می پنداشت و مخالفین او، حتی خاندان پیامبر را، عده ای که بر حق نیستند، تصور می کردند. قدرت اقتصادی معاویه و بخشش های بی حساب او نیز انسانهای دنیا طلب را به سوی او می کشانید. انسانهایی که آنچنان اسیر دنیا شده بودند، که گویی دنیا نه گذرگاهی موقت، بلکه باراندازی ابدی است، هر چه گسترده تر و آبادتر و بهره مندی هر چه بیشتر. نمونه ای را ابن کثیر در البدایه و النهایه نقل کرده که عبرت آموز است.

مردی از معاویه کمک خواست. گفته بود: دارم خانه می سازم و به ۱۲ هزار تیر چوبی احتیاج دارم! معاویه پرسیده بود: خانه ات در کجاست؟ گفته بود: در بصره.

معاویه گفته بود: مساحت خانه ات چقدر است؟

صاحبخانه پاسخ داده بود: دو فرسخ در دو فرسخ.

معاویه گفته بود: نگو خانه ام در بصره است، بگو بصره در خانه من است!

این مرد بینوا، که دنیا را در خانه اش خلاصه کرده بود، نمونه ای بود از گرایش رها و بی مرز به سوی دنیا. شاعران نیز که مأموران تبلیغ حکومت بودند، از زبان و هنر خود، نمایی جذاب برای رژیم می ساختند و کام خود را نیز شیرین می کردند.

اخطل که شاعر دربار معاویه و یزید بود، می سرود:

إِلَى أَمْرِي لِأَتُعَدِّينَا نَوَافِلُهُ أَظْفَرَهُ اللَّهُ فَلَيْهِنَا لَهُ الظَّفَرُ
الْحَائِضُ الْغَمْرُ وَالْمَيْمُونُ طَائِرُهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ يَسْتَسْقَى بِهِ الْمَطْرُ...
وَيَوْمَ صَفِينٍ وَالْأَبْصَارُ خَاشِعَةٌ أَمَدَّهُمْ إِذْ دَعُوا مِنْ رَبِّهِمْ مَدَدًا^۲

به مردی که عطایایش ما را بی نصیب نمی گذارد، خداوند پیروزش سازد و پیروزی گوارای او باد.

آنکه در ورطه مخاطرات فرو می رود. آن مرد نیک بخت، خلیفه خداوند که با نام او باران طلب می کنند.

در روز صفین که چشمان از روی خشوع بر زمین دوخته شده بود. چون از پروردگارشان خواستند،

خداوند به آنان مدد رسانید...

شاعر در همان آغاز، میزان و ملاک حق را معین کرده است! بخشش های خلیفه الله که بهره شاعر می شود، او را در این موقعیت داوری قرار می دهد که معاویه بر حق و تأیید شده از سوی خداوند و علی (ع) بر باطل بوده است.

در آخرین سالهای حکومت معاویه و تثبیت یزید به عنوان ولیعهد، معاویه گمان می کرد که دیگر صدای مخالفی برنخواهد خاست. اگر هم صدایی برخیزد، از دوسه نفر است، که آن هم اثری تعیین کننده ندارد.

معاویه می خواست ولایتعهدی یزید به گونه ای مطرح شود که انگار خواست مردم بوده است.

مظلوم مردم!

مرگ زیاد فرصت مناسبی برای اجرای برنامه سازمان داده شده بود. معاویه اول در اندیشه بود که کدام مخالف را می توان خرید. صد هزار درهم برای عبدالله بن عمر فرستاد. عبدالله پذیرفت، لکن وقتی به او گفتند که این هدیه برای بیعت با یزید است، گفت: معاویه گمان کرده که ارزش دین من پایین آمده است! و مبلغ را مسترد داشت.^۳

معاویه به مروان بن حکم نامه ای نوشت که مسأله جانشینی معاویه را به شکل کلی و بدون نام بردن از کسی، برای اینکه جنبه مشورتی با مردم پیدا کند، با مردم در میان بگذارد. مروان در مسجد مدینه موضوع را مطرح کرد. عده ای گفتند: تصمیم درست و بجایی است. مروان وضعیت را برای معاویه توضیح داد. در نامه دوم، معاویه به مروان گفت: یزید را

انتخاب کرده است!

عبدالرحمن بن ابی بکر از میان مردم برخاست و فریاد زد که به خدا سوگند، مروان و معاویه دروغ می‌گویند و آنان برای امت محمد(ص) اراده و اختیاری قائل نیستند، بلکه می‌خواهند حکومت را تبدیل به پادشاهی کنند، که هرگاه شاهی مرد، شاه دیگری برجایش بنشیند.

مروان گفت: این آدم همان کسی است که این آیه درباره اش نازل شده است که «وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا. آنکه به پدر و مادرش گفت: اف بر شما».^۴
عایشه، همسر پیامبر(ص) که در پشت پرده نشسته بود، صدایش به دفاع از برادرش بلند شد که مروان! مروان!

مردم ساکت شده بودند. مروان به سوی عایشه توجه کرد.
عایشه گفت: تو گفتی این آیه درباره عبدالرحمن است؟ دروغ گفتی، این آیه درباره فلان بن فلان است. اما تو خود، پاره‌ای از لعنت پیامبر خدایی!
امام حسین (ع) برخاست و ولایتعهدی یزید را انکار کرد. عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر نیز به اعتراض برخاستند. وضعیت را مروان برای معاویه نوشت. دیدند در مدینه با توجه به مخالفت و اعتراض حسین بن علی(ع) و دیگر افراد شناخته شده و مؤثر، زمینه مناسب نیست. شروع کردند به دعوت گروه‌های مختلف و نمایندگان قبایل، که به شام بروند و با یزید بیعت کنند.

محمد بن عمرو بن حزم در رأس گروهی از مدینه رفت و احنف بن قیس با گروهی از بصره. معاویه به ضحاک بن قیس - که فرمانده نیروهای مسلح بود - گفت: وقتی همه گروه‌ها و هیأتها اجتماع کردند، من برایشان صحبت می‌کنم. وقتی سکوت کردم، برخیز و دعوت کن که با یزید بیعت کنند و مرا بر این کار تشویق کن! همین سناریو انجام شد و هر کس برای بیشتر شیرین کردن کام یزید و معاویه سخن گفت.

مثلاً یزید بن مقنع العذری برخاست. او ضمن اشاره به معاویه، گفت: این امیرالمؤمنین است. اگر درگذشت، این یکی - به یزید اشاره کرد - امیرالمؤمنین است!
اگر کسی سرپیچی کند، این برای اوست - به شمشیرش که آن را در هوا چرخانده بود، اشاره کرد - معاویه گفت: بفرمایید بنشینید که بهترین سخنوران هستی!^۵
در شام و عراق ولایتعهدی یزید مشکلی نداشت. برای طرح قضیه و حمایت همه جانبه از ولایتعهدی یزید و سرکوب مخالفین، معاویه خود به مدینه و مکه رفت، تا قلمرو حجاز نیز

آماده شود. هزار نفر سواره نظام نیز همراه خود برد. در مدینه با حسین بن علی (ع) مواجه شد و به امام حسین (ع) گفت: لَا مَرْحَبًا وَلَا أَهْلًا بَدَنَهُ يَتَرَقَّرُ دَمُهَا وَاللَّهِ مُهْرِيْقُهُ! از دیدار امام حسین (ع) اظهار ناخشنودی و خشم کرد و گفت: شتری که خونش به جوش آمده و خداوند خونش را خواهد ریخت. امام حسین (ع) گفت: لختی درنگ کن. به خدا سوگند، من شایسته سخن تو نیستم.

معاویه گفت: بلکه بدتر از آنی.^۶

این همان معاویه ای است که به حلم و شکیبایی مشهور بوده است. سخن درشت و ناهموار او، و در برابر پاسخ امام حسین (ع) نشانگر آن است که از نفسی مطمئنانه برخاسته است. در صفین نیز وقتی یاران معاویه، علی (ع) را ناسزا می گفتند، یاران امام علی (ع) به نزد او آمدند که مقابله به مثل کنند. امام فرمود: ناخشنودم که شما از جمله ناسزاگویان باشید. طبیعی است امامی که سخن و سیره او، هر کلمه و هر رفتارش برای همیشه به انسانها درس شرافت و کرامت می بخشید، چگونه می توانست بدزبان و هتاک باشد؟ حتی نسبت به معاویه و

چون سخن در وصف این حالت رسید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
معاویه هم زبان ناسزا به کار برد و هم زبان تهدید و ارعاب. به مردم گفت: تاکنون در مقابل شما تحمل کردم. اکنون به خدا سوگند یاد می کنم که اگر کلمه ای ناموافق در پاسخ سختم - دعوت به ولایتعهدی یزید - از یکی بشنوم، مجال نمی دهم که کلمه ای دیگر بر زبان آورد. شمشیرها قبلاً گردن او را زده اند...

نظامیان در مسجد پخش شدند و در میان مردم با شمشیرهای آخته و آماده موضع گرفتند. گفت: مردم! من با مشورت شما و بزرگان شما، یزید را به عنوان ولیعهد معرفی می کنم. «در آن خراب آباد شهر بی طپش»، صدای اعتراضی از ترس شمشیرها و تهدیدها برخاست.^۷ گفت: فَبَايَعُوا عَلِيَّ اسْمِ... به نام خداوند بیعت کنید و بیعت کردند.

۱. ابن کثیر دمشقی، البداية والنهاية في التاريخ (مطبعة السعادة)، ج ۸، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.
۲. حنا الفاخوری، تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران: طوس، بی تا) ص ۲۰۸.
۳. الکامل، ج ۳، ص ۵۰۶.
۴. قرآن مجید، سوره ۴۶ (احقاف) آیه ۱۶.

۵. الکامل، ج ۳، ص ۵۰۶ تا ۵۰۸.

۶. همان، ص ۵۰۸.

۷. همان، ص ۵۱۰ و ۵۱۱.

فصل چهارم

مرگ معاویه و پادشاهی یزید

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِأَلْسِنِكَ فَلَا خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ^۱
 خاندان هاشم با پادشاهی بازی کردند. پادشاهی مثل گوی در دستان آنان بود. وگرنه، نه
 خبری آمد و نه وحی فرو فرستاده شده است.

*

معاویه در زمانه‌ای در آستانه مرگ و واگذاری پادشاهی به یزید بود، که حکومت او
 مختصات عبرت آموزی پیدا کرده بود. شرایطی که می‌توان با تکیه بر آن، حادثه کربلا و عاشورا
 و اسارت خانواده پیامبر را تبیین کرد و شناخت.
 ابوالاعلی مودودی هشت مشخصه برای آن دوران و برای جریان پادشاهی ذکر کرده
 است که توجه بدان ضروری است:

- ۱- دگرگونی درباره نحوه جایگزینی حاکم
- ۲- دگرگونی در روش زندگی حاکم
- ۳- دگرگونی در کیفیت بیت المال، به گونه‌ای که بیت المال، ثروت شخصی حاکم تلقی می‌شد
- ۴- پایان آزادی ابراز نظر و باور

«در عهد پادشاهی، وجدانها زندانی گردیدند و زبانها حبس شدند. رسم بر این شد که
 لب بگشای اما فقط برای تعریف و ستایش و درغیر این صورت، مهر سکوت بر لب بزن و اگر
 وجدانتان چنان نیرومند است که شما نمی‌توانید از حق گویی برحذر باشید، پس برای بستن و
 کشتن، تعذیب و شکنجه آماده باشید.»^۲

به این نمونه ها دقت کنید:

مروان بن حکم در زمان حکومت خود بر مدینه، مسورین محزمه را به این اتهام هتك و مجازات کرد که در برابر مروان به او گفته بود: «سخن تو واهی و بیهوده است» و مدتی بعد عبدالملك بن مروان در سال ۷۵ هجری وارد مدینه شد و بر منبر پیامبر ایستاد و گفت: من درمان دردهای مردم را جز شمشیر نمی دانم. اگر کسی به من بگوید اَتَّقِ اللَّهَ - از خدا پروا کن - گردش را می زنم.

البته این عبدالملك که بسیار شتابزده بود، هفت ماهه متولد شده بود و همین اسباب طنز مردم نیز شده بود.^۳

۵- پایان آزادی قضا

روزی علی (ع) از عمر رنجیده بود که چرا با علی (ع) محترمانه سخن گفته و طرف دیگر مخاصمه را عادی نام برده است. اندوه، چهره علی را پوشانده بود. عمر پرسیده بود: آیا از اینکه در کنار خصم قرار بگیری، اندوهگینی؟

علی (ع) گفته بود: نه! از اینکه می بینم میان من و او به برابری سخن نمی گویی، مرا محترم می شمیری و با کنیه خطاب می کنی و او را بدون کنیه، از این اندوهگینم.^۴ اما در روزگاری که از آن سخن می گوئیم، جان و مال و آبروی مردم بر سر انگشت پادشاه به بازی گرفته می شد. هر که را می خواست، می کشت و هر که را می پسندید رها می کرد.

۶- پایان حکومت شورایی

نمونه هایی از شورا و مشورت نمایشی را در مورد ولیعهدی یزید اشاره کردیم.

۷- ظهور و بروز عصبیت های نژادی و قومی

۸- نابودی برتری قانون

در این زمان، حرمتی برای قانون و مردم نمانده بود. زیاد هنگامی که به عنوان والی بصره و کوفه معین شده بود، بالای منبر مسجد جامع کوفه خطبه می خواند. چند نفری به سویس سنگ پرتاب کردند. بلافاصله دستور داد درهای مسجد را بستند و افرادی را که مظنون به پرتاب سنگ بودند، بازداشت کردند و بدون محکمه دستان آنانرا قطع کردند.^۵

این ویژگیها چهره حکومت معاویه را بخوبی نشان می داد. البته ذکر این نکته ضروری است که ابوالاعلی مودودی زاویه انحراف را از خلافت به ملوکیت می داند و لزوماً تحلیل او بر همین مبنا شکل می گیرد.^۶ درحالی که زاویه انحراف در آغاز نسبت به جریان پیامبری و ولایت بوده است.

روزگار سختی بود. خانواده پیامبر(ص) در میان مردم بودند. و حکومت به نام قرآن و اسلام، آنان را سرکوب می‌کرد. استبداد با تمام هیبت و ماهیتش بروز کرده بود. یأس و سرخوردگی، فضای عمومی و حاکم بر جامعه بود، که: کاری نمی‌شود کرد. همه چیز از دست رفته است.

داستان مشیت و درفش است و: «جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است»
تنهایی و نومیدی و بی‌هنجاری و بی‌آیندگی در فضای جامعه موج می‌زد و در برابر، شادمانی و شادخواری و کامجویی یزید و یارانش در مقابل همه بود. مردم خون می‌خوردند و خاموش بودند و به قول ابوالعاهیه در شعر نابش:

رَغِيفُ خُبْرٍ يَابِسٍ	تَأْكُلُهُ فِي زَاوِيَةٍ
وَ غُرْفَةٌ ضَيْقَةٌ	نَفْسُكَ فِيهَا خَالِيَةٌ
أَوْ مَسْجِدٌ بِمَعْرَلٍ	عَنِ الْوَرَى فِي نَاحِيَةٍ
خَيْرٌ مِنَ السَّاعَاتِ فِي	فِي الْقُصُورِ الْعَالِيَةِ ^۷

تکه‌ای نان خشک که آن را در گوشه‌ای تناول کنی

اتاقی تنگ که تنها در آن بیارامی

یا مسجدی دور افتاده از مردم در ناحیه‌ای

بهتر از ساعاتی است که در سایه قصرهای سر به آسمان ساییده، به سربری.

این اندرز ابوالعاهیه که در نهایت گفته است:

طُوبَى لِمَنْ يَسْمَعُهَا تِلْكَ لَعْمَرَى كُافِيَةٍ

خوشا بر احوال آنکه اندرز او را می‌شنود، که به جان خودم - جان ابوالعاهیه! - این اندرز، او را بس خواهد بود.

اینها همه واکنشی است در برابر استبداد و سرکوب، و مقاومت در برابر حکومت.

معاویه در برابر دریای متلاطم مردم تربیت شده در ستم و تبلیغات و تحریف ارزشها و هتک انسانهای بزرگ، روزهای آخر زندگیش را می‌گذراند و جان می‌داد. انگار صدای پای مرگ را در دالان تاریخ عمر تباه خود می‌شنید. و طنین آن، قلبش را می‌لرزاند. در تاریکی و تنهایی رها شده بود. سرما بر جاننش هجوم برده بود. گویی خون در شبکه رگهایش یخ زده بود. لباسهای ضخیم بر تنش پوشانده بودند. لرزش کم نمی‌شد. لابلای لباسش را مملو از پر پرندگان کردند، اثری نبخشید. دندانهای کلید شده‌اش برهم می‌خورد و می‌گفت:

«تُبَا لَكَ مِنْ دَارِ، مَلَكَتْكَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، عَشْرِينَ أَمِيرًا وَعِشْرِينَ خَلِيفَةً ثُمَّ هَذَا خَالِي فِيكَ وَ

مَصِيرِي مِنْكَ تَبًا لِلدُّنْيَا وَلِجَبِيهَا»^۸ نفرین بر تو ای روزگار و سرزمین، چهل سال بر تو پادشاهی کردم. بیست سال امیر بودم و بیست سال خلیفه. اکنون حال و روزم با تو و گذرم از تو، چنین است. نفرین بر دنیا و دوستداران آن.

آیا در این لحظات، سیمای روشن علی(ع) بر نگاه و نظر معاویه نبوده است؟ که سالهای سال عمال او به سب و هتک علی(ع) پرداختند و دنیا هیچگاه نتوانست برای لحظه ای علی(ع) را غافل کند.

آیا سیمای حجر بن عدی در برابر معاویه نبوده است؟^۹ او که با یارانش با دستان زنجیر شده به شهادت رسیدند. معاویه صحنه را به گونه ای طراحی کرده بود که انگار او دستور قتل نمی دهد. عده ای رجاله جمع بودند. معاویه گفته بود: سزای چنین کسی چیست؟ و همه فریاد زده بودند: باید کشته شود. و حجر گفته بود: او را همان گونه که به شهادت می رسد، با دستان زنجیر شده و پیکر خونین به خاک بسپارند. فردایی هم خواهد بود و او با پیامبر(ص) سخن خواهد گفت.

سرمای معاویه از برون نبود، که با لباسهای انباشته گرمش شود. جانش می لرزید. شگفت اینکه در آن لحظات، یزید هم نبود! در حوارین بود.^{۱۱} گرم شکار و شادی و شراب و عشرت! و معاویه جانش در دره تاریک مه آلودی، آکنده از سرما و یخبندان رها شده بود. تنهایی و بی پناهی قدرت مطلقه در برابر مرگ.

۱. تذكرة الخواص، ص ۲۶۱. در شذرات الذهب این بیت، اینگونه نقل شد:
لعبت هاشم بالملك فلا ملك جاء ولا وحى نزل
- نگاه کنید به شذرات الذهب، ج ۱ ص ۶۹.
۲. خلافت و ملوکیت، ص ۱۹۶.
۳. الكامل، ج ۴، ص ۱۹۲.
۴. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۱، ص ۷۱.
۵. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.
۶. خلافت و ملوکیت، ص ۱۸۷ تا ۲۲۵.
۷. الامام علی صوت العدالة الانسانية، ج ۵، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.
۸. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.
۹. باقر شریف القریشی، حیاة الامام الحسين بن علی (قم: دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۷، ۱۹۷۷ م) ج ۲، ص

.۲۳۶

10. H. Iammens, *Le califat de yazid* Beirut. P: 105,106

تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۴۲.

۱۱. منطقه‌ای در نزدیک حمص. خوش آب و هوا و شادی انگیز.

يَا لَيْلَةَ فِي بَحُورَيْنِ سَاهِرُهُ حَتَّى تَكَلَّمَ فِي الصُّبْحِ الْفُصَافِيرُ
 کاشکی شبی در حوارین به بیداری بگذرانم تا وقتی که گنجشگان در صبحگاهان، آوازشان برمی‌خیزد
 نگاه کنید به یاقوت حموی، معجم البلدان (بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۹۷۹ م، ۱۳۹۹ هـ ق)
 ج ۲، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

معاویه در آن آخرین لحظات حیات، که آغشته به مرگ و حسرتی سیال بود که در تمام جان سرمازده اش نشست می‌کرد، می‌خواند:

فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أَعِنِ فِي الْمَلِكِ سَاعَةً وَلَمْ أَسْعَ فِي لَذَاتِ عَيْشٍ نَوَاضِرٍ^۱

می‌خواند که ای کاش حتی برای ساعتی هم پادشاه نبودم و سرگردان و سردرپی کامجویی‌ها نمی‌گردیدم.

آخرین روز قدرت معاویه، نخستین روز آرامش او نبود! هر لحظه، توفان تصاویر سرکوب شدگان و فریاد حجرین عدی در برابرش بود و درجانش طنین می‌انداخت. چه کارها که برای یزید نکرد و حال یزید در نقطه‌ای دیگر گرم‌عشرت بود. معاویه در همان روزها به یزید گفته بود: ای پسر، بدان که من هر چه بپایست کردن، بکردم و گردن عرب نرم گردانیدم و مبارزان جهان کم کردم و از همه خلق، بیعت تو بستدم، مگر از چهار تن، و من ترا بگویم که با هر کسی، چه کن: اما عبدالرحمن بن ابی بکر، مردی است که لهدو دوست دارد، به او هر چه خواهد، بده تا بدان مشغول باشد و عبدالله بن عمر به عبادت مشغول است، او خود ملک نجوید و عبدالله بن الزبیر، از او بازمگرد تا بیعت بکنند، که او از همه بتر است و حسین بن علی را به بیعت خوان، اگر بیعت کند، هر چه خواهد، به او بده و نیک دارش که ما این ولایت از ایشان داریم. پس اگر بیعت نکند، خویشتن را از ایشان نگاه دار.^۳

غیر از شناسایی افراد و نشان دادن کانونهای مقاومت علیه یزید، معاویه قلمرو عراق و شام و حجاز را نیز تبیین کرد. منتها چون یزید نبود! این تحلیل را برای ضحاک بن قیس که

فرمانده ارتش بود و مسلم بن عقبه بیان کرد و گفت: به یزید بگویند که مردم حجاز را مراعات کن، زیرا آنان اصل تو هستند. هر کس از آنان که بر تو آید، او را گرمی بدار. در مورد مردم عراق، هرگاه از تو خواستند که حاکمی را عزل کنی، حتی اگر این خواهش روزانه هم باشد، به آن توجه کن و عمل کن. زیرا عزل يك عامل، برای من پسندیده تر و دوست داشتنی تر است، تا اینکه صدهزار شمشیر بر تو کشیده شود. مردم شام هم مورد اعتماد و پشتوانه تو هستند. اگر از دشمنی دشمنان مسأله ای پیش آمد، با مردم شام آن مسأله را حل کن و بر دشمن پیروز شو.^۴ یزید به نصایح معاویه توجه نکرد. خلق و خوی بیابانی او، به دور از شکیبایی های معمول در رویه سیاسی معاویه بود. مست قدرت بود.^۵ او حتی در اظهارات آشکار علیه اسلام و قرآن و احکام اسلامی، پروایی نداشت.

اخطل - که او را به جهت صلیبی که بر گردن داشت، «ذوالصلیب» هم می گفتند - هم پیاله و همراه و همنشین او بود و می خواند:

مَعَشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمُوا	وَ اسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي
وَ اشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ	وَ اتْرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي
أَشْغَلْتَنِي نَعْمَةَ الْعَبِيدَانِ	عَنْ صَوْتِ الْأَذَانِي
وَ تَعَوَّضْتُ عَنِ الْخُورِ	خُمُوراً فِي الدَّنَانِي

گروه همدمان برخیزید و ترانه ها را بشنوید

جامی از شراب بنوشید و یاد قرآن را رها کنید

آوای سازها مرا از صدای اذان بازداشته است

حوریان بهشتی را با خمهای شراب عوض کرده ام!

در همان حال و احوالی که یزید سرمست قدرت بود، فرستاده ای را روانه مدینه کرد تا برای حاکم مدینه، ولید بن عقبه پیام ببرد. یزید گمان می کرد که در قلمرو عراق و شام مشکلی ندارد. می خواست در اولین فرصت، قدرت خود را در حجاز تثبیت کند و از افراد شناخته شده ای که معاویه در وصیت نامه خود به آنان اشاره کرده بود، بیعت بگیرد. البته نه به شیوه معاویه، بلکه در منتهای گستاخی و صراحت و سرکوب هر صدای ناموافق.

یزید برای ولید دو نامه فرستاد. در نامه نخست آمده بود که معاویه در گذشته است و در نامه دوم، «أَمَّا بَعْدُ فَخُذْ حُسَيْنًا وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ بِالْبَيْعَةِ أَخْذًا شَدِيدًا لَيْسَتْ فِيهِ رُخْصَةٌ حَتَّى يُبَايَعُوا وَالسَّلَامُ.» حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را به بیعت بگیر و بخوان، گرفتی سخت که مجالی در آن نباشد، مگر اینکه بیعت کنند.^۶

یعقوبی متن نامه یزید را این گونه نوشته است: هنگامی که نامه ام به تورسید، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و آن دورا به بیعت بگیر. پس اگر زیر بار نرفتند، آن دورا گردن بزن و سرهای آن دورا نزد من بفرست. مردم را نیز به بیعت فراخوان و هر که سر باز زد، همان حکم را درباره او و درباره حسین بن علی و عبدالله بن زبیر اجرا کن.^۸

مضمون هر دو نامه، نقض هر دو وصیت معاویه است. هم سفارش او نسبت به حجاز و مردم آن و هم نسبت به نحوه اخذ بیعت از امام حسین (ع).

ولید بن عقبه که مدینه و مردم آن و حسین بن علی (ع) را خوب می شناخت و شرایط را بخوبی می دانست، با مروان بن حکم مشورت کرد که چه باید کرد؟

مروان گفت: همین الان آنها را احضار کن و به آنان فرمان بده که باید بیعت کنند. اگر بیعت کردند، از آنان بپذیر و اگر امتناع کردند، پیش از آنکه از خیر مرگ معاویه مطلع شوند، آنان را گردن بزن. اگر آنان از حادثه مرگ معاویه آگاه شوند، هر يك از آنان در منطقه ای سر به شورش برمی دارد و مخالفت را آغاز می کنند و مردم را به سوی خویش می خوانند.

ولید، عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوان بود، نیمه شب سراغ حسین بن علی (ع) و عبدالله بن زبیر فرستاد.^۹ هر دو در مسجد بودند. آنان را در موقع و ساعتی فراخواند، که مطابق معمول فراخوانی ولید نبود. نامه یزید شبانه به ولید رسیده بود. عبدالله بن عمر گفت: امیر شما را فرا خوانده است، بیایید. گفتند: تو برگرد، ما خواهیم آمد. عبدالله بن زبیر از امام حسین (ع) پرسید: چرا در این وقت شب که معمولاً نشستی نداشته است، ما را فرا خوانده؟ امام حسین (ع) گفت: به گمانم طاغوت آنان هلاک شده است. می خواهند قبل از اینکه خبر مرگ معاویه در بین مردم افشا شود، از ما بیعت بگیرند.

عبدالله بن زبیر هم همان گونه حدس می زد. امام حسین (ع) عده ای از جوانان پیر و خود را جمع کرد. نگاه و حالات او به گونه ای بود که گویی به سوی شهادت می رود. جوانان سلاح برداشتند. حسین بن علی (ع) به آنان گفت: شما جلو در به انتظار باشید. اگر شما را فرا خواندم، یا صدایی شنیدید، داخل شوید.^{۱۰}

کتابها به ما نمی گویند در آن شب حساس پرها س، زینب (س) کجا بوده است. بدون تردید وقتی امام حسین (ع) از خانواده و یاران خدا حافظی کرده، دعا خوانده و نماز برگزار کرده است، زینب (س)، شاهد این لحظات بوده است.

بدون شك خانواده بنی هاشم لحظه شماری می کرده اند که امام حسین (ع) کی برمی گردد. در برابر نگاه پر دغدغه زینب (س) و زنان بنی هاشم، امام حسین و یاران به سوی قصر

حاکم مدینه رفته اند.

در این شرایط، امام حسین(ع) وارد شد. ولید بن عقبه و مروان بن حکم در انتظار بودند. خبر مرگ معاویه را ولید مطرح کرد و نامه یزید را خواند و از امام حسین خواست که بیعت کند. امام حسین(ع) گفت: کسی مثل من که پنهانی بیعت نمی کند. وقتی همه مردم را برای بیعت دعوت کردی، ما را هم دعوت کن!

ولید پذیرفت. اما مروان گفت: اگر حسین بیعت نکند و برود، دیگر دستت به او نمی رسد. مگر اینکه خونریزی در میان شما و او واقع شود. او را بازداشت کن، تا بیعت کند. اگر بیعت نکرد، گردن او را بزن. امام حسین(ع) بر او شورید که پسر زرقاء تومی خواهی مرا بکشی یا او. به خدا سوگند که دروغ گفתי و شایسته سرزنشی! آنگاه امام حسین از خانه حاکم خارج شد.



۱. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.
۲. گابریل گارسیامارکز، ژنرال در لایبرنت، ترجمه رضا فلسفی (تهران: انتشارات سروش، ۱۳۶۹ هـ.ش) ص ۱۷.
۳. تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، به تصحیح محمدروشن (تهران: نشر نو، ۱۳۶۸ هـ.ش) ج ۲، ص ۶۹۶.
۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.
۵. تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۲۸۵.
۶. تذکرة الخواص، ص ۲۹۱.
۷. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۵۰. الکامل، ج ۴، ص ۱۴. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.
۸. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۷.
۹. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۸۱ و ۳۸۲. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۶۰.
۱۰. حیاة الامام حسین بن علی، ج ۲، ص ۲۵۴. الکامل، ج ۴، ص ۱۵.

شصت سال پیش، پیامبر اسلام(ص) از بیم آزار مشرکان و قتل خویش توسط سران قریش و از جمله ابوسفیان، که از کارگردانان توطئه قتل پیامبر(ص) بود، شبانه از مکه به سمت مدینه هجرت کرد. شصت سال بعد، نوه پیامبر از بیم جان و ستم حاکم، که نوه همان ابوسفیان بود، از مدینه به سوی مکه مهاجرت می‌کند. دگرگونی شگفت و حیرت‌آوری اتفاق افتاده است؛ اوضاع و احوال واژگونه شده است. یزید به عنوان امیرالمؤمنین می‌خواهد از امام حسین(ع) بیعت بگیرد و عامل او مروان بن حکم است، که پدرش حکم بن عاص ادای پیامبر را درمی‌آورد و جزء مستهزئین بود و پیامبر او را به طائف تبعید کرد و پدر ولید بن عتبّه در بدر به دست سپاه اسلام کشته شد. حال این مجموعه که دشمنی تلخ و دیرینه‌ای با اسلام و پیامبر اسلام(ص) و علی(ع) و خانواده او داشته‌اند و دارند، سرنوشت حکومت را در دست گرفته‌اند.

دو شب به پایان ماه رجب مانده بود^۱ و ماه از غره به سلخ آمده بود؛ شبی تیره و غم‌آلود.

امام حسین(ع) خانواده و یاران را برای هجرت آماده کرد.

شب قبل، عبدالله بن زبیر از مدینه گریخته بود و امشب، شب هجرت خانواده بنی‌هاشم - امام حسین(ع) و برادران، زینب(س) و دیگر زنان و بچه‌ها - بود. مسافرت آن جمع در آن روزگار، حتی اگر روزانه هم انجام می‌شد و از راه اصلی هم می‌رفتند، کار آسانی نبود. چه رسد به اینکه در سایه حکومت ستم و سرنیزه، در شب تیره بدون ماه، با بچه‌های کوچک، آن هم از بیراهه هجرت آغاز شود.

در این فاصله، ولید وضعیت را برای یزید نوشته بود که حسین(ع) از بیعت امتناع کرده

است و یزید پاسخ داده بود که سر حسین را برای او بفرستد.^۲

شبانه، امام حسین و یاران به کنار قبر پیامبر(ص) آمدند. آیا می دانستند زیارت آخر است؟ قضا آکنده از صدای دعا و تضرع بود. برگزاری نماز و تلاوت آیات و این جملات حسین(ع): «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ (ص) وَأَنَا ابْنُ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَقَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّ الْمَعْرُوفَ وَأُكْرَهُ الْمُنْكَرَ وَأَنَا أَسْأَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِحَقِّ هَذَا الْقَبْرِ وَمَنْ فِيهِ إِلَّا مَا اخْتَرْتَ لِي مَا هُوَ لَكَ رِضَىٌّ وَلِرَسُولِكَ رِضَىٌّ»^۳. خداوند این قبر پیامبر تو محمد(ص) است و منم فرزند دختر محمد(ص) هستم. از وضعیت کاری که با آن روبرویم، آگاهی. خدایا من معروف را دوست دارم و منکر را زشت می شمرم و انکار می کنم، ای خدای صاحب جلال و مکرمت. به حق این مرقد و کسی که در آن است، برای من مخواه و اختیار مکن، مگر آنچه که رضای تو و رضای پیامبر(ص) تو باشد.

نگاه حسین(ع) بر مرقد مطهر پیامبر(ص) مانده بود. لحظات به کندی می گذشت. او از خاک چشم بر نمی داشت. صدای گریه اش بلند شد. پیش از آنکه نور فجر بتابد، در رؤیا پیامبر(ص) را دید. خواب و بیدار بود. پیامبر(ص) با صفی از فرشتگان آمده بود. حسین(ع) را بر سینه فشرد و پیشانی اش را بوسید... حسین(ع) به این بوسه ها عادت داشت. هر روز در پنجره خانه با حسن(ع) و زینب(س) و ام کلثوم، پیامبر را می دیدند که به مسجد می رود و یا از مسجد می آید. بالای منبر، وقت نماز، وقت دیدار دیگران، حسین در کنار پیامبر بود و باران بوسه های پیامبر بر چهره و گلوی او... اما این بوسه چیز دیگری بود. حسین ۵۶ ساله است. سالهای طولانی درد و اندوه را تحمل کرده و محاسنش سپید شده است.

پیامبر گفت: پسرم، گویی تو را همین روزها می بینم که در سرزمین کربلا به قتل می رسی و سر از پیکرت جدا می کنند. تو در آن هنگام، تشنه ای. که جرعه ای آب هم بهره ات نشده است و آنان، کشندگان تو، در روز قیامت امید شفاعت مرا دارند. محبوب من، حسین، پدر و مادر و برادرت بر من وارد شده اند و همه در انتظار تو اند. در بهشت درجاتی است که جز با شهادت بدان نمی رسند.

حسین(ع) احساس می کرد که آنچنان سینه اش تنگ است و آنقدر توفان دردها در دنیا متراکم و جانفرساست، که برای لحظه ای آرزو کرد مرغ ملکوتی روح بلندش در همان افق بماند و دیگر روی دنیا را نبیند.

چشم گشود؛

از عدمها سوی هستی هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان

خاصه هر شب جمله افکار و عقول
 نیست گردد جمله در بحر نغول
 باز وقت صبح آن اللهیان^۴
 برزنند از بحر سر چون ماهیان^۴
 موجهای دریای روشن رویای صادق او آرام شده بود. کاروانی که از قله هستی به دامنه
 آن آمده بود. در ساحل واقعیت، خانواده او بودند و یاران. زینب و علی بن حسین و علی اکبر
 عباس و... رؤیایش را برای آنان تعریف کرد.
 در آن روز در شرق و غرب دنیا، خانواده ای پر اندوه تر از خانواده پیامبر(ص) نبود
 هیچکس به اندازه آنان نگریسته بود.^۵
 در آن شب ظلمانی به کنار مرقد زهرا(س) رفتند. صدای گریه حسین(ع) در بقیع پیچید. به
 کنار قبر امام مجتبی(ع) رفتند. اشک حسین بر خاک می ریخت.
 دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم
 نقشی به یاد روی تو، بر آب می زدم
 نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
 بر کارگاه دیده بی خواب می زدم^۶
 زنان بنی هاشم و دیگر آشنایان جمع شده بودند. خبرهایی که تا به آن روز مطرح می شد؛
 که حسین(ع) به شهادت می رسد، مثل تصویری که محو و مبهم بود و حال کاملاً آشکار و
 مشخص شده، در برابر دیدگان همه بود.
 محمدبن حنفیه، برادر امام حسین(ع) مشفقانه سفارش می کرد که، امام حسین(ع) و
 همراهان وارد شهرها نشوند. فرستادگانی برای دعوت مردم ارسال شود، اگر مردم بیعت کردند،
 که کرده اند و اگر هم توجهی ننمودند، دین و خردمندی و وقار و فضل امام حسین(ع) هم آسیبی
 ندیده است. اما اگر وارد شهرها بشوند، اختلاف درست می شود و درگیری و خونریزی می شود.
 امام حسین(ع) پرسید: کجا بروم؟
 گفت: به مکه برو. اگر آنجا قرارگاهی یافتی، در مکه بمان والا بیابانها ترجیح دارند.
 بیابانها و رشته کوهها و هجرت در میان شهرها، تا اینکه ببینی وضعیت مردم چگونه می شود.
 امام حسین(ع) در مورد بیعت با یزید گفت: برادرم، اگر در دنیا هیچ پناهی و پناهگاهی پیدا
 نکنم، با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد.
 بغض در گلوی محمدبن حنفیه شکست. امام حسین(ع) دریافت که محمدبن حنفیه
 می خواهد در مدینه بماند. پس گفت: ای برادر، خداوند تو را پاداش نیک دهد که نصیحت کردی
 و به صواب ارائه طریق نمودی. من تصمیم دارم به مکه بروم. برادران و پسران برادرانم و یارانم با
 من هستند. نظر آنان و کار آنان، نظر و کار من است. اما تو در مدینه بمان. از آنان - از حکومت -
 دغدغه ای نداشته باش. تو چشم من در مدینه باش!^۷

البته نمی‌توان کناره‌گیری محمدبن حنفیه را از جهاد امری پسندیده تلقی کرد. او فرصتی داشت مثل عباس و عون و... تا خود را به نهضت عاشورا پیوند زند و ستاره‌ای درخشان در آسمان شهیدان کربلا باشد. اما واقعیت این است که امام زمان او، امام حسین، آنچنان سرشار از کرامت و عزت با او برخورد می‌کند که گویی در مدینه ماندن محمدبن حنفیه، خود يك مأموریت جهادی و ویژه است. این مطلب آنچنان آکنده از لطف و زیبایی و معنویت است که به نوشتن نمی‌آید.



۱. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۶۷.
۲. حياة الامام حسين بن علي، ج ۲، ص ۲۵۸. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴.
۳. همان، ص ۲۵۹.
۴. مثنوی مولوی، ج ۱، ص ۱۱۵، بیت ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱.
۵. حياة الامام حسين بن علي، ج ۲، ص ۲۶۰. معالم المدرستين، ج ۳، ص ۴۷. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸.
۶. حافظ، غنی، قزوینی، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.
۷. حياة الامام حسين بن علي، ج ۲، ص ۲۶۳. الکامل ج ۴ ص ۱۶ و ۱۷. تاريخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۲۵۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۹.

کاروان کربلا پس از وداع با پیامبر(ص) و زهرا و امام مجتبی(ع)، شب یکشنبه، دوزخ مانده به پایان ماه رجب - بیست و هفتم یا بیست و هشتم - سال ۶۰ هجری از مدینه حرکت کردند. يك جامعه كوچك حرکت می‌کند.^۱ زنان و کودکان همراه کاروان هستند. از کودک شیرخوار چند روزه یا چند ماهه، تا کودکانی که باید دست آنها را گرفت و در دل تاریکی از کوره راههای بیابانها گذر کرد؛ از مدینه تا مکه. این راه - راه اصلی مدینه به مکه - را خانواده پیامبر بخوبی می‌شناختند. بارها، دهها بار، به حج آمده بودند. در بسیاری مواقع برای به جای آوردن مراسم حج، این مسیر را پیاده می‌آمدند. اما این بار شرایط دیگری است.

آفتاب جمع زنان «زینب» است. زنی در کمال عمر خود، پنجاه و چند ساله. زنی که سالها در مدینه، محفل تفسیر قرآنش، روشنائی بخش دل و دیده زنان و دختران شهر بوده است. زنی که به واسطه شخصیت قوی و ممتازش، او را «ام العزائم» می‌خواندند. زنی با اراده‌ای پولادین در اطاعت خداوند و تقوای او. به زینب «ام هاشم» می‌گفتند. ارزش دنیا و متاع دنیا، با خاك در برابر او همسان بود. عبدالله بن جعفر، شوهر زینب با بخشندگی و گره‌گشایی از سختی‌ها و نابسامانیهای مردم زندگی می‌کرد و زینب(س) نیز مثل آب در غربال، متاع و مال دنیا بر کفش قرار پیدا نمی‌کرد. به زینب(س) «صاحبه الشوری» می‌گفتند. زنان بنی هاشم دیده بودند که زینب همواره طرف مشورت علی(ع) و برادرانش بود. خانه‌اش، خانه آشنای دردمندان بود. به او «ام العواجز» می‌گفتند. مگر علی(ع) شبهایش را با دلجویی از مستمندان چراغانی نمی‌کرد؟ خانه زینب(س) نیز کانون امید گرفتاران و درماندگان بود.^۲ به زینب(س) «عقیله بنی هاشم»

می گفتند؛ یعنی بانوی خردمند خانواده بنی هاشم.

زینب(س) مثل ماه تمام، در کنار آفتاب گرم جان پر تالو حسین(ع) است. چه کسی حسین(ع) را می شناسد، بهتر از زینب(س)؟ و چه کسی زینب(س) را می شناسد، بهتر از حسین(ع)؟ و شگفت اینکه سکه سرمدی نهضت عاشورا دو سویه دارد: حسین(ع) و زینب(س). در نخستین منزل، در مدینه عده ای زمینگیر شدند و به هردلیل، همراه امام حسین(ع) نیامدند. فرد شاخص آنان محمد بن حنفیه بود.

داستان منطق الطیر عطار چقدر شبیه داستان کاروان کربلاست! در هر منزل عده ای با دلایل و توجیحات خود از راه بازماندند. و دهد، آن مرغ الهی را که «افسری بود از حقیقت بر سرش»، تنها با بیست و نه مرغ باقی گذاشتند. غافل از اینکه اگر می گریختند، از خود می گریختند. راهی را می رفتند که:

صد هزاران سر چو گوی آنجا بود	های های و های و هوی آنجا بود
بس که خشکی بس که دریا بررهست	تا نینداری که راهی کوتاه است
روی آن دارد که حیران می رویم	در رهش گریان و خندان می رویم
مرد می باید تمام این راه را	جان فشاندن باید این درگاه را ^۳

و در سرانجام کار آن، سی مرغ خود سیمرخ شدند. خود به چشمه حقیقت پیوستند و حقیقت شدند و آنان که نیامدند، یوسف جانشان را ارزان فروختند.

می ندانی تو گدای هیچ کس
می فروشی یوسفی در هر نفس^۴
والا بخت کوتاه و اقبال فروخته ای بوده است، آنانی که امام حسین(ع) را می شناختند، در آن ابتلای دشوار او را تنها بگذارند. یکی دیگر از این ناهمراهان، عبدالله بن جعفر، شوهر زینب(س) بود.

وقتی خبر به یزید رسید که امام حسین(ع) همراه خانواده و یارانش از مدینه هجرت کرده است، در ماه رمضان، ولید بن عتبه را از حکومت مدینه برکنار کرد و قلمرو حکومت عمرو بن سعید بن العاص را که نایب حاکم مکه بود، گسترش داد و مدینه را ضمیمه آن کرد. عمرو بن سعید، عمرو بن الزبیر را به عنوان فرمانده - شرطه - معین کرد. چنانکه پیداست عمرو بن الزبیر، برادر عبدالله بن الزبیر، مأمور سرکوب شورش بود که گمان داشتند از مدینه آغاز خواهد شد. اما عمرو بن زبیر هنگامی به مدینه رسید که عبدالله بن زبیر نیز از شهر رفته بود.^۵ عمرو بن زبیر به تعقیب و بازداشت مجازات هواداران و یاران عبدالله بن زبیر پرداخت و آنچه در این میان اثری و نقشی نداشت، برادری او بود.

عمر بن زبیر مأموریت داشت که برادرش، عبدالله را دستگیر کند و او را دست بسته و زنجیر شده برای یزید بفرستد. عبدالله بن زبیر در میانه راه مکه بود. منذر بن زبیر و فرزندش محمد بن منذر، محمد بن عمار بن یاسر، که بعداً از جمله کارگردانان اصلی نهضت مدینه علیه یزید خواهد بود، و عبدالرحمن بن الاسود و عثمان بن عبدالله و حبیب بن عبدالله زبیر از جمله بازداشت شدگانی بودند که در منظر مردم شلاق خوردند.^۶

مکه از این رو برای هجرت انتخاب شده بود که هنوز مردم و صاحب نظران گمان نمی کردند که یزید بدان نقطه رسیده باشد که در کنار خانه کعبه، دست به کشتن مخالفین خود بزند. علاوه بر آن، پیش بینی می شد که مردم مکه از نهضت علیه یزید حمایت خواهند کرد. چنانکه وقتی عبدالله بن مطیع از امام حسین (ع) پرسید به کجا می روی و امام پاسخ داد به مکه، عبدالله ضمن مذمت از کوفه و اهل آن، سفارش کرد به مکه بروید؛ برای اینکه مردم شما را دوست دارند و کسی همشأن شما نیست. مردم از هر سو به طرف شما می آیند.^۷

امام حسین (ع) وقتی از مدینه خارج می شد، این آیه را تلاوت کرد که «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ»^۸ ترسان و نگران از شهر بیرون شد. گفت: ای پروردگار من، مرا از ستمکاران رهایی بخش.

همان گونه که موسی (ع) تنها و بی پناه از مرکز پر قساوت حکومت فرعون - رامسس دوم - گریخت و رو به میدان نهاد، امام حسین (ع) با تلاوت همان آیات، شباهت شرایط خود و خانواده اش را با موسی و شباهت یزید را با فرعون بیان کرد.

در مسیر، امام حسین (ع) این شعر ابن مفرغ را می خواند که:

لَا ذَعْرُتُ السَّوَامَ فِي فَلَقِ الصُّبِّ حِ مَغِيرًا وَلَا دُعِيَّتُ يَزِيدًا
يَوْمَ أُعْطِيَ مِنَ الْمَهَابَةِ ضَيْبًا وَالْمُنَايَا يَرُصِدُنِي أَنْ أَحِيدًا^۹

در سپیده دمان، چرندگان اهلی از یورش من بیمناک نشده اند و نام بلند مبادا اگر از سر بیم و هراس، به ستم گردن نهم و خطرات مرگ مرا از راه ببرد و کناره مانم.

سوم ماه شعبان به مکه رسیدند، در روز میلاد حسین (ع)، روزی که میلاد دیگری برای حسین (ع) و اسلام بود. عین القضاة گفته است: انسانها دوبار متولد می شوند، يك بار از مادر و بار دیگر از خود. از خویشتن خویش متولد شدن پوسته من را به کناری زدن و پر کشیدن. امام حسین (ع) و خانواده و یاران او کاروانی بودند که میلادی نوین را شاهد بودند.

يك ماه و چند روز از بیابانها و کوهستانها گذشتند. درحالی که هر صدایی و هر رونده ای می توانست آنان را دچار دغدغه و التهاب کند، که مبادا عامل یزید باشد و یا خبرچین

کارگزاران او...

از طرف دیگر، حاکمیت یزید عملاً نمی‌توانست بر مردمی که در صحراها زندگی می‌کنند، نفوذ چندانی داشته باشد. از این رو به گمان قوی، در آن شرایط سخت که خانواده پیامبر(ص) همراه با کودکان کم سن و سال، آن گونه آواره بیابانها هستند، عاطفه آن مردم برانگیخته شده است و کاروان از خودردی از روشنائی و کرامت باقی نهاده است. خاطره گذر کاروان امام حسین و یاران از هر منطقه‌ای، آتش خاطره‌ای را زنده نگاه داشته است و «از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل».



۱. ابی مخنف، وقعة الطف (قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۶۷ هـ.ش) ص ۸۵ و ۸۶.
- ابن عبدالله می‌گوید: امام حسین(ع) و خانواده و یاران از راه اصلی حرکت کردند و عبدالله بن زبیر از راه فرعی نگاه کنید به العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۶.
۲. آل بیت النبی فی مصر، ص ۵۰.
۳. عطار نیشابوری، منطق الطیر، به اهتمام سید صادق گوهرین (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ هـ.ش) ص ۴۰ و ۴۱.
۴. همان، ص ۲۳۴.
۵. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۴۸.
۶. همان، ص ۱۴۸ کامل، ج ۴، ص ۱۸ و ۱۹.
۷. وقعة الطف، ص ۸۸.
۸. قرآن مجید، سوره ۲۸ (سوره القصص) آیه ۲۱.
۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۵۳. در الکامل «فی شفق الصبح» آمده که درست نیست. نگاه کنید به الکامل، ج ۴، ص ۱۷. در تذکرة الخواص «ولادعوت یزید» آمده است: یعنی دعوت یزید را پاسخ نمی‌گویم. نگاه کنید به تذکرة الخواص، ص ۲۳۷.

۲۵

وقتی بعد از گذران يك ماه و چند روز از بیابانها و صحراها، امام حسین(ع) و یاران وارد مکه شدند، امام حسین(ع) این آیه را تلاوت کرد که «فَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»^۱ هنگامی که روی آورد به سوی مدین، گفت: امید است پروردگار من رهبریم کند به راه راست.

در مکه، امام حسین(ع) و خانواده در خانه عباس بن عبدالمطلب اقامت گزیدند. «دینوری» در اخبار الطوال می گوید: آنها در مکه، در محله شعب علی فرود آمدند. این درحالی است که عبدالله بن عباس چند روز زودتر از امام حسین(ع) از مدینه به مکه آمده بود. مردم مکه از آمدن امام حسین(ع) و خاندان پیامبر با خبر بودند جمعیت زیادی با ابراز احساس و ایمان نسبت به امام حسین، از او استقبال کردند. روز و شب مردم به دیدن آنان می رفتند.^۲ در آستانه برگزاری مراسم حج بود. لزوماً بسیاری از مسلمانان از سراسر قلمرو اسلامی، بویژه از عراق و یمن و مصر به مکه می آمدند. خیر مرگ معاویه و جانشینی یزید و عدم بیعت امام حسین(ع) و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر، خبر روز دنیای اسلام بود. خبری که سرنوشت قلمرو اسلامی و امت اسلامی بدان گره خورده بود.

مهمتر از آن، فرصتی برای امام حسین(ع) و زینب کبری(س) و خاندان پیامبر(ص) فراهم شده بود تا با مردم صحبت کنند. جورعب حاکمیت یزید در مکه شکسته شده بود و این فضا که می شد نسیم آزادی را در آن استشمام کرد، امکان گفتگو با مردم را فراهم ساخته بود. درحالی که طی سالهای طولانی، حکومت معاویه «معروف را منکر و منکر را معروف» جلوه داده بود، مردم

نیز روز را شب و شب را روز می‌انگاشتند و در این فضای پرابهام و گنگ، که راه از چاه پیدا نبود، زندگی می‌کردند. از سوم شعبان تا هشتم ذی‌الحجه که امام حسین (ع) از مکه به قصد کوفه عزیمت کرد، بیش از چهار ماه در مکه اقامت داشتند.^۲

در مدینه، عمرو بن زبیر به عنوان مسئول امنیت و انتظامات، حکومت وحشت برقرار کرده بود. اما مهاجرت امام حسین (ع) و عبدالله بن زبیر، در واقع نشانه روشنی از ضعف حاکمیت و عدم تسلط یزید بود. این مشکل وقتی عمق و گسترش می‌یافت که در مکه مردم گروه گروه با امام حسین (ع) تماس می‌گرفتند و ابراز وفاداری و حمایت می‌نمودند.

عبدالله بن زبیر که تمام روز را در کنار خانه کعبه به نماز و دعا می‌گذراند، بخوبی احساس می‌کرد که حضور امام حسین (ع) و اقبال مردم به او، دیگر برای وی فرصت مناسب و شأن شایسته‌ای را که در جستجویش بود، باقی نمی‌گذارد.

در این میان اتفاقی افتاد که موقعیت عبدالله بن زبیر تا حدود زیادی مستحکم شد. یزید به عمرو بن سعید دستور داده بود که عبدالله بن زبیر را دستگیر کند. یزید دیگر بیعت او را نمی‌پذیرفت و او را سرافکننده و غل و زنجیر شده می‌طلبید.

از سوی دیگر، به دلیل شرایط خاص مکه و تغییر حاکمیت و جوانی و بدنامی یزید، حاکم مکه چندان مسلط بر کار نبود. چنانکه عبدالله بن زبیر از اقامه نماز توسط حارث بن خالد مخزومی در مکه جلوگیری کرد. حارث، نایب حاکم مدینه - عمرو بن سعید - بود و اقامه نماز در مکه، نشانه مشروعیت حکومت.

یزید، عمرو بن زبیر را مسئول کرد که به مکه برود و عبدالله را دستگیر کند - البته بعداً در بررسی روان‌شناسی و رفتار سیاسی و اجتماعی مردم کوفه خواهیم دید که مهمترین کار حکومت بنی‌امیه و ابراز بقای آنان، بی‌هویت کردن مردم و جامعه بوده است. مردم و جامعه‌ای که سنت‌های دینی و انسانی‌شان شکسته می‌شود، مقدساتشان هتک می‌شود و به آسانی برادر به جنگ برادر می‌رود و برادر دیگر خود را شلاق می‌زند و آدم‌هایی پرورش می‌یابند که در مجالی کوتاه، فاصله دوستی تا دشمنی را بسرعت برق‌طی می‌کنند و در یک لحظه رنگ عوض می‌کنند. مروان بن حکم نظر دیگری داشت. او معتقد بود نباید با مردم مکه جنگید. عبدالله بن زبیر را باید به حال خود گذاشت که فرصت زیادی برای زندگی ندارد و خواهد مرد.

عمرو بن زبیر گفته بود که با مردم مکه و عبدالله خواهد جنگید، حتی اگر در میان خانه کعبه پنهان شده باشد.^۳ یعنی او نگرانی از خونریزی در ماه حرام در حرم امن الهی ندارد. در درگیری و جنگی که بین سپاه اعزامی یزید به مکه با عبدالله بن زبیر و هوادارانش صورت

گرفت، عمرو بن زبیر و عمرو بن انیس شکست خوردند. افراد سپاه او که دو هزار نفر بودند، پراکنده شدند. عمرو در خانه ابن علقمه پنهان شد و برادرش عبیده بن الزبیر او را پنهان کرد و پناه داد. عبدالله بن زبیر به برادرش عبیده گفته بود: کسی را پناه داده ای که حقوق مردم را بر گردن دارد. به تعداد شلاقهایی که عمرو بن زبیر در مدینه به هواداران عبدالله زده بود، شلاق خورد. او را زندانی کردند و گفته اند که در زیر شلاق جان سپرد.^۵

عبدالله بن زبیر مانند پدرش و البته پدرش تحت تأثیر او! در جستجوی حکومت بودند و از زاویه «سیاست قدرت» امور را می دیدند و می سنجیدند. چنانکه وقتی زبیر برای بیعت با علی(ع) آمد، گفته بود: بیعت می کنم به شرط اینکه در حکومت شریک باشم!^۶

عبدالله بن زبیر هم به عنوان یک شخصیت پیچیده و سازمانده در جستجوی حکومت بود. مشکلش حضور امام حسین(ع) در مکه بود. مشکلی که نمی توانست بر زبان آورد، و یا آنچه را که بر زبان می آورد، در دلش چهره ای دیگر داشت.

«ابن کثیر» می نویسد: پیروزی نظامی و سیاسی عبدالله بن زبیر موقعیت او را در حجاز محکم کرد و آوازه او در حجاز پیچید، اما ارزش و اعتبار او در دیده مردم، به قدر حسین(ع) نبود. توجه و نگاه مردم به حسین(ع) بود، که هیچ کس را در سراسر زمین، هم ارزش و برابر با او نمی دانستند.^۷

مشکل اجرایی و عملی عبدالله بن زبیر این بود که نمی توانست از مردم مکه و نیز مردمی که برای مراسم حج به مکه آمده بودند، در حضور امام حسین(ع) بیعت بگیرد و بدیهی بود که مردم هم با وجود امام حسین(ع)، با عبدالله بن زبیر بیعت نمی کردند.^۸

حادثه ای که به نفع عبدالله بن زبیر اتفاق افتاد، حرکت و نهضت مردم کوفه بود. البته نهضتی که از جمله عبرت آموزترین وقایع تاریخ اسلام و شناخت پدیده اعجاب انگیز انسان است.

مردم کوفه در روزگار معاویه نیز از امام حسین(ع) دعوت کردند که با او بیعت کنند، منتها به دلایلی، امام حسین(ع) دعوت آنان را نپذیرفت.^۹ اگر هر یک از حرکات و سخنان امام حسین(ع) از آغاز شکل گیری نهضت عاشورا و حتی سالها پیش از آن به دقت و با حوصله بررسی و شناسایی شود، برای هر حرکت و سخن می توان بینه ای یافت که به انسان آرامش و طمأنینه می بخشد، طمأنینه ای ناشی از بلوغ برهان و حکمتی ناب و خردمندی عمیق و ایمانی در اوج.



١. قرآن مجيد، سوره ٢٨ (القصص) آيه ٢٢. تاريخ الامم والملوك، ج ٤، ص ٢٥٤.
٢. الامام حسين بن علي، ج ٢، ص ٣٠٨. اخبار الطوال، ص ٢٧٧.
٣. الكامل، ج ٤، ص ٢٠. الفصول المهمة، ص ١٨٣ و ١٨٤.
٤. البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٤٩.
٥. همان.
٦. نهج البلاغه، به كوشش صبحي صالح (بيروت: ١٩٦٧ م ١٣٨٧ هـ ق) ص ٥٠٥. حكمت ٢٠٢.
٧. البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٥١.
٨. الفصول المهمة، ص ١٨٤. وقعة الطف، ص ٨٩.
٩. تاريخ الخلفاء ص ٢٠٦.

در عراق نیز مرگ معاویه و جانشینی یزید، خاکسترها را به کناری رانده بود و گاه جرقه‌ای مشاهده می‌شد. گرچه هیچگاه تکلیف عراق و بویژه کوفه، به عنوان مرکز حکومت آن روشن نبود، مرزی میان خاکستر و آتش و مابین دوستی و دشمنی پیدا نبود. پایبندی به پیمان و پیمان شکنی، مثل فواره که نقطه اوجش، نقطه سقوطش هم هست، فضای حاکم بر رفتار سیاسی و اجتماعی مردم کوفه بود. سران و اعیان کوفه در خانه سلیمان بن سرد خزاعی جمع شده بودند. سلیمان برای آنان صحبت می‌کرد که معاویه در گذشته است و حسین (ع) از بیعت امتناع کرده و به مکه رفته است. شما مردم، شیعه او و شیعه پدر او هستید. اگر می‌پندارید و می‌دانید که او را یاری می‌کنید و با دشمنش مجاهده می‌نمایید، برای او بنویسید و اگر نگران و در اندیشه‌اید که سستی کنید، او را فریب ندهید. گفتند: نه! بلکه با دشمن او می‌جنگیم و خودمان را فدای او می‌کنیم. گفت: بنویسید. نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

به حسین بن علی (ع)، از سلیمان بن سرد و المسیب بن نجیه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و پیروان او و شیعیان او و مسلمانان از اهل کوفه. سلام بر تو. ما خداوند را سپاس می‌گوییم که دشمن جبار کینه‌توز تو را نابود کرد... دشمنی که خوبان را می‌کشت و بدان را برجای می‌نهاد و مال خداوند را در دست زورگویان و ثروتمندان قرار داده بود. ما امامی نداریم. به سوی ما بیا. باشد که خداوند همگی ما را بر حق مجتمع کند. ما با نعمان بن بشیر کاری نداریم. در نماز جمعه اش شرکت نمی‌کنیم. روز عید به نزد او نمی‌رویم. اگر بدانیم به سوی ما می‌آیی،

او را - نعمان بن بشیر حاکم کوفه - از کوفه بیرون می‌کنیم تا به شام برود...
در دهم ماه رمضان، عبدالله بن سبع الهمدانی و عبدالله بن وال التمیمی این نامه را به امام حسین (ع) دادند.

دو روز بعد، قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله و عماره بن عبید با صد و پنجاه نامه دیگر آمدند.

دو روز بعد نیز هانی بن هانی السیعی و سعید بن عبدالله النخعی نامه‌ای آوردند که
بسم الله الرحمن الرحيم

به حسین بن علی (ع) از شیعیان او، از مؤمنان و مسلمانان. بشتاب! مردم در انتظار تو هستند و به غیر از تو، هیچگونه نظر و اعتمادی ندارند. عجله کن! عجله کن!
در نامه دیگری شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عزره بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمر التمیمی نوشتند که باغها سرسبز شده‌اند. میوه‌ها رسیده‌اند. چشمه‌ها جوشیده‌اند. اگر می‌خواهی حرکت کن که لشگری آماده فرمان توست.^۱
نامه‌های سران کوفه و افراد شناخته شده آن به گونه‌ای بود که گویی کمترین تردیدی در وفاداری و ایثار و جهاد آنان وجود ندارد. حتی در نامه‌ای نوشته بودند که اگر به سوی ما حرکت نکنی، گناهکاری.^۲ و صد هزار شمشیر آخته در خدمت توست.^۳

پس از این، نام نویسندگان نامه‌ها را بررسی می‌کنیم که در روز عاشورا و پس از آن در کجا بودند و چه می‌کردند. فعلاً فرستادگان مردم کوفه در مکه جمع بودند. خبرها در میان مردم، در مکه منتشر شده بود که مردم کوفه قیام کرده‌اند و در انتظار حسین بن علی (ع) هستند.

امام حسین (ع) در نامه‌ای برای مردم کوفه نوشت که هانی و سعید با نامه شما پیش من آمده‌اند. اینان آخرین فرستادگان شما هستند. آنچه را که گفته‌اید و یاد کرده‌اید، دانستم. گفتید: امامی برای ما وجود ندارد. باشد که خداوند همگی ما را برحق هدایت کند و مجتمع نماید. برادر و پسر عمو و فرد مورد اطمینانم از خانواده پیامبر، مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم تا شرایط و وضعیت شما را برای من بنویسد. اگر او وضعیت، را مناسب تشخیص داد و تأیید کرد، مانند آنچه در نامه‌های شما آمده است، من هم به سوی شما خواهیم آمد. به جان خودم سوگند، امام نیست مگر کسی که به کتاب عمل کند، قسط را برقرار نماید، حق را بگیرد و نفس خودش را در اختیار خداوند قرار دهد.^۴

عوامل یزید از مکاتبات مردم کوفه با امام حسین (ع) و پاسخ امام حسین (ع) آگاه بودند و یزید از قضیه مطلع شده بود.

یزید نامه ای محترمانه برای ابن عباس نوشت. در آن نامه، از امام حسین (ع) گله کرد و نزدیکی و خویشاوندی خود را یادآور شد. در نامه نسبت به عبدالله بن زبیر بسیار صریح و خشن صحبت شده بود، که بزودی شمشیرها او را در برخواهند گرفت، و در مورد امام حسین (ع) محاسبه شده و ملایم سخن گفته بود. گویی نویسنده این نامه، همان یزیدی نیست که چند ماه پیش برای ولید بن عتبّه نوشت سر حسین بن علی (ع) را برای من بفرست. در ذیل نامه اشعاری نوشت از جمله:

يَا قَوْمَنَا لَا تَنْشُبُوا الْحَرْبَ إِذْ سَكَنْتَ
وَأَمْسُكُوا بِجِبَالِ السَّلْمِ وَاعْتَصِمُوا
قَدْ غَرَبَ الْحَرْبُ مَنْ قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ
مِنَ الْقُرُونِ وَ قَدْ بَادَتْ بِهَا الْأُمَمُ^۵

ای خویشان ما، آتش جنگ را بر میفروزید وقتی که آرام گرفته است. رشته صلح را نگه دارید و به آن جنگ زنید.

پیشینیان شما را جنگ فریب داد و امت‌ها به واسطه آن پراکنده شدند.

عبدالله بن عباس برای یزید نوشت که حساب عبدالله بن زبیر از ما جداست. اما حسین (ع) از این رو به مکه آمده است که در مدینه در امان نبوده است. عمال تو در مدینه او را آزرده و به او اهانت کرده‌اند. او به خانه خدا پناه آورده است.

نامه نسبتاً ملایم یزید نشان می‌دهد که اعتراض همگانی علیه او، ناموفق بودن اخذ بیعت از حسین بن علی (ع) و عبدالله بن زبیر و نیز شکست عمرو بن زبیر از عبدالله و تحرك مردم کوفه، شرایطی را فراهم کرده بود که درست به فاصله چند ماه، یزید سیاست «مشت آهنین» خود را به ظاهر به کناری نهاده است.

امام حسین (ع) برای رؤسای پنجگانه بصره نیز نامه‌هایی نوشت. این نامه‌ها را همراه ذراع السدوسی و ابارزین فرستاد. مخاطبین نامه‌ها مالک بن مسمع و احنف بن قیس و یزید بن مسعود و منذر بن جارود و مسعود بن عمر الازدی بودند. متن نامه‌ها نیز مشابه بود. در نامه‌ها، امام حسین (ع) آنان را به تبعیت از حق و از خانواده پیامبر و خود فراخوانده بود. نوشته بود شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر می‌خوانم؛ سنتی که اکنون مرده است و بدعت جای آن را گرفته است. اگر شما دعوتم را اجابت کنید و از من اطاعت نمایید، شما را به راه راست و رشد هدایت می‌کنم.^۶

یزید بن مسعود، قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را دعوت کرد و موضوع نامه امام حسین (ع) را با آنان در میان گذاشت. نکته بسیار مهم که «علامه محسن امین» در اعیان الشیعه بدان بخوبی توجه کرده، این است که سران قبایل مطلقاً توجهی به شخصیت حسین بن علی (ع)

و بر حق بودن او و شخصیت یزید بن معاویه و بطلان او ندارند. سخنان و مواضع، کاملاً رنگ قبیله‌ای دارد. احساس کرده‌اند رئیس آنان موافق است، آنان هم از موافقت دم زده‌اند. یزید بن مسعود، نامه‌ای برای امام حسین (ع) می‌نویسد که بنی تمیم و بنی سعد در اختیار و در انتظار تو هستند.^۷ و... هنگامی یزید بن مسعود و قبیله‌اش برای پیوستن به امام حسین آماده شده بودند که خبر شهادت امام حسین (ع) آمده بود! منذر بن جارود نامه امام حسین (ع) و فرستاده او را در شبی که قرار بود فردایش عبیدالله بن زیاد به کوفه برود، به او داد. دختر منذر بن جارود - بحریه - همسر عبیدالله بود. عبیدالله فرستاده امام حسین (ع) را کشت و برادرش عثمان را به جای خود در حکومت بصره قرار داد.

۱. وقعة الطف، ص ۹۲ تا ۹۵. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۹. فصول المهمة، ص ۱۸۳ و ۱۸۴. البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۵۱ و ۱۵۲. اللهوف، ص ۱۴ و ۱۵.
۲. تذكرة الخواص، ص ۲۳۹.
۳. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۹.
۴. وقعة الطف، ص ۹۶.
۵. تذكرة الخواص، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.
۶. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۹۰.
۷. همان.

ابن زیاد در بصره با خشن‌ترین زبان، به مردم گفت اگر به من خیر برسد که کسی مخالفت و ستیزه‌جویی کرده، یا شایعه‌پراکنی و یاوه‌گویی کرده است، خودش و بستگانش را خواهم کشت. نزدیک را به گناه کسی که دور است و بی‌گناه را به جرم گناهکار مواخذه خواهم کرد، تا به راه راست بیایید و آن کسی را که قبلاً می‌گوید و بیم می‌دهد، بهانه‌ای باقی نمی‌گذارد.^۱

خشونت، گناهکار و بی‌گناه نمی‌شناسد. آنچه برایش اهمیت دارد، بقای قدرت است به هر قیمت. عبدالله بن زیاد همین زبان و رفتار را به حداکثر ممکن در کوفه به کار برد و خشونت و قساوت را به قله پستی و دنائت رسانید.

البته باید به این نکته بس مهم توجه داشت که در آن روزگار، ارتباطات به گونه‌ای نبوده است که مردم شهرهای مختلف بتوانند از حال یکدیگر بسرعت باخبر شوند.

مجموعه شرایط و ظواهر و نامه‌ها نشان می‌داد که مردم آماده قیام اند و در انتظار امام، تا پرچم مبارزه و رهبری را بر دوش گیرد. پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا امام حسین(ع) نسبت به مردم کوفه و بصره شناخت لازم را نداشت و با دوراندیشی - همان دوراندیشی که مکرر در سخنان ابن عباس دیده می‌شود - عمل نکرد؟

«ابن خلدون» نیز در تحلیل واقعه عاشورا همان پندار را پذیرفته است که محاسبه امام حسین(ع) از شرایط دقیق نبود. او می‌نویسد: و اما درباره حسین(ع) و اختلافی که روی داد، باید گفت چون فسق و تبه‌کاری یزید در نزد همه مردم عصر او آشکار شد، پیروان و شیعیان

خاندان پیامبر در کوفه، هیأتی نزد حسین(ع) فرستادند که به سوی ایشان برود تا به فرمان وی برخیزند. حسین(ع) دید که قیام بر ضد یزید تکلیف واجبی است، زیرا او متجاهر به فسق است و بویژه این امر بر کسانی که قادر بر انجام دادن آن می باشند، لازم است و گمان کرد خود او به سبب شایستگی و داشتن شوکت و نیرومندی خانوادگی بر این امر تواناست. اما درباره شایستگی همچنانکه گمان کرد، درست بود و بلکه بیش از آن هم شایستگی داشت. ولی درباره شوکت اشتباه کرد.^۲

البته این تحلیل را «ابن العربی» در العواصم من القواصم و «ابن حزم» نیز مطرح کرده اند. تردیدی نیست که عدم شناخت امامت، سدره درك درست ابن خلدون و ابن العربی و ابن حزم و دیگران شده است. آنان گمان کرده اند که شوکت در قدرت است، درحالی که امام حسین(ع) شوکت را در شهادت می دانست. شوکت قدرت چند روزی بیش نیست و شوکت شهادت ابدی است.

خم که از دریا در او راهی بود پیش او جیحون ها زانو زند
امام حسین(ع) در نامه ای به برادرش، محمدبن حنفیه، در يك سطر تحلیلی از شرایط می دهد:

بسم الله الرحمن الرحيم

من الحسين بن علی(ع) الی محمدبن علی و من قبله من بنی هاشم، اما بعد فان من لحق بی استشهد و من تخلف لم یدرك والسلام.^۳

هر کس به من بپیوندد، شهید می شود و هر کس روی گرداند، پیروزی را در نمی یابد. پیداست امام حسین(ع) در يك فضای مه آلود حرکت نکرده است. او بخوبی شرایط را می دیده و می دانسته است. می دانسته که شرایط به گونه ای است که شوکت قدرت و حکومت چند ساله امام حسین(ع) در اصلاح نهضت اسلامی، نقش تعیین کننده و ابدی نخواهد داشت. این تعبیر به این مفهوم نیست که امام حسین(ع) از همه امکان و ابزار لازم برای مقابله با حکومت یزید استفاده نکرده و یا برای حفظ مشروع و منطقی جان خود و خانواده و پیروان ارزشی قائل نبوده است. بلکه پیداست امام حسین(ع) افقهای دوردست را می نگریسته است. از این رو در برابر اندرز خیرخواهان از روی کرامت و مهر برخورد می کرده و از آنان سپاسگزاری می نموده است و شگفت است که امام حسین(ع) به کسی امر نمی کند که همراه او برود، بلکه می گوید که هر کس با من بیاید، شهید می شود.

نیست در این راه غیر از تیر و تیغ گو میا هر کس زجان دارد دریغ

جای پا باید به سر بشتافتن نیست شرط راه رو برتافتن^۲ از این رو، هیچگونه امری یا اصراری نمی بینیم که امام حسین (ع) از برادرش محمد بن حنفیه، پسر عمو و شوهر خواهرش عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و دیگر یاران نزدیک خود بخواهد که حتماً او را همراهی کنند. - البته مدتی بعد، در روز عاشورا وقتی از زمین و آسمان مصیبت می بارد و خون شهیدان، چهره زمین را می پوشاند و صدای کودکان در کنار شعله های آتش و دود به آسمان می رود و او تنهای تنها، درحالی که زینب (س) او را می نگرَد، فریاد «هل من ناصرش» بلند می شود تا حجت بر هر کس که برقی از ایمان و احساس و عاطفه در دل دارد، تمام شود.

عبدالله بن جعفر که در مدینه مانده بود،^۵ ثروت و املاک هنگفتی داشت و البته هر چه داشت، بهره بینوایان و درماندگان می شد. هیچگاه درمانده و خواهنده ای را رد نمی کرد و همواره پیش از آنکه چیزی از او بخواهند، آفتاب مهر و بخشندگیش می تابید. وقتی سالها بعد درگذشت، بینوایان مدینه گفته بودند تا عبدالله بن جعفر زنده بود، معنی سؤال و تقاضا را نمی دانستیم.^۶ گفته اند اینکه همراه امام حسین (ع) حرکت نکرد، به این دلیل بود که چشمانش دچار ضعف شدید بینایی شده بود.^۷

زینب (س) از او خواسته بود که همراه امام حسین (ع) باشد و از همان روزهای شکل گیری مهاجرت، خانه اش را ترك کرده بود. البته پیش بینی چنین روزی هم شده بود. علی (ع)، هنگام عروسی زینب (س) با عبدالله بن جعفر شرط کرده بود که هرگاه زینب خواست هم سفر حسین (ع) باشد، عبدالله بن جعفر مخالفت نکند و این شرط در ضمن عقد ازدواج آمده بود.^۸

«ابن حزم اندلسی» در جمهره انساب العرب از طلاق زینب (س) صحبت کرده است.^۹ این سخن ابن حزم، سخنی نادر است و منابع معتبر درجه اول معمولاً از طلاق زینب (س) سخنی نگفته اند.

عبدالله بن جعفر تلاش کرد بلکه بتواند از هجرت امام حسین (ع) به عراق جلوگیری کند. نامه ای برای امام حسین (ع) نوشت که او را از سفر به عراق منصرف کند. گفت که در عراق کشته خواهد شد و اهل بیت او مستأصل می شوند و اگر کشته شود، روشنایی زمین خاموش می شود و پرچم هدایت بر خاک می افتد و امید مؤمنان از دست می رود. عبدالله از امام خواسته بود در رفتن عجله نکند.^{۱۰} نامه را پسران عبدالله بن جعفر، عون و محمد، آورده بودند. عبدالله بن جعفر به مکه آمد و از رابطه دوستی و آشنایی که با حاکم مکه داشت نیز برای منصرف کردن امام حسین (ع) استفاده کرد. عمرو بن سعید بن العاص جزء مهاجرینی بود که از حبشه آمدند. او

دوست دوران کودکی و جوانی عبدالله بود.^{۱۱} عبدالله از او خواست که نامه‌ای برای امام حسین بنویسد و به حسین(ع) امان دهد. عمرو بن سعید به عبدالله بن جعفر گفته بود که متن نامه را هرگونه می‌خواهد، بنویسد. او مهر می‌زند! نامه را عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید - برادر عمرو بن سعید - برای حسین(ع) بردند که باعث اختلاف نشو! و بدان که امان و بخشش و خوبی و حسن همجواری در نزد حاکم است.

امام حسین(ع) در پاسخ نوشت: کسی که مردم را به خدا و رسول(ص) او می‌خواند و عمل صالح انجام می‌دهد، موجب اختلاف و دشمنی نمی‌شود. مرا به امان و نیکی و صلح خوانده‌اید. بهترین امان، امان خداوند است و هر کس در دنیا از خداوند متعال خوف نداشته باشد، در روز قیامت نیز به خداوند ایمان نخواهد داشت. از خداوند خوف او را در دنیا مسألت دارم، که این خوف موجب امان روز قیامت می‌شود.^{۱۲}

اصرار عبدالله بن جعفر به جایی نرسید. هیچگونه نشانه‌ای نیز در دست نیست که او برای منصرف کردن حسین(ع)، با زینب(س) صحبت کرده باشد. حضور پسران زینب(س) می‌توانست شرایط عاطفی ماندن را قویتر کند. اما کاروان کربلا مدتها بود مثل کهکشان «راه شیری»، مثل رشته‌ای از نور، جهت و جریانش مشخص شده بود. چگونه می‌شد این حرکت عظیم تاریخ اسلام و انسان، دچار مصلحت‌بینی‌های محدود شود؟

در برابر اصرار بسیار عبدالله بن جعفر، امام حسین(ع) به او گفت: در رؤیا پیامبر خدا را دیده‌ام و به من فرمان داده همین کار را انجام دهم. شایسته همین است که بروم.

عبدالله پرسیده بود رؤیا چگونه بود؟ و امام حسین(ع) گفته بود: با کسی درباره آن صحبت نکرده‌ام و صحبت نمی‌کنم، تا اینکه به ملاقات پروردگارم بشتابم.^{۱۳}



۱. اخبار الطوال، ص ۲۸۱.
۲. مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۱۵.
۳. مقدمه مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۹۶.
۴. عمان سامانی، گنجینه الاسرار، (اصفهان: انتشارات میثم تمار، ۱۳۶۳ ه.ش) ص ۴۰ و ۴۱.
۵. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۸.
۶. الشیخ جعفر النقدي، زینب الکبری، (النجف الاشرف: علی الخاقانی، ۱۹۴۷ م، ۱۳۶۷ ه.ق) ص ۱۱۴ و ۱۱۵.
۷. همان، ص ۱۲۰.

۸. همان، ص ۱۲۹.
۹. آية... قاضی طباطبائی، اول اربعین حضرت سیدالشهداء، (قم: بنیاد علمی و فرهنگی شهید قاضی، ۱۳۶۸ هـ.ش) ص ۱۱۵ و ۱۱۶. ابن حزم الاندلسی جمهرة الانساب العرب، (قاهره: دارالمعارف، ۱۹۶۲ م، ۱۳۸۲ هـ.ق) ص ۳۸.
۱۰. وقعة الطف، ص ۱۵۴.
۱۱. تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.
۱۲. وقعة الطف، ص ۱۵۵.
۱۳. همان، ص ۱۵۶.

وقتی عبدالله بن جعفر دید کوشش او به جایی نمی‌رسد و امام حسین(ع) برای امان و صلح حاکم مکه ارزشی قائل نیست، فرزندان را به همراه امام حسین(ع) فرستاد. و یا اینکه فرزندان عبدالله بن جعفر، در آن دو راهی سرنوشت، راه امام حسین(ع) را انتخاب کردند.^۱ تردیدی نیست که آنان رضایت و خشنودی زینب(س) را دیده‌اند. برای محمد و عون، فرزندان عبدالله بن جعفر و زینب(س)، تصمیم‌گیری دشواری بوده است. يك طرف، عبدالله بن جعفر با تمام جذابیت و کرامت شخصیت او و در سوی دیگر، امام حسین(ع) که در قله عزت ایستاده و زینب کبری(س) که ملکه وقار و خرد و حکمت است. يك طرف، زندگی با همان تالابویی که برای جوانانی مثل آنان داشته است و طرف دیگر، راه بی‌برگشت شهادت. در آن جنگ احوال، جوانان راه رفتن را انتخاب کردند و عبدالله بن جعفر چاه ماندن را.

امروز مرا در دل جز یار نمی‌گنجد و زیار چنان پر شد کاغیاز نمی‌گنجد
خواهی که درون آیی؟ بگذار عراقی را کاندر طبق انوار، اطوار نمی‌گنجد^۲
نهضت عاشورا و حرکت کاروان کربلا، حرکتی در درون جان انسانها و نهضتی در فطرت الهی آنان نیز بود.

صورت مسأله، حرکت بیرونی و گذر از شهرها و منازل، جنگ و بر خاک افتادن، به شهادت رسیدن و به اسیری رفتن است. باطن آن، غوغایی است که در درون جان انسانها برپا شده بود. جانهایی که با همه وجود و توان، با چنگ و دندان، به زمین چسبیده بودند، که به هر قیمتی بمانند و جانهایی که بال گشوده بودند که بروند، بی‌هیچ قیمتی، بی‌قبول امان و صلح و

محبت حاکم. این دگرگونی شگفت جان انسانهاست که خانواده زینب (س) هر کدام نشانه بعدی از جان انسانند و البته در آن میان، زینب (س) انسان تمام است.

عبدالله بن عباس هم از جمله ماندگان بود، البته با دلایلی که ماندن را مرجح می ساخت. البته از زاویه يك تحليل سياسي متكى بر خرد ظاهر بين. تحليل عبدالله بن جعفر بیشتر بعدی اجتماعی داشت. نگران آشفته‌گی‌های اجتماعی بود و به هم خوردن آهنگ زندگی. عبدالله بن عباس گمان داشت که با برنامه‌ریزی همه‌جانبه، این امکان در مکه فراهم بود که امام حسین (ع) مردم را به بیعت خود فراخواند و نهایتاً حکومت را در دست گیرد. علاوه بر آن، عبدالله بن عباس نگران بود که در غیاب امام حسین (ع)، عبدالله بن زبیر که قلباً در انتظار رفتن امام حسین (ع) بود، از شرایط به سود خود بهره‌گیری. عبدالله بن عباس مخالف خروج امام حسین (ع) از مکه بود و می‌گفت: به خدا سوگند، گمان می‌کنم در میان زنان و دخترانت، بزودی کشته خواهی شد، همانگونه که عثمان کشته شد. امام حسین (ع) پیشنهاد او را برای ماندن نپذیرفت. ابن عباس گریست و گفت: چشم ابن زبیر را روشن کردی! ابن عباس وقتی ابن زبیر را دید، به او گفت: آنچه دوست داشتی، اتفاق افتاد. حسین حجاز را ترك می‌کند و برای او خواند:

يَا لِكِ مِنْ قُنْبِرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَالِكَ الْجَوْ قَبِيضِي وَ اَصْفِرِي
وَنَقْرِي مَا شِئْتَ اَنْ تَنْفِرِي^۳

ای پرنده! محیط برایت آماده شد. فضا برایت فراهم شد. تخم بگذار و بخوان. هر چه می‌خواهی دانه برچین.

عبدالله بن زبیر به زبان سیاست می‌گفت: اگر من هم در عراق پیروانی مثل پیروان تو داشتم، از رفتن به آن سرزمین صرف نظر نمی‌کردم. و برای اینکه مبدا متهم شود که می‌خواهد امام حسین (ع) از مکه برود، می‌گفت: البته اگر می‌خواهی در حجاز بمانی و قیام کنی، همراه تو خواهم بود. ترا یاری می‌کنم و با تو بیعت می‌نمایم.

امام حسین (ع) در پاسخ عبدالله بن زبیر گفت: به خدا سوگند، اگر در خارج از سرزمین مکه کشته شوم، بیشتر دوست دارم تا در داخل آن. اگر در خارج آن، به اندازه دو وجب هم که شده از حرم دور باشم و کشته شوم، بیشتر دوست دارم تا در فاصله يك وجبی آن به قتل رسم.^۴ امام حسین (ع) به یاران گفته بود که هیچ چیزی در دنیا برای عبدالله بن زبیر دوست‌داشتنی‌تر از این موضوع نیست که من از حجاز بروم. می‌داند تا وقتی که من در حجاز هستم، مردم به او توجه نمی‌کنند.

محمد بن حنفیه در آخرین شبی که حسین (ع) در مکه بود، به نزد او رفت و از مکر و دغل

مردم کوفه سخن گفت. گفت: می‌دانی که نسبت به پدر و برادرت چه کردند؟ امام حسین (ع) به محمد بن حنفیه گفت: «برادرم، نگرانم که یزید بن معاویه مرا در حرم به قتل رساند و من کسی باشم که حرمت این خانه بر او شکسته شود.»^۵

وقتی به محمد بن حنفیه خبر رسید که امام حسین (ع) حرکت کرده است، طشتی پر آب جلوش بود، وضو می‌گرفت. قطرات اشک از چشمانش جاری شد و بر آب ریخت.^۶ روز سه‌شنبه که روز «ترویه» بود، روز هشتم ذی‌الحجه، امام حسین (ع) از مکه خارج شد. تعداد مردانی که با امام حسین (ع) بودند، ۸۲ نفر ذکر کرده‌اند.^۷ حاکم مکه گروهی را فرستاد تا از هجرت امام حسین (ع) جلوگیری کنند. یحیی بن سعید بن العاص که يك بار حامل نامه حاکم بود که از امان وصله و دوستی سخن می‌گفت، این بار با گروهی مسلح راه را بر امام حسین (ع) بستند و گفتند: کجا می‌روید؟ برگردید.

امام حسین (ع) به آنان توجهی نکرد. درگیری در حد استفاده از تازیانه‌ها شکل گرفت. پیداست هم گروه مسلح اعزامی در حدی نبوده‌اند که بتوانند به قهر کاروان کربلا را بازگردانند و هم عمر بن سعید، حاکم مکه، نمی‌خواست در آن روزها و در مکه، دست به کاری بزند که امام حسین (ع) کشته شود. گروه اعزامی بازگشتند، در حالی که فریاد می‌زدند: «يَا حُسَيْنُ الْآتَتَقِي اللَّهَ أَخْرُجْ مِنَ الْجَمَاعَةِ.» ای حسین تقوای خدا را مراعات نمی‌کنی و از جماعت خارج می‌شوی!^۸

پیداست که «تقوی» و «جماعت» واژه‌هایی بوده‌اند که آنان از زاویه قدرت و حکومت و خوشایند یزید می‌دیده و به کار می‌برده‌اند. البته بدون تردید، عده‌ای در اثر سالها تبلیغات سنگین و همواره معاویه، واقعاً به آنچه می‌گفتند، باور داشتند، آنها شب را روز و روز را شب می‌پنداشتند و نمی‌توانستند معروف و منکر را از یکدیگر تمیز دهند. در حالی که به امام حسین (ع) سفارش می‌کردند که تقوا داشته باش، برای بقای یزید شمشیر می‌زدند. امام حسین (ع) در پاسخ سفارش به تقوای آنان، این آیه را تلاوت کرد که «لِيَعْمَلُوا لَكُمْ عَمَلًا»^۹ «لِيَعْمَلُوا لَكُمْ عَمَلًا»^{۱۰} شما از کار من بیزارید و من از کار شما بیزارم.^{۱۰}

۱. العقد الفريد، ج ۴، ص ۳۷۷.

۲. فخرالدین عراقی.

۳. تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۶. اخبار الطوال، ص ۲۹۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۸۸. الکامل، ج ۴.

- ص ۳۹. ابن عساکر، تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۳۴.
۴. فصول المهمة، ص ۱۸۷-۱۸۶. وقعة الطف، ص ۸۹. انساب الاشراف، ص ۱۶۴-۱۶۳. تذکرة الخواص، ص ۲۴۰.
- ۵ و ۶. مقدمه مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۹۶.
- امام خمینی رضوان الله علیه در ملاقاتی که با رئیس جمهور و نخست وزیر و اعضای دولت در اول شهریور سال ۱۳۶۶ داشتند، به مسأله هتك حرمت کعبه اشاره کردند. قبل از ملاقات با حضرت امام، می گفتند: این روزهایی که گذشت، امام بسیار اندوهگین بودند. چهره ایشان از خشم و افسردگی باز نمی شد. امام گفتند: «ما باز خواب هستیم. دنیا هم باز خواب است که چه شد. مسأله حجاز، بزرگترین مقامات قدس اسلامی و دنیایی شکسته شد... سیدالشهداء سلام الله علیه هم فدا شد، برای این که در مکه نماند، که مبادا به ساحت قدس مکه جسارت بشود. همه فدای مکه هستند. مکه جایی است که همه انبیاء خدمتگزار بودند.» نگاه کنید به صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۱۴۵.
۷. مقدمه مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۸۸.
۸. انساب الاشراف، ص ۱۶۴. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۸ و ۳۶۹.
۹. قرآن مجید، سوره ۱۰ (یونس) آیه ۴۱.
۱۰. مقدمه مرآة العقول، ج ۲، ص ۱۹۷.

فصل ششم

کاروان عاشقان

فردای روزی که امام حسین(ع)، خانواده و پیروان از مکه خارج شدند - روز نهم ذی الحجه - مسلم بن عقیل در کوفه، مظلوم و تنها شهید شد.

او به دنبال ارسال نامه‌های فراوان و سفارشهای بی‌امان سران کوفه از طرف حسین(ع) مأموریت یافت که برود و شرایط کوفه را بررسی کند و برای حسین(ع) بنویسد.

در آغاز، مردم مثل موجهای دریا به سوی او آمدند و چند روز بعد، مثل سراب همه موجها فرو خفتند و دریغ از قطره‌ای آب! مسلم که تشنه و خونین بود، در کوچه‌ها و در تاریکی، در جستجوی انسانی و یا جرعه‌ای آب بود. در آغاز، جمعیت کثیری - حدود سی هزار نفر - با او بیعت کردند.^۱ جمعیت به طرف قصر عبیدالله بن زیاد، که از طرف یزید با قدرت «سرجون» انتخاب شده بود، رفتند و لحظه به لحظه، جمعیت کم شد و کم شد. هر يك از گوشه‌ای فرارفتند و مسلم دید در میان گروهی اندك باقی مانده است. مردم از بالای پشت بامها برای او سنگ پرتاب می‌کردند، به ناگزیر به خانه هانی بن عروه مرادی پناهنده شد.^۲

آن جمعیت چگونه آمدند و چرا رفتند؟

مردم کوفه تربیت شده استبداد سیاه و مزورانه معاویه بودند. انسانهایی با هویت رنگ باخته و بی‌شکل. انسانهایی را تصور کنید که چهره‌شان مختصاتی برای شناخت ندارد. پوستی ساده به اندازه جای پا! وقتی عبیدالله بن زیاد از موضع قدرت و قساوت با آنان سخن گفت که «برای مخالفان زهر کشنده ام و هر کس از شما باید فقط برای حفظ جان خویش بیندیشد».^۳ همین جمله کافی بود تا مردم استبداد زده را هراسان کند و هر کس به فکر جان

خودش باشد. عبیدالله بن زیاد دست به يك جنگ روانی تمام عیار نیز زده بود، تارعب و وحشت مثل خون در قلب و شریانهای مردم بدود. بازار آهنگران کوفه یکسره شب و روز کار می کرد. صدای تیز کردن نیزه ها و شمشیرها در شهر پیچیده بود. آتش کوره آهنگران لحظه ای خاموش نمی شد. شمشیرها را تیز می کردند و به زهر، آب می دادند.^۴ این فضا باسانی، انسانهای چند چهره بی هویت را مثل پر کاهی اسیر تند باد استبداد می نمود.

عبیدالله چرا چنین پر قساوت و خشن بود؟ او نیز مهره ای بود بی ارزش و تحقیر شده در چنگال یزید، که یزید به او گفته بود اگر شورش را سرکوب نکنی و مسلم را به قتل نرسانی و سرش را برای من نفرستی، شناسنامه ات را باطل می کنم و تو را به عبید برمی گردانم. درست همان تهدیدی که يك نسل قبل، معاویه با زیاد، پدر عبیدالله رفتار کرده بود.

بدیهی است که در برابر استبداد مقاومت صورت می گیرد. به تعبیر پر معنی «خالد محمد خالد»، اساساً استبداد پدر مشروع مقاومت است و رأی سرکوب شده در درون انسان، تبدیل به شعله ای از فریاد می شود.^۵

اما اگر استبداد سالها ماند و تبدیل به فرهنگ شد و در لابلای امیدها و آرمانها و زندگی روزمره مردم جان گرفت، دیگر هر کس برای ماندن، به آنچه نمی اندیشد، آرمانها و ارزشها و جان و آبروی دیگران است.

«آلبر کامو» در کتاب حکومت نظامی، حاکمی را تصویر می کند به نام «طاعون» با مختصاتی همانند عبیدالله بن زیاد و یزید، که دفتر زندگی مردم را در دست دارد و هر نامی را خواست، خط می زند و در گوشه ای، انسان قلم خورده، مثل جسد بر خاک می افتد و افراد شروع می کنند به خط زدن نام یکدیگر. بدیهی است آنانی که دستی قویتر و حجمی بیشتر داشته اند، زودتر دفتر زندگی را به چنگ می آورده اند و نامی را خط می زده اند. کامو می گوید: قبلاً موضوع فقط از بین بردن و حذف کردن بود. حالا دیگر این موضوع نیست، بلکه خود از بین بردن و خود حذف کردن مطرح است. حالا همه با هم می کشیم و کشته می شویم.^۶ و در این فضا، انسانها مثل صفر، تو خالی و بدون جهت گیری می شوند. زنده باد هیچ! دیگر هیچ کس خودش هم نمی فهمد که چه می خواهد بگوید.^۷

در این سراب بی هویتی، مسلم يك انسان کامل است. انسانی با مبانی اعتقادی درست و متکی بر بینه. به این نمونه و نشانه تاریخی زندگی مسلم توجه کنید:

هانی بن عروه، دوست شريك بن اعور بود. شريك به همراه عبیدالله بن زیاد از بصره آمده بود. همراهی او توطئه ابن زیاد بود که خودش را در آغاز ورود به کوفه، به گونه ای آراسته

بود و از راهی آمده بود که گویی حسین بن علی (ع) آمده است. مردم با تکبیر و درود و اشک از او استقبال کردند. به دارالاماره رفت بعداً همه فهمیدند که فریب خورده اند و او عبیدالله بن زیاد، حاکم جدید است. همراهی شریک بن اعور و منذر بن جارود - که امام حسین (ع) نامه ای برای او نوشته بود - ازار فریب مردم بود.

شریک هنگامی به خانه هانی آمد که مسلم در آنجا بود. شریک سخت بیمار شد. وقتی ابن زیاد از بیماری شریک بن اعور با خبر شد، اعلام کرد که به دیدار او خواهد آمد. شریک به مسلم گفت: هدف اصلی تو و شیعیان تو، نابودی این ستمگر است و خداوند این کار را برای تو آسان و فراهم ساخته است که او فردا برای عیادت من می آید. تو در پستوی این حجره باش و چون او پیش من آرام گرفت، ناگاه بیرون بیا و او را بکش و به قصر حکومتی برو و آنجا را تصرف کن و همانجا باش. هیچ یک از مردم در این باره با تو ستیزی نخواهد کرد و اگر خداوند به من سلامتی عنایت فرماید، به بصره خواهیم رفت و آنجا را برای تو کفایت می کنم و مردم آنجا را به بیعت با تو درمی آورم.

هانی گفت: من دوست ندارم که ابن زیاد در خانه من کشته شود. شریک به او گفت: چرا؟ به خدا سوگند، کشتن او موجب تقرب به خداوند متعال است. شریک خطاب به مسلم گفت: در این کار کوتاهی مکن.

در همین حال گفتند: امیر بر در خانه رسید. مسلم وارد پستوی حجره شد و عبیدالله بن زیاد نزد شریک آمد و بر او سلام داد و پرسید: حالت چگونه است و چه دردی داری؟ و چون پرسشهای زیاد از شریک به درازا کشید و شریک متوجه شد که مسلم در حمله خود تأخیر کرده است، آنچنان که مسلم بشنود، شروع به خواندن این شعر کرد:

مَا الْإِنْتِظَارُ بِسَلْمِي أَنْ تُحْيُوها
حَيُّوا سَلِيمِي وَ حَيُّوا مِنْ يُحْيِيها
كَأْسُ الْمُنْيَةِ بِالتَّعْجِيلِ فَاسْقُوها

چرا سلمی را نمی خوانید و منتظر چه هستید؟ سلیمی را بخوانید و خوانندگان این قبیله را نیز بخوانید. و جام مرگ را بشتاب در کام او فرو ریزید.^۸

شریک پیایی این بیت را می خواند. ابن زیاد از هانی پرسید هذیان می گوید؟! هانی گفت: آری، خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد. از صبح تاکنون پیوسته همین شعر را می خواند!

عبیدالله برخاست و رفت و مسلم از پستوی بیرون آمد. شریک گفت: ترسیدی! ترس و ضعف، تو را از کشتن عبیدالله باز داشت؟ مسلم گفت: نه. دو چیز مانع شد. نخست اینکه هانی

خشنود نبود که عیب‌الله در خانه او کشته شود. دوم این سخن رسول خدا که فرموده است ایمان، موجب خودداری از غافلگیر کشتن است و مؤمن کسی را غافلگیر نمی‌کند و ناگهان نمی‌کشد.^۱

مسلم در کشتن دشمن پر کینه خود این دغدغه را دارد که خارج از اصول و براساس سلیقه و خوشامد خود دیگری عمل نکند و در برابر عیب‌الله بن زیاد و دیگر مهره‌های استبداد، درصدد بودند که از هر حادثه و هر فرد و هر فرصت، جهت تثبیت قدرت خود و سرکوب مردم استفاده کنند.

عیب‌الله سریعاً پناهگاه مسلم را شناسایی کرد و هانی را در بازار کوفه گردن زد. وقتی مسلم از حادثه قتل هانی با خبر شد، جمعیتی از طرفداران و بیعت پذیرفتگان را به طرف قصر عیب‌الله حرکت داد. با آرایش نظامی و سازماندهی، قصر عیب‌الله را محاصره کردند و عیب‌الله به بزرگان و سران کوفه گفت: باید از پشت بامها مردم را بیم دهند. کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شیب بن ربیع و حجار بن ابجر و شمیر بن ذی الجوشن بر فراز بامها آمدند و بانگ برداشتند که ای مردم کوفه، از خدا بترسید و بر فتنه انگیزی شتاب مکنید و هماهنگی و اتحاد این امت را از میان مبرید و سواران شام را به اینجا نکشانید، که پیش از این مزه آن را چشیده اید و شوکت ایشان را آزموده اید.^۲

جمعیت همراه مسلم، مثل برف در آفتاب تموز آب شدند و رفتند، زنها می‌آمدند و دست شوهر و برادر و فرزند خود را می‌گرفتند، که در فکر جان خودتان باشید^۳ و...

شیب بن ربیع و حجار بن ابجر را می‌شناسید. اینان همانانی هستند که مدتی پیش برای امام حسین (ع) نامه نوشتند که به کوفه بیا. بیا که در انتظارت هستیم. بعداً همین شیب بن ربیع که فرمانده بخشی از لشکر عمر بن سعد است، تیغ بر روی امام حسین و خانواده او می‌کشد و پس از عاشورا، در کوفه به عنوان جشن پیروزی، بر امام حسین و یاران مسجد می‌سازد. و برسد آدمی به جایی که گرگ و کفتار پیش او نجیب و سرافکننده و شرمنده اویند!



۱. طبری نوشته است: مسلم بن عقیل در نامه به امام حسین نوشت ۱۲ هزار نفر با او بیعت کرده اند. نگاه کنید به: تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۵۹.

۲. العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۸. الامامة والسیاسة، ج ۲، ص ۴.

۳. اخبار الطوال، ص ۲۸۱.

۴. عبدالعزیز سیدالاهل زینب بنت علی، (قاہرہ: المکتبہ العلمیہ، ۱۹۶۱ م) ص ۶۹، (سیدالاهل این مطلب را از کتاب معالی السیظین، ج ۱، ص ۱۹۲ نقل کرده است).
۵. من هنا... نبدأ خالد محمد خالد (قاہرہ: دارالنبیل، ۱۹۵۰ م) ص ۴۱.
- از سرور گرامی جناب آقای حائری، مسئول محترم کتابخانہ مجلس سہاسگزارم کہ مثل «برقی کہ از منزل لیلی بدرخشید سحر»، این کتاب را بہ بندہ معرفی کردند و ہمین صفحہ را نشان دادند.
۶. آلبرکامو، حکومت نظامی ترجمہ دکتر یحیی مروستی (تہران: انتشارات پیروز، ۱۳۵۶ هـ.ش) ص ۱۵۴.
۷. همان، ص ۱۰۸.
۸. مقاتل الطالیین، ص ۹۶.
۹. اخبار الطوال، ص ۲۸۲ و ۲۸۳. الکامل، ج ۴، ص ۲۶ و ۲۷.
- در عقد الفرید و تاریخ یعقوبی، «ہانی بن عروہ» خودش را بہ مریضی می زند و از شریک بن اعور در این ماجرا سخنی نیست نگاہ کنید بہ العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۸. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸ و ۱۷۹.
۱۰. اخبار الطوال، ص ۲۸۶ و ۲۸۷. الکامل ج ۴، ص ۳۰ و ۳۱.
۱۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۵۰.

مسلم وقتی به پشت سر خود نگاه کرد، هیچ کس نبود! حتی کسی باقی نمانده بود که راه را به او نشان دهد. سرگردان، در تاریکی شب، در کوچه‌های کوفه مانده بود. وارد محله قبیله کنده شد. مسلم را دستگیر کردند و به نزد ابن زیاد بردند.

مسلم به عمر بن سعد بن ابی وقاص گفت: با من به گوشه‌ای بی‌تا وصیت کنم، که در این قوم کسی از تو نزدیکتر و سزاوارتر به من نیست. عمر بن سعد با مسلم به گوشه‌ای رفتند. مسلم به او گفت: آیا وصیت مرا می‌پذیری؟ گفت: آری. مسلم گفت: من در این شهر هزار درهم وام دارم، آنرا پرداخت کن و چون کشته شدم، پیکر مرا از ابن زیاد بگیر که آنرا پاره پاره نکند و قاصدی از سوی خود نزد حسین(ع) بفرست و چگونگی سرانجام مرا به اطلاع ایشان برسان، که این گروه که تصور می‌کنند که شیعیان او هستند، چگونه با من مکر کردند و پس از آنکه هیچ‌ده هزار نفر از ایشان با من بیعت کردند، پیمان شکنی کردند و برای امام حسین(ع) پیغام بفرست که به مکه برگردد و همانجا بماند و فریب مردم کوفه را نخورد.

مسلم پیش از آن، برای امام حسین(ع) نامه نوشته بود که بیدرنگ به کوفه آید. عمر بن سعد گفت که همه وصیت‌های مسلم را انجام خواهد داد.

ابن زیاد دستور داد در بالای بام قصر حکومتی، مسلم را گردن زدند. سرش در میان میدان پرتاب شد، سپس پیکرش را نیز از بالای بام به پایین پرتاب کردند. عبدالله بن زبیر اسدی برای مسلم و هانی سرود:

فَإِنْ كُنْتِ لَاتَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانظُرِي
إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَ ابْنِ عَقِيلِ

إِلَى بَطَلٍ قَدَّهَشَمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ وَ آخَرَ يَهْوَى مِنْ طَمَارِ قَتِيلِ
أَصَابَهَا أَمْرُ الْأَمِيرِ فَأَصْبَحَا أَحَادِيثَ مَنْ يَسْرَى بِكُلِّ سَبِيلِ
تَرَى جَسَدًا قَدَّغَيْرَ الْمَوْتِ لَوْنَهُ وَ نَضَحَ دَمٌ قَدْ سَالَ كُلَّ مَسِيلِ^۲

اگر نمی‌دانی مرگ چیست؟ به هانی در بازار و پسر عقیل بنگر.

به قهرمانی بنگر که شمشیر، چهره او را خرد کرده است.

و به دلآوری دیگر، که درحالی که کشته شده است، از بلندی بر خاک افتاده است.

فرمان حاکم است که آن دورا در برگرفته است و حال، آنان افسانه رهگذران شده‌اند.

پیکری را می‌بینی که مرگ، رنگ او را دگرگون ساخته است و خون که به هر سوی روان

است.

جستجوی خانه به خانه برای یافتن یاران و کارگزاران مسلم شروع شده بود. مردم برای

اینکه از قافله عقب نمانند، به دیدار عبیدالله شتافتند. عبیدالله به مردم گفت: باید غریبه‌ها را

کتباً به من معرفی کنید. به هر کس شك دارید، نام او را بنویسید و بدهید. هر کس ننویسد، مالش

حلال و خونش هدر است. اگر در هر خانه‌ای از مخالفان امیرالمؤمنین - یعنی یزید - فردی

جستجو شود، صاحب خانه را جلو درخانه‌اش گردن می‌زند.^۲

روزگار سپاهی بود. وقتی فرد مورد اطمینان نسبی مسلم در آن آخرین لحظات عمر،

عمر بن سعد است - و او کسی است که بزودی فرمانده سپاهی می‌شود که کاروان کربلا را

محاصره می‌کند و با اسیران و سرهای شهدا به کوفه باز می‌گردد - می‌توان وضع دیگران را نیز

دانست.

این مردم، محصول «استخفاف» بودند. جان و اندیشه و نظر آنان لگدکوب شده بود و

لزوماً به هر شکلی که حاکمیت یزید و کارگزاران او می‌خواستند، مثل موم نرم بودند و صورت

می‌پذیرفتند. همان سیاست فرعونی که قرآن مجید توضیح می‌دهد: «فَأَسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ

إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ»^۳ سپس قوم خود را تحقیر و سرکوب کرد تا از او اطاعت نمودند، که

مردمی تبه‌کار بودند.

هر دو واژه استخفاف و فاسقین شایسته توجه و تأمل است. البته در برخی ترجمه‌های

خوب قرآن به زبان فارسی هم به عمق و باریکی این واژه‌ها بخوبی توجه نشده است، چنانچه

استخفاف را «گمراهی» و فاسقین را «تبهکاران» معنی کرده‌اند.

علامه طباطبایی استخفاف را دزدیدن خرد و خواسته‌های مردم معنی کرده‌اند.^۵ مردم

سبک و بی‌مغز تلقی می‌شدند. سبک و بی‌مغز در دست آمد، او را قوم او و ایشان را زبون گرفت و

تن فراوی دادند^۶ و استخفاف سبک گردانیدن و سبک داشتن و طلب خفت کردن است. مردم را در سخن سبک کردن، تحقیر کردن و از آنان خفت در تبعیت خواستن^۷.
محصول و کارنامه تاریخی این سیاست، مردم بی هویت کوفه می شود.

عمر بن سعد می بیند مسلم با چهره خونین و لبهای پاره شده، با دستان بسته و مضروب به او اعتماد می کند. اعتمادی بر اساس سابقه. اما او تیغ بر روی امام حسین (ع) می کشد. در آن لحظه تلخ همه تاریخ انسان، وقتی دارند سر از بیکر امام حسین (ع) جدا می کنند، زینب (س) به عمر بن سعد می گوید: عمر! دارند ابا عبدالله (ع) را می کشند و تو نگاه می کنی؟ چشمان عمر بن سعد پر از اشک می شود. اشک بر گونه ها و چانه اش جاری می شود و سرش را برمی گرداند.^۸ و صدای زینب (س) در صحرا پیچیده بود که «لَيْتَ السَّمَاءُ أَطْبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَ لَيْتَ الْجِبَالُ تَدْكُذَكَّتْ عَلَى السَّهْلِ». کاش آسمان بر زمین آوار می شد و کاش کوهها بر بیابانها فرو می ریخت.^۹

در همان زمان که بیکر خونین و خرد شده مسلم در میدان کوفه افتاده بود، امام حسین (ع) و خانواده و یاران به قصد کوفه حرکت کرده بودند و فاصله آن روز تا عاشورا، دو ماه بیشتر نبود.
عبیدالله بن زیاد، سرهای مسلم و هانی را برای یزید به شام فرستاد. به دبیرش عمر بن نافع گفت تا نامه ای به همراه سرها برای یزید بنویسد. دبیر نامه ای طولانی نوشت. عبیدالله وقتی نامه را دید، گفت: اینقدر طولانی و این همه حرف اضافی؟! بنویس: خداوند را سپاس که حق را برای امیرالمؤمنین محقق ساخت و او را از دشمنش کفایت کرد. مسلم در خانه هانی بن عروه پناه برده بود. بر آنها جاسوسانی گماردم و مردانی را با دسیسه به سوی آنان فرستادم. آنها را گرفتم و گردن زدم. سرها را پیش تو می فرستم. هانی بن حیه و زبیر بن اروح حامل سرها، گوش شنوا و جانی مطیع و نصیحت پذیر دارند. امیرالمؤمنین هر چه می خواهد، از آنان بپرسد که شایسته اند.

یزید در پاسخ این زیاد نوشت به من خبر رسیده است که حسین (ع) به طرف عراق حرکت کرده است. در نقاط مختلف دیده بان بگذار و گروههای مسلح را در مناطق حساس قرار بده. با هر گمان و تهمت، افراد را دستگیر کن. لکن با کسی که با تو نمی جنگد، جنگ مکن. هر خبری پیش آمد، مرا مطلع کن.^{۱۰}

ابن زیاد، حصین بن نمیر را که فرمانده شرطه بود، با چهار هزار سوار از مردم کوفه فرستاد، تا در میانه قادسیه (دهکده ای میان کوفه و عزیز در استان دیوانیه) و قطقطانه (نزدیک کوفه) توقف کنند، تا مردم کوفه نتوانند به حجاز بروند و نیز افراد مشکوکی که به کوفه می آیند،

دستگیر شوند.

نامه نخست مسلم به امام حسین(ع) رسیده بود که «پیشرو کاروان به اهل خود دروغ نمی گوید. همانا هیجده هزار تن از مردم کوفه با من بیعت کرده اند. بیا که همه همراه تو هستند و اعتقاد و علاقه ای به خاندان ابوسفیان ندارند.»^{۱۱}

طبیعی است به دلیل بعد مسافت و شرایط آن روزگار، که رفت و آمد در میان شهرها بکندی و حداکثر با شتر و اسب صورت می گرفت، زمانی نامه مسلم به دست امام حسین(ع) رسیده که شرایط کوفه دگرگون شده بود و در آن روز که امام حسین(ع) از مکه حرکت کرد و یا روز بعد، پیکر مسلم در میانه میدان کوفه افتاده بود. امام حسین(ع) روز «ترویه» حرکت کرد و مسلم در روز «عرفه» شهید شده بود.

امام حسین(ع) و خانواده و یاران در منزل تنعیم بودند. تنعیم در دو فرسنگی مکه بود. در سمت راست این منطقه، کوه نعیم بود و در سمت چپ، کوه ناعم و نزدیکترین نقطه به حرم. در این منطقه با کاروانی برخورد کردند که از یمن می آمد و بحیر بن ريسان حمیری، مسئول آن بود. کاروان بارش روناس و حنا و هدیه های دیگر - حلیه ها - بود که برای یزید می بردند. بحیر عامل یزید در یمن بود.

امام حسین(ع) بار کاروان را مصادره کرد و به شترداران گفت: هر کس دوست دارد همراه ما به عراق بیاید، کرایه او را کامل می دهیم و هر کس می خواهد برود، تا اینجا کرایه اش را می پردازم. عده ای با امام حسین ماندند و عده ای نیز رفتند.^{۱۲}

کاروان عاشقان به منطقه صفاح رسیدند. صفاح منطقه ای است میان حنین و حرم. با فرزدق، شاعر بزرگ، برخورد کردند. شاعری که همواره در مدینه از لطف و بخشش امام حسین(ع) برخوردار بود و عده ای نیز همیشه تذکر می دادند که این شاعر اشکالاتی دارد. امام حسین(ع) از او پرسید: مردم عراق را چگونه دیدی؟ گفت: «قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَ سُبُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمَيَّةَ وَالْقَضَاءُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَاللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.» «قلبهای مردم با توست و شمشیرهایشان با بنی امیه! قضاء از آسمان فرود می آید و خداوند هر چه بخواهد، انجام می دهد.»

امام حسین(ع) گفت: راست گفتی. همواره امر به دست خداوند است. هر چه بخواهد، انجام می شود و هر روز، خدای ما در کاری است. اگر قضای او چنان باشد که ما دوست می داریم و می پسندیم، او را بر نعمت هایش سپاس می گوئیم و او ما را یاری می دهد تا سپاسگزارش باشیم و اگر قضای او دیگر باشد، کسی که حق و راستی، نیت و انگیزه او و تقوی، پشتوانه اوست، ضرری نمی کند.

از فرزدق خداحافظی کرد و کاروان حرکت نمود. ۱۵

۱. اخبار الطوال، ص ۲۸۸ و ۲۸۹. حیاة الامام الحسین بن علی، ج ۳، ص ۴۰۴.
 ۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۸۵. الکامل، ج ۴، ص ۳۶. وقعة الطف، ص ۱۴۵. در اخبار الطوال نام شاعر عبدالرحمن ذکر شده است و در کامل ابن اثیر و وقعة الطف شعر منتسب به فرزدق است.
 ۳. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۶۷.
 ۴. قرآن مجید، سوره ۴۳ (الزخرف) آیه ۵۳.
 ۵. علامه طباطبایی المیزان، (بیروت: مؤسسه الاعلمی، ۱۹۷۳ م، ۱۳۹۲ هـ-ق) ج ۱۸، ص ۱۱۱.
 ۶. میبدی، کشف الاسرار و عدة الابرار (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱ هـ-ش) ج ۹، ص ۶۳ و ۶۴.
 ۷. اسماعیل حقی البرسوی، روح البیان، (بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا) ج ۸، ص ۳۷۸ و ۳۸۰.
 ۸. الکامل، ج ۴، ص ۷۸.
 ۹. اللهوف، ص ۵۴. وقعة الطف، ص ۲۵۲.
 ۱۰. وقعة الطف، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.
 ۱۱. اخبار الطوال، ص ۲۹۱.
 ۱۲. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۵۹.
 ۱۳. معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۹ و ۵۰.
- تنعيم نقطه ای است که حاجیان برای عمره در آنجا محرم می شدند و می شوند. نمیری سروده است:
- فَلَمْ تَسْرَعِنِي مِثْلَ سِرْبِ رَأَيْتُهُ خَرَجْنَا مِنَ التَّنْعِيمِ مُعْتَمِرَاتُ
- دیگر چشمانم را نمی بینی، آن گونه که دیدی که جریان اشک بی امان از آن می بارید. مثل حاجیان که برای عمره از تنعيم می روند!
۱۴. وقعة الطف، ص ۱۵۷، اخبار الطوال، ص ۲۹۲ و ۲۹۳. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۶۶.
 ۱۵. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۶۶. وقعة الطف، ص ۱۵۸. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۹۰. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۹۴.

تعبیر فرزدق تحلیل هنرمندانه موقعیت اجتماعی و تاریخی مردم آن روزگار بود. مردمی که همه، تیغ بر چهره آرمانهای خود می کشند. چنین مردمی نگاه و جهت اصلی باور و حرکتشان دنیاست. وقتی می بینند دنیای آنان به خطر افتاده است، بسرعت تغییر جهت و موقعیت می دهند. مثل منذر بن جارود که نامه امام حسین (ع) را به عبیدالله بن زیاد داد. مثل عمر بن سعد که به دلیل قریشی بودن، مورد اعتماد مسلم بن عقیل قرار گرفت و مدتی بعد فرمانده سپاه عبیدالله بن زیاد بود.

مثل احنف بن قیس که به نامه امام حسین (ع) جواب نداد، اما به اطرافیان خود گفته بود: خانواده علی (ع) را بارها آزموده ایم. آنها ایالتی را برای حکومت به انسان نمی دهند. فرصتی نمی دهند که انسان ثروت جمع کند و در جنگ نیز اهل کید و تزویر نیستند.^۱ مردم دوستدار و در جستجوی آن چیزی هستند که آنرا خوب می پندارند. به گفته علی (ع) «الْإِنْسَانُ أَبْنَاءُ مَا يُحْسِنُونَ»^۲ دنیاخواهی و در دغدغه حفظ جان خود بودن، محور اصلی زندگی بود. گرچه در دل شعله عشق به ازادی و معنویت نمرده بود، اما شعله ای بود محدود و منفعل و افسرده، که نه تنها شعله اش دستان مردم را گرم نمی کرد، که برعکس گرمی دست آنان، برای خاموش کردن آتش دل آنان بود. دلهایی که نمی توانستند از مهر امام حسین (ع) و خانواده او نجوشند و دستهایی که نمی توانستند در خدمت دنیاخواهی قرار نگیرند.

همه تلاش دین و اندیشه دینی این است که دست و زبان و قلب در امتداد منطقی هم قرار گیرند. انسان مؤمن آنچه را باور دارد، بر زبان می آورد و باورش در دستان گرم ایمان او تحقق

می یابد.

استبداد بنی امیه که متکی بر تحقیر و سرکوب و تحریف بود، هنرش این بود که دست و زبان و دل آدمی را از یکدیگر جدا می کرد. انسان موحد کمترین هراس و واهمه ای از ستم ندارد و از دست رفتن دنیا را امری ساده و بی اعتبار می داند.

موحد اگر زر بریزی برش و یا تیغ هندی نهی بر سرش
 هراس و امیدش نباشد به کس بر این است بنیاد توحید و بس
 نه تیغ می تواند او را از راهی که انتخاب کرده، بازدارد و نه زر می تواند برای لحظه ای
 جان او را بفریبد و بالهای او را بسوزاند.

وقتی تقوا یعنی پیوند زدن گوهر کار و تلاش با خواست و خشنودی خداوند متعال تحقق یافت، سالک دیگر نگران فراز و فرود راه نیست و «خود راه بگویدش که چون باید رفت» و: در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
 امام حسین (ع) به فرزدق می گوید: اگر تقدیر خداوند چنان بود که ما می پسندیم و دوست می داریم - یعنی پیروزی بریزید و درهم شکستن نظام استبدادی - خداوند را سپاس می گوئیم و اگر قضای الهی دیگرگونه بود، برای کسی که انگیزه او حق است و تقوا پشتوانه تلاش او، چه جای نگرانی خواهد بود؟

همین نگاه و نکته اصلی است که صف کاروان عاشقان را از توده بی شکل مردم آن روزگار و از حاکمیت پر ستم یزید جدا می کند. همین اندیشه است که باعث شد یاران امام حسین (ع) به او بگویند «تَمُوتُ مَعَكَ». ما با تو می میریم. و پیروان و سپاه یزید و عبیدالله بن زیاد بگویند «کم تهب لنا؟» چقدر می دهی؟^۳

کاروانی که ارزش را در فدا شدن می داند و جمعیتی که اعتبار را در به دست آوردن و داشتن. و فاصله این دو به اندازه بهشت است که «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» که پهنای بهشت به اندازه آسمانها و زمین است. معرکه وجود و گستره شکل گیری «عشق» در همین نقطه است. علامه اقبال لاهوری بر لطف و دلکش و عاشقانه سروده است:

«نخستین مرشد و راهبر عقل و دل و نگاه انسان، «عشق» است. اگر عشق نبود، شریعت و دیانت جز بتخانه پندارها، چیز دیگری نخواهد بود. راستی ابراهیم خلیل عشق بود. شکیبایی حسین هم عشق بود. معرکه وجود را بنگر! بدر و حنین هم سرزمین عشق اند.»^۴ و عشق تنها با دل بستن تحقق نمی یابد. دل کندن نیز آن روی سکه عشق است. از خویشتن گسستن و به خدا پیوستن. از زمین برخاستن و به آسمان پر کشیدن، از خاک برآمدن و خدایی شدن. برای این

سیرالی الله آنچه که اهمیت ندارد، این است که انسان که بود؟ کجا بود؟ و چگونه بود؟ و آنچه پراهمیت است، این است که راه را آغاز کرده است.

همراه زینب در این مسیر عاشقانه، چهار زن هستند که مثل ماه، از آفتاب کرامت زهرا(س) و زینب(س) روشنایی گرفته اند. فضا نویبه، ملیکه بنت علقمه، روضه و سلمی، زنانی که سن آنان در دهه شصت و هفتاد است. خسته از بار رنجها و دشواریها، تلخکام از زهری که چشیده اند، اما عاشق و سرمست از راهی که می‌روند. همه آنان پیامبر(ص) را درک کرده اند. با پیامبر(ص) و خانواده او زندگی کرده اند و حال يك بار دیگر می‌بینند مثل رودخانه‌های شیرین، در دل دریای شور جاری اند، در آن ظلمات تباہ جان جامعه، کاروان شهیدان به متابہ رشته‌ای از نور حرکت کرده اند و آنان همگی در سیمای امام حسین(ع)، پیامبر(ص) را می‌بینند و در سیمای زینب(س)، زهرا(س) را. آنان شاهد جوشش مهر بی‌پایان پیامبر(ص) به حسین(ع) بوده اند. روضه، خدمتکار خانه پیامبر(ص) بود. اولین کسی بود که به مردم یاد می‌داد چگونه بر پیامبر(ص) وارد شوند و چگونه او را صدا بزنند.

فضا را پیامبر(ص) به زهرا معرفی کرده بود تا در کار پر مشقت خانه به او کمک کند. ملیکه در حبشه، خدمتکار جعفر بن ابیطالب بود و سلمی خدمتکار صفیه بنت عبدالمطلب.^۵

و دختران خردسال! که نسل چهارم هستند دست در دست فضا و روضه و سلمی و ملیکه همراه زینب(س) هستند. بدون شك در این منزل به منزل رفتن، کاروان الهی با یکدیگر گفتگوها داشته اند.

کاروان به «حاجر» رسید. در بلندیهای نجد و بطن الرمه، نقطه‌ای بود که مسافرانی که از کوفه و بصره می‌آمدند و می‌خواستند به مدینه بروند، در آنجا باراندازشان بود. امام حسین(ع)، قیس بن مسهرالصيداوی را با نامه‌ای به کوفه فرستاد. در نامه اشاره شده بود که نامه مسلم بن عقیل رسیده است و از وحدت و اجتماع مردم کوفه در یاری من سخن گفته است. من در هشتم ذی الحجّه روز سه شنبه، روز ترویبه از مکه حرکت کرده‌ام.

در قادسیه، حصین بن تمیم، قیس را دستگیر کرد و نزد عبیدالله فرستاد. عبیدالله او را بالای بام قصر حاکم برد و گفت: حسین(ع) را تکذیب کن. گفت: مردم! حسین بن علی(ع) بهترین خلق خداست. پسر فاطمه است و من فرستاده اویم. در منطقه حاجر از او جدا شدم. او را اجابت کنید. عبیدالله بن زیاد را لعنت کرد و پدرش را و علی(ع) را ستود. او را از بالای قصر به پایین پرتاب کردند.^۶

۱. ابن قتیبه، عیون الاخبار (قاہرہ: بی تا، ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰ م) ج ۱، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.
۲. شیخ مفید، الارشاد (تہران: کتابفروشی علمیه اسلامیہ، بی تا) ج ۱، ص ۲۹۹.
۳. الامام علی، ج ۴، ص ۶۷.
۴. اقبال، کلیات اردو (ہال جبرٹیل)، (لاہور: شیخ نیاز احمد، ۱۹۸۴ م) ص ۴۰۴.
۵. زینب بنت علی، ص ۴۸ تا ۵۲.
۶. وقعة الطف، ص ۱۶۰.

کاروان امام حسین(ع) و یاران، درگذر از بیابانها و صحراها، در مناطقی که آب بود، درنگ می کردند. خیمه می زدند، قدری استراحت می کردند، قدری آب برمی داشتند و دوباره به سوی کوفه حرکت می کردند.

وقتی از «بطن الرمه» حرکت کردند، عبدالله بن مطیع که از عراق برمی گشت، با امام حسین(ع) ملاقات کرد. پرسید: ای پسر رسول خدا، پدر و مادرم فدایت باد. چه چیز موجب شد که از حرم خدا و حرم نیای خود بیرون بیایی؟

امام حسین(ع) پاسخ داد: مردم کوفه برای من نامه نوشتند و از من خواستند پیش ایشان بیایم. امیدوارند که حق را زنده کنند و بدعتها را از میان بردارند.

ابن مطیع گفت: تو را به خداوند سوگند می دهم که به کوفه نروی، که اگر بروی کشته خواهی شد.

امام حسین(ع) برای عبدالله بن مطیع این آیه را خواند که: «لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ». مصیبتی جز آنچه خدا برای ما مقرر کرده است، به ما نخواهد رسید. او مولای ماست و مؤمنان بر خدا توکل می کنند.

معیارهای عبدالله بن مطیع، ظواهر امور و پدیده ها بود. می پنداشت با کشته شدن امام حسین(ع) و یاران، باعث می شود که حرمت اسلام و خانواده پیامبر و پیامبر و حرمت قریش و حرمت عرب شکسته شود. می گفت: اگر در جستجوی حکومتی هستی که در دست بنی امیه است، بدان نخواهی رسید و کشته می شوی و اگر کشته شدی، آنان پس از تو دیگر ملاحظه

هیچ کس را نمی‌کنند. عبدالله گفت: به بنی‌امیه کاری نداشته باش!^۲ عبدالله بن مطیع از جمله آنانی بود که آنچنان در سیاهی ستم بنی‌امیه غرق شده بودند که غیر از زندگی و گذران در چنان نظام و در چنان استبدادی راهی نمی‌یافتند. آن سوی دیگر خیرخواهی عبدالله بن مطیع، تن دادن به ستم و تحمل استبداد بود. کاری که برای لحظه‌ای تحمل آن از امام حسین(ع) و خانواده‌اش ساخته نبود. بالاخص در شرایطی که نظام استبدادی یزید می‌خواست برای بقا و مشروعیت خود، مهر تأیید از امام حسین(ع) بگیرد و با حکومت و حاکم بیعت کند.

کاروان به گودالهای پر آب زرود، که در نزدیکی خزیمه بود، رسید.^۳ کاروان دیگری هم این مسیر را طی می‌کرد. منتها نوعی دغدغه و دلهره داشت که مبادا با امام حسین(ع) هم منزل و مواجه شود. وقتی کاروان امام حسین(ع) حرکت می‌کرد، آنها توقف می‌کردند و وقتی امام حسین(ع) و یاران در نقطه‌ای خیمه می‌زدند، آنها حرکت می‌کردند. موقعی امام حسین(ع) به منطقه زرود رسید که خیمه‌های آن کاروان افراشته بود.

امام حسین(ع) پرسید: خیمه از کیست؟

گفتند: از زهیر بن قین است.

امام حسین(ع) فرستاده‌ای را به خیمه زهیر بن قین فرستاد که به نزد امام حسین(ع) برود. زهیر و اطرافیان مشغول غذا خوردن بودند. وقتی پیام را شنیدند، هر چه در دست داشتند، بر زمین نهادند، بهت و سکوت، جمع آنان را فرا گرفت. «كَانُوا عَلَى رُؤْسِنَا الطَّيْرُ» انگار پرنده بر سرشان نشسته بود. همسر زهیر بن قین به او گفت: فرزند پیامبر خدا تو را می‌خواند، نمی‌روی؟ زهیر برخاست و به نزد امام حسین(ع) رفت و برگشت. با چهره‌ای گرفته و مبهم رفت و با چهره‌ای باز و خندان و درخشان بازگشت. انگار چهره و کارش مثل غنچه فرو بسته بود و با دیدار نسیم لطف و آفتاب مهر امام حسین(ع) باز شد و درخشید. به همسرش گفت: برو! طلاق دادم. همراه برادرت به خانه برگرد. من بنا دارم همراه حسین(ع) بروم تا کشته شوم. به همراهان گفت: هر کس از شما شهادت را دوست دارد، همراه من بیاید و هر کس خوش ندارد، برود. هیچیک با او نماندند. همگان همراه همسر زهیر و برادرش به کوفه رفتند.^۴ همسرش گفت: خداوند برایت خیر بخواهد. روز قیامت نزد جد حسین(ع) به یاد من هم باش!^۵

زهیر بن قین دهها سال پیش را به خاطر آورد. جنگ «بلنجر» بود. غنایم بسیاری نصیب مسلمانان شد. سلمان به آنان گفته بود: از اینکه پیروز شده‌اید و غنایم بسیاری به دست آورده‌اید، خوشحالی‌د؟ همه گفتند: آری. سلمان گفت: وقتی جوانان خانواده پیامبر را دیدید، اگر

همراه با آنان جهاد کنید، بیش از این پیروزی و غنائیم، شادمان خواهید بود.^۶

زهیر از طرفداران عثمان بود. از این رود راه نمی‌خواست با کاروان امام حسین(ع) هم‌منزل شود. اما همان منزل زرود، در کنار ریگزارها و آبها، لحظه‌ای چشم دوختن در چشمان امام حسین(ع) و شنیدن سخنان و دیدن زنان و کودکان او، هر چه غبار و دودلی و دغدغه در جان زهیر بود، شست و با خود برد. هنر زهیر این بود که قدر آن لحظات را دانست و بی‌هنری عبدالله بن جعفر هم این بود که قدر آن دهها سال دوستی و مصاحبت و همراهی با خانواده علی(ع) و امام حسین(ع) را ندانست. در خانواده عبدالله بن جعفر، زینب(س) محور ارزش و تصمیم و جهاد می‌شود و در خانواده زهیر بن قین، همسرش به رغم اینکه چراغ بیداری را روشن می‌کند، و در آغاز نخستین ضربه را به کشتی به گل نشسته و وامانده جان شوهرش می‌زند، اما خود نمی‌تواند همراه شود. این کاروان کربلا، کاروان زندگی انسان است. در همه تاریخ، آنانی که قدر خود را می‌دانند، همراه کاروان می‌شوند و از سرچشمه هستی سیراب می‌گردند، به قلّه شادمانی و پرواز روح می‌رسند که فتح بلنجر و غنائیم آن در برابر آن نقشی ندارد. کار فطرت الهی انسان همین است که این جرعه‌ها و فرصتها را فراهم کند. به کاروان کربلا، خیمه‌ای دیگر اضافه شد.

در این منزل، امام حسین(ع) فرستاده دیگری به کوفه فرستاد. عبدالله بن بقطر الحمیری^۷، برادر رضاعی امام حسین(ع)، قرار شد پیامی را برای مسلم بن عقیل ببرد. در مسیر، در قادسیه به سپاه حصین بن نمیر تمیمی برخورد کرد، عبدالله را دستگیر کردند و به نزد ابن زیاد فرستادند.

ابن زیاد به عبدالله گفت برو بالای قصر و در برابر مردم، دروغگو پسر دروغگو - مراد او امام حسین(ع) بود - را لعنت کن. وقتی پایین آمدی، می‌گویم که درباره ات چه نظری دارم. عبدالله از بالای بام، در برابر توده مردمی که آنجا جمع شده بودند، گفت: ای مردم من فرستاده حسین پسر فاطمه دختر پیامبر خدا هستم. او را در مقابل پسر مرجانه، پسر سمیه بدکاره یاری کنید. عبدالله دستور داد عبدالله را از بالای بام به پایین پرتاب کردند. رمقی برایش مانده بود، عبدالملک بن عمیر اللخمی جلورفت و سر عبدالله را برید. عده ای عبدالملک را ملامت کردند که این چه کاری بود که کردی؟ گفت: می‌خواستم راحتش کنم تا رنج کمتری بکشد. عبدالملک فرزند خلف کوفه است و نماد رفتار و روانشناسی همان مردم. از طرفی بریدن سر عبدالله، خوش خدمتی به عبدالله بن زیاد است و از طرف دیگر به قول خودش، می‌خواسته به عبدالله کمک کند.^۸

در منطقه زرود دو نفر از طایفه اسد، عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل که از حج برمی گشتند و با خیر شده بودند که امام حسین(ع) از مکه خارج شده است، در تلاش بودند که در اولین فرصت به امام حسین(ع) برسند. دیدند يك نفر از اهل کوفه وقتی به نزدیکی خیمه های امام حسین(ع) رسید، راهش را کج کرد و از بیراهه رفت. انگار می خواست با امام حسین ملاقات کند، گمان کردیم حتماً از کوفه خبری دارد. وقتی به اورسیدیم، پرسیدیم چه کسی هستی؟ گفت: از اسد هستم. گفتیم: ما از اسد هستیم. نامش بکیر بن المثعبه بود. گفت: از کوفه که خارج می شدم، مسلم بن عقیل و هانی بن عروه هر دو کشته شده بودند. آن دو را دیدم که پایشان را گرفته بودند و در بازار بر خاک می کشیدند.^۹

۱. قرآن مجید، سوره ۹ (التوبه)، آیه ۵۱.
۲. اخبار الطوال، ص ۲۹۳، ۲۹۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۹۸. وقعة الطف، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.
۳. وقعة الطف، ص ۱۶۱.
- خزیمه در فاصله ۳۲ مایلی ثعلبیه بود. از منزلهایی بود که حجاج در آن بار می انداختند و استراحت می کردند. نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۰. زرود گودالهایی بود، در فاصله ثعلبیه و خزیمه که آب باران در آنها جمع می شد. نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۳۹.
۴. اخبار الطوال، ص ۲۹۴، بحار الانوار ج ۴۴، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.
۵. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۶۴.
۶. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۹۸ و ۲۹۹. الکامل، ج ۴، ص ۴۲.
۷. وقعة الطف، ص ۱۶۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۶۸ و ۱۶۹. شیخ الطوسی، رجال الطوسی (قم): دارالذخائر، ۱۴۱۱ ه.ق) ص ۷۶.
- مادر عبدالله، مدتی از امام حسین(ع) نگهداری می کرد. از این رو عبدالله را برادر رضاعی - شیری - امام حسین(ع) نیز گفته اند.
۸. به روایتی دیگر، عبدالله بن بقطر در کوفه در جریان درگیریها کشته شد. از بالای قصر، تیری به سویش پرتاب کردند و شهید شد. نگاه کنید به بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۹.
- برخی نیز عبدالله بن بقطر و قیس بن مسهر را که سرگذشتی مشابه دارند، يك نفر گمان کرده اند. نگاه کنید وقار شیرازی، عشره کامله، به کوشش دکتر محمود طاووسی (شیراز: انتشارات فروزنگه، ۱۳۶۰ ه.ش) ص ۳۴۲.
۹. وقعة الطف، ص ۱۶۴.

و مدتی بعد، سرهای مسلم و هانی را در خیابانها می گرداندند.^۱ در منزل ثعلبیه، آن دو مرد اسدی به نزد امام حسین رفتند. دور تا دور خیمه، یاران امام حسین (ع) نشسته بودند. گفتند: ما خبرهایی داریم. اگر می خواهی آشکارا برایت بگوییم و اگر می پسندی در نهان. امام حسین (ع) نگاهی به یارانش انداخت و گفت: من از اینان چیزی پوشیده و محرمانه ندارم.

گفتیم: سواری که دیشب از نزدیکی شما گذشت، مردی از اسد بود. انسانی راستگو و دوراندیش. آن مرد می گفت از کوفه خارج نشده بود، مگر اینکه مسلم و هانی بن عروه به قتل رسیده بودند. بای آن دورا گرفته بودند و پیکرشان را در بازار بر خاک می کشیدند و سرهایشان را در خیابانها می گرداندند.

امام حسین (ع) خواند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».^۲ ما از خدا هستیم و به او باز می گردیم. خداوند آن دو را رحمت کند.

آن دو مرد گفتند: به خدایت سوگند می دهیم که از این منطقه برگرد. در کوفه یاور و پشتیبان و شیعه ای نداری. بلکه برعکس، ما بر تو از آن واهمه داریم. فرزندان عقیل برخاستند و شوریدند که ما انتقام خون مسلم را خواهیم گرفت و یا مانند او به شهادت خواهیم رسید.^۳ امام حسین (ع) به آن دو مرد اسدی گفت: بعد از آنان، دیگر خیری و زیبایی در زندگی نیست و:

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی دودم به سر برآمد، زین آتش نهانی

ای بر در سرایت آشوب عشق بازان همچون برآب شیرین، غوغای کاروانی^۴ از امام حسین (ع) خدا حافظی کردند و گفتند: خداوند برایت خیر بخواهد. شب را در اندیشه گذراندند. خبر شهادت مسلم و هانی به همه منتقل شده بود. سپیده دم امام حسین (ع) به جوانان گفت که هر قدر می توانند آب بردارند.^۵

لحظه ای چشمان امام حسین (ع) سنگین شده بود. خواب مثل سایه روشن سپیده دم بر چشمانش گذشت. چشم باز کرد و به یاران گفت: هاتفی را دیدم که می گفت: شما می شتابید و مرگ به سوی شما شتابان است، تا به بهشت وارد شوید.

علی - پسر بزرگ امام حسین (ع) - پرسید: پدر، مگر ما بر حق نیستیم؟

امام گفت: آری پسر، به خدایی که سرانجام همه بندگان به سوی اوست.

علی گفت: دیگر از مرگ چه واهمه ای داریم؟ مرگ چه اعتباری دارد؟

حسین (ع) گفت: خداوند به تو پاداش نیکو دهد.

سخنان علی موجی از طمأنینه و آرامش را در میان جمع ایجاد کرد.^۶ این نخستین بار بود

که «مرگ» و اندیشه درباره آن، در میان جمع مطرح می شد.

خبر شهادت مسلم و هانی، آن هم آنقدر فجیع و تکان دهنده، خبر برگشت مردم کوفه از

پیمانها و فراموشی پیامها و نامه ها، فضا را آنچنان سنگین کرده بود که مرگ مثل پرنده ای،

بر فراز کاروان بال می زد.

در این میان، می بایست تحلیل روشن و اطمینان بخشی را از حرکت آینده و از مرگ

داشت. امام حسین (ع) که امیر کاروان است و کلید رازها در دست اوست، مرگ را پدیده ای

نزدیک و بهشت را سرانجام و بارانداز نهایی کاروان معرفی می کند و علی، فرزندش با نگاه

دقیق و درست، که اصالت با زندگی نیست و با حق است، مرگ را امری عادی و خواستنی

می انگارد.

تنهایی کاروان عاشقان شروع شد!

تا آن منزل، از هر منطقه ای که می گذشتند، مردمی که در کنار گودالهای آب یا چشمه ها

جمع شده و منزل گرفته بودند، وقتی کاروان امام حسین (ع) را می دیدند و با خبر می شدند که

مردم کوفه در انتظار امام حسین (ع) می باشند، با کاروان امام حسین (ع) هم سفر می شدند.^۷

خبر شهادت مسلم و هانی و خبر مردم کوفه، مثل محك، عیار همراهان را مشخص کرد.

عشق ز اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود

و عده ای محك دیدند و مثل قلب - سکه بدلی - سیاه شدند.

چون محك دیدی سیه گشتی چو قلب نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب!
 فراس بن جعد بن هبیره المخزومی به نزد امام حسین(ع) آمد. او در برابر سختی ها و رعب ناشی از مرگ، جاننش یخزده بود. درمانده و مهجور به امام حسین(ع) گفت: اجازه بده تا بروم. امام حسین(ع) به او اجازه داد. در تاریکی شب، در بیابانها گم شد.^۱
 اینکه از بیابانها چگونه رفته است؟ به مردم و کاروانهایی که از او پرسیده اند: از کجا می آید؟ حسین(ع) و خانواده او را ندیده است؟ و سرانجام وقتی خبر شهادت امام حسین(ع) در سراسر سرزمین، در همه صحراها و بیابانها مثل قبله حضور پیدا کرده است که:
 «کعبه ام مثل نسیم، می رود باغ به باغ
 می رود شهر به شهر»^۱

و زمانی که به خانه رسیده است و فرزندان از او پرسیده اند که از کجا می آید؟ کجا بوده است؟ در هر محفلی که خبر شهادت امام حسین(ع) و خانواده و یاران مطرح شده، او چه کرده است؟

انسان ناتمام دیگری هم به نام عبدالله جعفری در آن جمع بود. خیمه ای جداگانه زده بود. امام حسین(ع) احضارش کرد و به او گفت: می خواهی بازگشتی به خود داشته باشی که تمام گناهان و نارواییهای جانت از بین برود و محو شود؟
 پرسید: چگونه توبه ای است، ای پسر پیامبر(ص)؟
 امام حسین(ع) گفت: اینکه ما را یاری کنی.

گفت: من از کوفه گریخته ام که مجبور نشوم از جانب عبيدالله بن زیاد با تو بجنگم. بیا اسبم را بگیر! اسب خیلی خوبی است. هر چه را خواسته ام، با این اسب گرفته ام و هرگاه با آن گریخته ام، سر سالم به در برده ام. شمشیرم هم برنده است و محکم. نیزه ام هم همین طور! مرا معاف دار.

امام حسین(ع) به او گفت: نه! به آنچه داری، نیازی نیست. تو خودت را امساک کردی. عبدالله بن جعفری برای اینکه از برابر چشمان امام حسین(ع) و خانواده او هر چه زودتر بگریزد، از آنان خداحافظی کرد و رفت، اما جاننش مرده بود. نعش روح خود را بر دوش می کشید. بر دست و چهره اش می کوبید و می خواند:

فَيَا لَكَ حَسْرَةً مَا دُمْتُ حَيًّا	تَرَدَّدَ بَيْنَ صَدْرِي وَالتَّرَاقِي
حُسَيْنٌ حَيْثُ يَطْلُبُ نَصْرًا مِثْلِي	عَلَى أَهْلِ الْعَدَاوَةِ وَ الشَّقَاقِي
مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفَى رُوحِي فِدَاهُ	فَوَيْلِي يَوْمَ تَوَدِّعُ الْفِرَاقِي

فَلَوَاتِي أُوْاسِيهِ بِنَفْسٍ لَنِلْتُ الْفَوْزَ فِي يَوْمِ التَّلَاقِ
لَقَدْ فَازَ الَّذِي نَصَرُوا حُسَيْنًا وَخَابَ الْآخَرُونَ ذُو النِّفَاقِ^{۱۰}

تا زنده ام، حسرت و نامرادی بر من باد، حسرتی که فضای سینه‌ام را پر کرده است.
وقتی حسین از من در برابر دشمنان و نامردمان یاری خواست.

روزی که با پسر پیامبر وداع کردم، وای بر آن روز.

اگر جانم را فدایش می‌کردم، در روز بازپسین پیروزمند و کامروا بودم.

آنان که حسین را یاری کردند، نیک بخت بودند و آنان که از او روی گرداندند و رهایش کردند، چند چهره و منافق بودند.

از این یاران ناتمام، تعداد بسیاری بودند که در منزلهای بعد، در تیرگی شبها و در بیابانها، شاهد آوارگی آنان خواهیم بود.

۱. ابی مخنف، مقتل الحسين (بيروت: مؤسسه الوفا، ۱۹۸۴ م، ۱۴۰۴ هـ.ق) ص ۶۶.
 ۲. قرآن مجید، سوره ۲ (البقره)، آیه ۱۵۶.
 ۳. وقعة الطف، ص ۱۶۴ و ۱۶۵. تاریخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۲۹۱ و ۳۰۰. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۶۸ و ۱۶۹. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲ و ۳۷۳.
 ۴. غزليات سعدي، به تصحيح حبيب يغمایی (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي، ۱۳۶۱ هـ.ش) ص ۸۷.
 ۵. وقعة الطف، ص ۱۶۵.
- روایت دیگری می‌گوید: خبر قتل مسلم را فرستاده عمر بن سعد برای امام حسین (ع) آورد. نگاه کنید به مقدمه مرآة العقول، ج ۲، ص ۲۰۵. روایت دیگری دریافت خبر مسلم را در منزل «زباله» می‌داند نگاه کنید به بحار، ج ۴۴، ص ۳۷۴.
۶. بحار، ج ۴۴، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.
 - ابی مخنف این گفتگو را در منزل دیگری، در حالی که حر بن یزید، کاروان امام حسین (ع) را مراقبت می‌کرد، نقل کرده است. نگاه کنید به مقتل ابن مخنف، ص ۷۴.
 ۷. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۶۸.
 ۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰.
 ۹. سهراب سپهری، هشت کتاب (تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۸) ص ۲۷۳.
 ۱۰. مقتل ابی مخنف، ص ۷۲ تا ۷۴.

سپیده دم زینب (س) به حسین (ع) گفت: نیمه‌های شب از خیمه بیرون آمده بودم. در دل شب صدایی شنیدم. خواننده‌ای می‌خواند:

الْأَيَّاعِينَ فَاحْتَفِلِي بِجُهْدٍ
عَلَى قَوْمٍ تَسُوْقُهُمُ الْمَنَائِيَا

وَمَنْ يَبْكِي عَلَى الشُّهَدَاءِ بَعْدِي
بِمَقْدَارٍ إِلَى أَنْجَازِ وَعْدِ

ای چشم، بیدار باش و بسیار گریه کن.
پس از من چه کسی بر شهیدان خواهد گریست؟
بر قومی گریه کن که مرگ، آنان را حرکت می‌دهد و در پی آنان است تا اینکه به میعادگاه برسند.

امام حسین (ع) گفت: «یا اختاه کل الذی قضی فهو کائن.» ای خواهر، هر آنچه در تقدیر است، انجام می‌شود.^۱

«مرگ» و اندیشه درباره آن، بار دیگر چهره نشان داده بود.
رؤیای امام حسین (ع) و مکاشفه زینب (س) دو روی يك سکه بود.
سکه مرگ و زندگی؟ که مسأله همیشه انسان است. بودن یا نبودن. مسأله این است!
مدتی بعد، خبر شهادت عبدالله بن بقطر در منزل «زباله» رسید.^۲ امام حسین (ع) همگی
همراهان را جمع کرد. خبر شهادتها، شهادت مسلم و هانی و قیس بن مسهر و حال عبدالله بن
بقطر. هر کدام، برای جمعی که در آن بیابانها، غیر از خداوند نقطه امیدی نداشتند و برای آنانی
که به هر دلیل نمی‌توانستند تکیه‌گاه جان خود را خواست و تقدیر الهی قرار دهند، دلهره‌آور

بود. از جمع جدا شدن و راه خود را گرفتن و رفتن، می توانست فضا را برای همراهان تلخ و سنگین کند. امام حسین(ع) تصمیم گرفته بود که آشکارا با همراهان سخن بگوید.
نامه ای را در دست داشت که خبر شهادت عبدالله بود. با صدای بلند گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَا بَعْدُ فَقَدْ آتَانَا خَبْرٌ فَضِيعٌ! قُتِلَ مُسْلِمٌ بِنُ عَقِيلٍ وَهَانِي بِنُ عُرْوَةَ وَعَبْدُ اللَّهِ بِنُ بَقَطْرٍ وَقَدْ خَذَلْتَنَا شِيعَتُنَا فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ الْإِنصِرَافَ فَلْيَنْصِرِفْ لَيْسَ عَلَيْهِ مِنَّا ذِمَامٌ. خبر حسرت باری برایمان رسیده است. مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر کشته شده اند. شیعیان ما، ما را رها کرده اند و دست از یاری ما برداشته اند. اینک هر کس از شما که می خواهد برگردد، می تواند بازگردد. از سوی ما حقی و پیمانی بر عهده او نیست.

پیش از این، امام حسین(ع) و خانواده و نزدیکان، از خبر شهادت مسلم و هانی باخبر بودند و یا اینکه همه اخبار در این منزل به آنان رسیده بود.^۳ اما اعلان آن برای جمع، نخستین بار بود که صورت گرفت.

مردمی که گروه گروه در مسیر به کاروان امام حسین(ع) پیوسته بودند، جدا شدند. هر گروه، راهی را از چپ و راست پیش گرفتند و رفتند. باقیمانندگان همانانی بودند که از مدینه آمده بودند!^۴

آنانی که می رفتند، برای ماندن آمده بودند، نه برای رفتن و حال می رفتند و نمی ماندند! و این خلاف آمد - پارادوکس - جان انسانی است که گمان می کند دنیا دار قرار است. گمان می کردند مردم کوفه در انتظار آنانند. حکومت کوفه دستشان می افتد و زندگی بر سامان و شیرینی خواهند داشت و حال می دیدند که خبر شهادت است و تنهایی. خبر کشیده شدن اجساد شهیدان بر خاک بازارها و کوچه ها و گرداندن سرهای آنان در خیابانها. آنها از جنگ می گریختند و حال می دیدند جنگ و مرگ دارد دندان نشان می دهد.

آنانی که به طمع آمده بودند و یا در دلهاشان تردید خانه کرده بود، همه رفتند.^۵
برخی دلسوزیها که در جوهر خود واهمه از مرگ را پنهان کرده بود، شروع شده بود. به امام حسین(ع) می گفتند: تو هم برگرد!

آن روزها، روزهای پایانی ماه ذیقعده سال ۶۰ هجری، روزهای جانکاه و توانفرسایی بود. در جمع ماندگان، حسین(ع) و زینب(س) محور طمأنینه اند. طبیعی است که زنان دغدغه و آشوب بیشتری داشته باشند. آنان در سیمای هر يك از فرزندان خود، شوهران و برادرانشان، چهره يك شهید در خون غلتیده را می دیدند. دیگر سخن هم نمی گفتند. نگاهها و سکوت آنان

گویا بود.

در منزل بعدی، در بطن العقبه که در نزدیکی بیابانهای کوفه بود،^۶ فردی از بنی عکرمه که نام او را عمر بن لوذان نوشته اند، به نزد امام حسین (ع) آمد و گفت: به خداوند سوگندت می‌دهم که از همین جا بازگرد. گمان می‌کنم در این سفر، به غیر از نیزه‌ها و برندگی شمشیرها، با چیز دیگری مواجه نمی‌شوی. اینانی که از تو دعوت کرده‌اند، اگر می‌توانستند حتی جلوی جنگ را بگیرند و خود آمادگی پیدا کنند، می‌توانستی به سوی آنان بروی. اما با این شرایطی که می‌دانی و پیش‌بینی می‌کنی، رفتن را به مصلحت نمی‌دانم.^۷

امام حسین (ع) به او گفت: می‌دانم! اینها اموری پنهان از دیده من نیست. اما امر خداوند انجام می‌شود. امام حسین (ع) گفت: «وَاللَّهِ لَا يَدْعُونِي حَتَّى يَسْتَخْرِجُوا هَذِهِ الْعَلَقَةَ مِنْ جَوْفِي فَإِذَا فَعَلُوا سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يُدْهِمُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذْلَ فِرْقِ الْأُمَمِ.»^۸ به خداوند سوگند، آنان دست از من برنمی‌دارند، تا خونم را بریزند. هنگامی که چنین کردند، خداوند کسی را بر آنان مسلط می‌کند تا پست‌ترین و خوارترین امت‌ها شوند.^۹

پیداست امام حسین (ع) به گونه‌ای سخن می‌گوید که کمترین تردیدی برای کسی باقی نماند. به تعبیر شیخ مفید، امام حسین (ع) خوش نداشت که همراهان و یاران او ندانند به کجا می‌روند.^۹ ذره‌ای غبار بر نگاه کسی نمانده بود. کمترین در باغ سبزی از دنیا نشان نداده بود، «تا گریزد هر که بیرونی بود.» بیهوده نیست که چند روز دیگر در عاشورا گوهر جان استوار شهیدان و اسیران مثل ستاره می‌تابد و هیچ کس در آن معرکه خونین، کمترین دغدغه و دلهره‌ای از خود نشان نمی‌دهد.

وقتی تکلیف انسان با مرگ روشن باشد، کوهها در برابر او خاکسارند و قله‌های قدرتهای بی‌مرز دنیایی در برابر او زبون و فرو افتاده. همان نقطه شگفت‌آفرینش، شکستن تیغها در برابر کسانی که قلبهایشان را بر پیراهن می‌پوشند و می‌گویند:

مرگ اگر مرد است، گونزد من آی! تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۲.

۲. وقعة الطف، ص ۱۶۶. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۰۰.

زباله منزلی بود در نزدیکی کوفه، بر سر راه مکه، روستای بزرگ و آبادی بود که چند بازار داشت. قلعه‌ای بزرگ و مسجدی در آن بود که «بنی غاضره» که تیره‌ای از بنی اسد بودند، ساخته بودند. گفته‌اند:

فَاشْرَبْ مِنْ مَاءِ الزُّلَالِ وَأَزْتَوِي
وَأَلِصِّقْ أَحْسَانِي بِرَمْلِ زُبَالَةِ
از آب زلال بنوش و سیراب شو
پیکرم را بر ریگهای زباله قرارده

نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۳. المقریزی، الخطط (قاهره: بی تا، ۱۳۲۴ هـ.ق) ج ۲، ص ۲۸۶. اللهوف، ص ۳۲.
۴. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۰۱. الارشاد، ج ۲، ص ۷۷. الکامل، ج ۴، ص ۴۲.
- در الکامل ذکر شده است که بازماندگان کاروان، آنانی بودند که از مکه آمده بودند.
۵. الشبلنجی، نورالابصار (بیروت: دارالجبیل، ۱۹۸۹ م، ۱۴۰۹ هـ.ق) ص ۲۶۰. اللهوف، ص ۳۲. الفصول المهمة، ص ۱۸۹.
۶. بطن اساساً به مفهوم منطقه ای است که به دلیل فرو افتادگی آب در آن جمع می شود و لزوماً کشتزارها در آن آبادان هستند. نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۴۷. بطن العقبه در المعجم ذکر نشده است.
۷. وقعة الطف، ص ۱۶۷. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۵. الکامل، ج ۴، ص ۴۲.
۸. الارشاد، ج ۲، ص ۷۸، اعلام الوری، ص ۲۲۹.
۹. همان، ص ۷۷.

منزل بعدی «شراف» بود. عمر بن سعد، فرمانده سپاه عبیدالله بن زیاد - که بعداً درباره شخصیت و مأموریت او بررسی خواهیم کرد - پیش از آنکه به قادسیه برود، در شراف اردوزده بود. در شراف يك چشمه و نیز سه چاه بزرگ، مملو از آب گوارا وجود داشت.^۱ طبیعی است که هر جا آب بود، آبادانی و مردم هم بود. سپیده دم امام حسین (ع) گفت که هر قدر ممکن است، آب بردارند. پیداست در هر منزل شب را به سر می بردند. سپیده دمان آب برمی داشتند و تا منزل بعدی حرکت می کردند و تا نیمه روز راه می رفتند.

ناگهان صدای مردی که در جلو کاروان بود، برخاست که الله اکبر. امام حسین (ع) گفت: الله اکبر و از آن مرد پرسید: برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: در دور دست درختان خرما می بینم. آن دو مرد اسدی - عبدالله بن سلیم و مذری بن المشعل - گفتند: در این منطقه تا آنجا که ما می دانیم، درخت خرما وجود ندارد. امام حسین (ع) پرسید: شما چه می بینید؟ گفتند: مقدمه يك لشکر، سرهای اسبان! امام حسین (ع) گفت: من هم همین گونه حدس می زنم و می بینم.^۲ امام حسین (ع) پرسید آیا در این منطقه جایی هست که بتوان به عنوان پناهگاه از آن استفاده کرد، به گونه ای که از پشت سرمان مطمئن باشیم و این سپاه که می آیند در برابر ما قرار گیرند؟

بلندیهای «ذوحسم» را معرفی کردند.^۳ در آن منطقه، موضع و پناه گرفتند. آن لشکری هم که طلایه اش را دیده بودند، به شتاب می آمد. گویی پرچمها، پرندگانی بودند که يك لحظه از پر زدن باز نمی ماندند.

وضعیت حساس و دشواری بود.

بسرعت خیمه‌ها برافراشته شد. آفتاب با تمام گرمی و سرزندگی اش می تابید. در همان بحبوحه گرمای ظهر، فرمانده سپاه و همراهانش، در حالی که قبضه شمشیرها را در دست داشتند و گرد راه بر چهره‌شان نشسته بود، برابر امام حسین(ع) رسیدند. سپاه متشکل از هزار نفر جنگجو بود؛ همه سواره نظام. امام حسین(ع) گفت: تشنه‌اند، برایشان آب بیاورید و سیرایشان کنید!

جوانان خانواده پیامبر(ص) هر چه آب داشتند، آوردند و این جمعیت تشنه و نیز اسبان را سیراب کردند. اسبها که در گرمی فرساینده روز بسیار دویده بودند، چندین بار بر ظرفهای آب سر نهادند و نوشیدند. شترهایی بود که بارشان مشک آب بود؛ مشکهای بزرگ. امام حسین(ع) شترها را می‌خواست، سر مشکها را باز می‌کرد و آب از دهانه مشک می‌جوشید. علی بن طعان نقل می‌کند که امام حسین(ع) خود سر مشک را گشود و او و اسبش را سیراب کرد.^۴

وقت نماز ظهر بود. امام حسین(ع) به حجاج بن مسروق جعفری گفت: اذان بگو. صدای اذان در دامنه ذوحسم پیچید. سپاه خسته مأموریت دارند با کاروانی بجنگند و کاروانی را محاصره کنند که نخست آنان را از ذخایر آب خود در آن بیابان تفتیده سیراب کرده‌اند. حال صدای اذان. امام حسین(ع) با لباس مناسب نماز، عبایی که بردوش داشت، در پیشاپیش جمعیت به نماز ایستاد. حر و سپاه او نیز به امام حسین(ع) اقتدا کردند.

نماز که تمام شد، امام حسین(ع) در برابر جمعیت ایستاد و گفت: ای مردم، اگر شما تقوای خدا پیشه کنید و حق را بشناسید و بدانید که حق از آن چه کسی است، خداوند از شما خشنود می‌شود. ما خانواده پیامبر(ص) شایسته‌ترین برای حکومت بر شما هستیم، تا مدعیانی که غیر از ستم و دشمنی نسبت به شما متاعی ندارند. اگر شما این امر را ناخوش دارید و نمی‌پسندید و نسبت به حق ما شناخت ندارید و نظر شما غیر از آن است که در نامه‌هایتان برایم نوشته‌اید و فرستادگان شما برای من آورده‌اند، برمی‌گردم.

گفتند: از این نامه‌هایی که صحبت می‌کنی، ما اطلاعی نداریم. کدام نامه‌ها؟

امام حسین(ع) به عقبه بن سمعان گفت: خرجین نامه‌ها را بیاور. نامه‌ها را از خرجین برداشت و در برابرش بر خاک ریخت و گفت: این نامه‌ها!

حر گفت: ما از جمله آنانی نبوده‌ایم که برایت نامه نوشته‌اند. ما فعلاً مأموریت داریم که از تو جدا نشویم، تا این جمع را به طرف کوفه ببریم. در کوفه، عبیدالله بن زیاد در انتظار توست. امام حسین(ع) گفت: مرگ به تو نزدیکتر است از این مرادی که داری!^۵

امام حسین(ع) به یاران خود گفت: سوار شوید تا برویم. اسبها و شتران را آماده کردند و سوار شدند و حرکت کردند. حر و سپاهش در برابر ایستادند و راه را گرفتند. امام حسین(ع) به حر گفت: چه می خواهی؟

گفت: می خواهم ترا نزد عیبداالله ببرم!

امام گفت: به خدا سوگند از این کار پیروی نخواهم کرد.

گفت: من هم به خدا سوگند رهایت نمی کنم. گفتگو طول کشید.

حر گفت: من مأموریت ندارم که با تو بجنگم. بلکه مأموریتم این است که از تو جدا نشوم، تا ترا به طرف کوفه راهنمایی کنم. می توانی از بیراهه بروی، راهی که نه به طرف کوفه باشد و نه مدینه، تا من نامه ای به امیر بنویسم و از او کسب تکلیف کنم. به طرف عذیب و قادسیه برو.

از ذی حسم تا عذیب، سی و هشت مایل راه بود. امام حسین(ع) و یاران حرکت کردند و حر و سپاهش آنان را همراهی می کردند.

در «بیضه»، که منطقه ای بود در میان واقصه و عذیب، برای برداشتن آب فرود آمدند. امام حسین(ع) در بیضه خطبه ای خواند که از جمله سخنان تعیین کننده و مبین فلسفه نهضت عاشورا است. او گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَجِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ، نَاكِتًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَهُ مُدْخَلُهُ. الْأَوَّانُ هَوْلَاءٍ قَدَلَزُ مُوَاطَعَةَ الشَّيْطَانِ وَتَرَكَوْا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ وَعَطَلُوا الْحُدُودَ وَاسْتَأْثَرُوا بِإِلْقَى وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَحَرَّمُوا حَلَالَ اللَّهِ وَأَنَا أَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ... ای مردم، پیامبر خدا (ص) فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حلال خداوند را حرام می شمرد، پیمان خدا را می شکند. با سنت رسول خدا مخالفت کند و در میان بندگان خدا به گناه و دشمنی عمل می کند، اگر در برابر چنین کسی با کار و با سخن مخالفت و ایستادگی نکند، شایسته است که خداوند آن کس را هم نشین همان سلطان ستمگر قرار دهد. آگاه باشید که این زمامداران به پیروی شیطان درآمده اند و پیروی خداوند رحمان را رها کرده اند. تباهی را رواج داده اند و حدود خداوند را به کناری نهاده اند، بیت المال را ویژه خود ساخته اند، حرام خداوند را حلال می کنند و حلال او را حرام. و من سزاوارترم تا آن کسی که این گونه رفتار کرده است. نامه های شما به من رسید. فرستادگان شما به من گفتند که با من

بیعت کرده اید که مرا به دشمن واگذار نمی کنید و رهایم نمی نمایید. اگر بر بیعت خود پایدار بمانید، رشد خود را نشان داده اید. من، حسین بن علی، پسر فاطمه دختر پیامبر (ص) هستم. جانم با جان شما یکی است. خانواده ام با خاندان شماست. من اسوه شما هستم، اگر چنین نکردید و پیمان شکستید و بیعت مرا از خود برداشتید، این رفتار ناپسند و ناسزاوار است؛ همان گونه که با پدر، برادر و پسر عمویم مسلم رفتار کردید. کسی که به وسیله شما فریفته شود، فریب خورده است. بهره خود را از دست دادید و بخت خود را واژگون نمودید. سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد!۷

حرّ که احساس کرد از سخنان امام حسین (ع) عطر جهاد و مقاومت برمی خیزد، گفت: اگر با ما بجنگی، با تو خواهیم جنگید و اگر جنگ شروع شود، نابود خواهی شد! حسین (ع) به او گفت: مرا از مرگ می ترسانی؟! نمی دانم چگونه و با چه زبانی با تو سخن بگویم. سخن آن برادر اوسی را می گویم که با پسر عمویش سخن می گفت و می خواست از پیامبر (ص) حمایت کند. می گفت:

سَأْمُضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَقِي	إِذَا مَا نَوَيْ حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا
وَوَاسِيَ الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ	وَ فَارَقَ مَثْبُورًا يُغْشَى وَيُرْغَبَا
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أَنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ	كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْغَبَا ^۸

بزودی می روم! مرگ بر جوانمرد ننگ نیست. هنگامی که او انگیزه ای درست و نیکو دارد و بر آن انگیزه جهاد می کند و مسلمان است.

جانش را فدای انسانهای صالح می کند، و از تباه شده فریفته و خوار دوری می گزیند. اگر زنده ماندم، پشیمان نیستم و اگر مردم، ملامت نمی شوم. برای تو خواری همین بس که بمانی به ننگ.



۱. معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۳۱.

۲. وقعة الطف، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

۳. معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۵۸.

ذوحسم نام کوهی بود. اساساً حسم به معنی مانع است. به قرینه اشعاری که در معجم آمده است، ذوحسم شکارگاه نیز بوده است.

۴. حاج شیخ عباس قمی، نفس المهوم، ترجمه محمد باقر کمره ای (قم: انتشارات مسجد مقدس صاحب الزمان، ۱۳۷۰ هـ.ش) ص ۲۳۲.

۵. اعلام الوری، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.
۶. معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۳۲.
نامگذاری منازل با دقت و لطف صورت گرفته است. بیضه را به خاطر جریان آب گوارایی که در آن صحرای سیاه به سپیدی می‌زد، بیضه خوانده‌اند. شبیه برخی نامهای شهرها و روستاهای مناطق کویری و بیابانهای خودمان، بویژه در جنوب خراسان.
۷. وقعة الطف، ص ۱۷۲، نفس المهموم، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.
۸. وقعة الطف، ص ۱۷۲ و ۱۷۳، الکامل، ج ۴، ص ۴۹.

در «ادب الحسین» آمده است که امام حسین(ع) این اشعار را در طول سفر مکرر می‌خواند.^۱

گویی مرگ، به لطافت بوییدن گلی است در سپیده دم. خواستنی و دوست داشتنی. مثل گردنبند بر گردن دختری جوان!^۲ مرگ آراستگی جان است.

نهضت عاشورا و حرکت کاروان کربلا، در واقع تبیین مسأله مرگ و زندگی برای انسانهاست. مسأله‌ای که مثل معما با جان هر انسانی گره خورده است، و گویی دریافت و شناخت حقیقت و تعیین گمشده انسان روزگاری فراهم می‌شود که بتواند حقیقت مرگ را بشناسد، که حقیقت مرگ غیر از شناخت حقیقت زندگی نیست. بسختی می‌توان گفت که آیا انسانها برای زندگی آفریده شده‌اند، یا برای مرگ؟ مگر نه این است که هر لحظه‌ای که بر زندگی می‌گذرد، خود گامی به سوی مرگ است.

امام حسین(ع) با تعبیر روشنی درباره مرگ و زندگی گفته‌اند: «زندگی این جهان هر چند در نگاه عده‌ای گرانقدر جلوه می‌کند، اما دنیای پاداش خداوند - خانه آخرت - ارزش بیشتری دارد و برتر است. اگر جمع‌آوری ثروت برای این است که سرانجام روزی انسان از آن دست بردارد، نباید برای چنان ثروتی بخل ورزد. اگر روزی انسان مقدر است، چرا انسان افزون طلب و آزمند باشد؟ اگر این بدنها برای مرگ آفریده شده‌اند، پس کشته شدن در راه خدا بهترین انتخاب است.

درود بر شما ای خاندان پیامبر(ص) که من بزودی از میان شما خواهم رفت.»^۳

این روایت همواره مرگ، که از آغاز و در هر منزل توسط امام حسین (ع) و زینب (س) مطرح شده است، روایت زندگی است. روایت بقای جان است و نه نابودی آن. گویی مرگ چشمه‌ای است که از آن حیات می‌جوشد.

فَأَثَبَتْ فِي مُسْتَنْقَعِ الْمَوْتِ رِجْلَهُ
وَقَالَ لَهَا مِنْ تَحْتِ أَحْمَصِكَ الْحَشْرُ^۴

پایش را در میان چشمه مرگ محکم کرد و گفت:

ای مرگ، از درون تو زندگی می‌جوشد.

مرگ‌آشامان ز عشقش زنده‌اند	دل زجان و آب جان برکنده‌اند
پیش آب زندگانی کس نمرد	پیش آبت آب حیوان است درد
آب عشق تو چو ما را دست داد	آب حیوان شد به پیش ما کساد ^۵

زندگی انسانها تناسبی دقیق با مرگ آنان دارد. به یاد بیاوریم استقبالی که در ۱۲ بهمن ۵۷، مردم ما از امام خمینی به عمل آوردند. از فرودگاه مهرآباد تا بهشت زهرا، در مقدم او گل افشانند و لبخند زدند و اشک ریختند.

و بدرقه او پس از مرگ، از مصلی تا بهشت زهرا. هنوز هم گویی آن صحنه‌ها، که تجسم گوهر و حقیقت يك ملت بود، در رؤیاها گذشته است. راستی کدامیک با شکوهرتر بود؟ استقبال یا بدرقه؟ زندگی یا مرگ؟ و این چه مرگی است که چشمه جوشان زندگی است؟ مثل آفتاب بر زندگی می‌تابد و بدان معنی می‌بخشد. هنر نهضت عاشورا این بود که روشنایی مرگ را بر چهره زندگی تاباند و زندگی، معنی دیگری گرفت. مگر نه این است که مرگ خود يك امر عدمی نیست، يك امر وجودی است. نابودی نیست، حیات است. خداوند همان گونه که حیات را آفریده، مرگ را نیز آفریده است. «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۶ کسی که مرگ و زندگی را بیافرید تا بیازمایدتان که کداميك از شما به عمل نیکوتر است. مرگ و زندگی هر دو از آفریده‌های عالم ملکوتند و در آن عالم، صورت مثالی دارند.^۷ اگر مرگ از جنس عدم و نابودی بود که خداوند آن را نمی‌آفرید. آفرینش مرگ، حکایت از امر وجودی بودن مرگ دارد.^۸

غزالی در بحث حقیقت مرگ می‌گوید: «الْمَوْتُ مَعْنَاهُ تَغْيِيرُ حَالٍ فَقَطْ»! مرگ چیزی جز تغییر حالت نیست. در مرگ افق‌هایی در برابر دید انسان گشوده می‌شود که در زمان حیات آن افقها بسته بود. همان گونه که برای انسان بیدار، اموری آشکار و افقی باز است که برای انسان خفته نیست.

«وَالنَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». مردم خفته‌اند، وقتی مردند، بیدار می‌شوند.^۹ این مفهوم،

ویژه معارف اسلامی نیز نبوده است. انسانها در فرهنگ‌ها و تمدنهای مختلف درباره مرگ اندیشیده‌اند و آنان که راهی به حقیقت برده‌اند، با مرگ چنان خو گرفته‌اند و گونه مرگ را بوسیده‌اند که انگار مرگ ریشه زندگی و گوهر آن بوده است.

در رساله «فیدان» از مرگ سقراط سخن گفته شده است. مرگی که انصاف چنین است که به تاریخ اندیشه و به فلسفه حیات بخشیده است.

«فیلسوف مشتاق مرگ است... پس سیمیا س گرامی، فیلسوفان راستین در آرزوی مرگ‌اند. اگر مردی را ببینی که از مردن می‌هراسد، باید این امر را دلیل بدانی بر اینکه او دوستدار دانش نیست. بلکه تن خویش را دوست دارد و چنان کسی یا در بند مال است یا در طلب جاه و یا دیوانه هر دو... شجاعت نیز خاص کسانی است که تن را حقیر می‌شمارند و دل‌باخته حقیقت‌اند.»^{۱۰}

سقراط ثابت کرد که اندیشه و سخن او درباره مرگ، يك نظریه مجرد نیست. او با آن نظریه زندگی کرد. «در کمال متانت و بی‌آنکه دستش بلرزد و یا رنگش بگردد، جام را گرفت و گفت: از این شراب هم اجازه دارم جرعه‌ای بر خاک بپوشانم؟... جام را به لب برد و بی‌آنکه خم به ابرو آورد، زهر را نوشید. بسیاری از ما تا آن دم اشک خود را نگاه داشته بودیم. ولی چون سقراط زهر را نوشید، عنان طاقت از دست ما به در رفت. اشک من چنان سرازیر شد که ناچار شدم روی بپوشانم و بگذارم فرو ریزد. ولی برای او نمی‌گریستم، بلکه به حال خود گریان بودم... کزیتون چون نتوانست از گریه خودداری کند، بیرون رفت. آپولو دوروس از چندی پیش گریان بود، ولی در این هنگام چنان شیونی آغاز کرد که همه ما اختیار را از دست دادیم... سقراط پوششی را که به رویش افکنده بودند، به کنار زد و گفت: کزیتون، به آسکلپیوس خروسی بدهکارم. این قربانی - دین - را به جای آورید و فراموش نکنید. این واپسین سخن سقراط بود.»^{۱۱}

سقراط مرگ را انتخاب کرد، تا جان او و نام او به خون بی‌گناهی آلوده نشود و وجودش را به ستم نیالاید. درست نقطه مقابل مردم کوفه و اشراف آن که زندگی را انتخاب کردند و برای انتخاب، تیغ بر روی قلب خود کشیدند.

شورای سی نفره - The thirty - از سقراط دعوت کردند در دستگیری و محاکمه لئون، اهل سالامین که اعضای الیگارشی قصد کشتن و مصادره اموال او را داشتند، شرکت کند. سقراط این دعوت را رد کرد. شورای سی نفره می‌خواست تا آنجا که ممکن است، پای بسیاری از شهروندان برجسته را در اعمال خود به میان بکشد. او را محکوم کردند که خدایانی را که مردم

مدینه - سیته - می پرستند، قبول ندارد و جوانان را گمراه می کند.^{۱۲}
 مرگ اندیشی به تعبیر مولوی، امری است که به ظاهر شیرینی‌ها و جذابیت‌های زندگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. چنانکه مخالفین دعوت پیامبران به تعریض به آنان می‌گفتند:
 طوطی نقل و شکر بودیم ما / مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما!
 اما واقعیت این است که مرگ به شیرینی و شادی معنی می‌دهد. مفهوم ساده و سطحی شادمانیها در زندگی است و مفهوم عمیق و ابدی آن در مرگ. آنکه مرگ را خواستنی می‌بیند اشتیاق او به مرگ، مثل اشتیاق یعقوب است به یوسف... وقتی امام حسین(ع) به حربن یزید گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی؟ و
 سَأْمَضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى... به سوی مرگ می‌روم، می‌میرم. مرگ که بر جوانمرد ننگ نیست. مرگ مثل گردنبنند بر گردن دختری جوان، زیباست.
 این جملات و این شعر، حر را در بهتی عمیق فرو برد. بدون تردید، چراغ جاننش با همین برخورد روشن شد. چشم در چشمان امام حسین(ع) دوختن و در آن بیابان تنهایی، از او شنیدن که به سوی مرگ می‌روم، ابرها را از برابر دیدگان حر به کناری راند.
 مفهوم مرگ و زندگی در درون جان و سرشت او، در توفانی سهمگین، درگیر جنگ احوال بود و هر يك می‌خواست بر قلب حر خیمه وجود بزند. مفهوم مرگ مثل یقین گمشده چهره نشان می‌داد.

همچو مستسقی حریص و مرگ جو
 می‌خورد وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^{۱۳}

همچو نیلوفر برو زین طرف جو
 مرگ او آب است و او جوای آب



۱. محمد صادق نجمی، سخنان حسین بن علی(ع) از مدینه تا شهادت (قم: دفتر انتشارات اسلامی، بی تا) ص ۱۵۵.

۲. امام حسین(ع) در آغاز حرکت در مکه گفته بود:
 خَطُّ الْمَوْتِ عَلَيَّ وَوَلَدِ آدَمَ مَحْطُّ الْقَلَادَةِ عَلَيَّ جِيدَ الْفِتْنَةِ وَمَا أَوْلَهُنِي إِلَى اسْلَافِي إِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ وَخَيْرَ لِي مَضْرَعُ أَنَالَافِيه...

رد پای مرگ بر زندگی انسانها آشکار است. همانگونه که اثر گردنبنند بر گردن دختران جوان. و من به دیدار نیاکانم آن چنان اشتیاق دارم، مانند اشتیاق یعقوب برای دیدن یوسف. برای من قتلگاهی معین شده است که در آنجا فرود خواهم آمد. نگاه کنید به اللهوف، ص ۲۶.

۳. انمته، ج ۱، ص ۲۲۳.

۴. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۱.
 ۵. مثنوی معنوی، ج ۳، ص ۲۶۸، دفتر پنجم، ابیات ۴۲۱۸ تا ۴۲۲۱.
 ۶. قرآن مجید، سوره ۶۷ (الملك) آیه ۲. المیزان، ج ۱۹، ص ۳۴۹.
 ۷. روح البیان، ج ۱۰، ص ۷۴ و ۷۵.
- به نقل از ابن عباس برای زندگی و مرگ دو تصویر ارائه شده است. پیرو آن روایت، نویسنده روح البیان می گوید: آن دو صورت مثالی در عالم ملکوت هستند.
۸. الفخر الرازی، التفسیر الکبیر (بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۵ م ۱۴۰۵ هـ.ق) ج ۳۰، ص ۵۵.
 ۹. غزالی، احیاء علوم الدین (بیروت: دارالقلم، بی تا) ج ۴، ص ۴۵۱ و ۴۵۲.
 ۱۰. دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی، رساله فایدون (جاودانی روح) (تهران: خوارزمی، ۱۳۵۷ هـ.ش) ج ۱، ص ۴۸۹ تا ۴۹۷.
 ۱۱. همان، ص ۵۶۰.
 ۱۲. فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ترجمه سیدجلال الدین مجتبیوی (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی - سروش، ۱۳۶۸ هـ.ش) ج ۱ (یونان و روم) ص ۱۳۵ و ۱۳۶.
 ۱۳. مثنوی معنوی، ج ۲، ص ۲۲۲، بیت ۳۹۰۸ و ۳۹۰۹.

کاروان عاشقان از سوئی می‌رفت و سپاه حر از سوی دیگر. تمام دغدغه حر این بود که مبادا جنگ شروع شود.^۱

این برهان امام حسین(ع) نیز که می‌گفت بنا به دعوت و خواست مردم کوفه آمده است و اگر نمی‌خواهند، برمی‌گردد، سخنی بود که حر برای آن پاسخی نداشت.

در منزل «عذیب الهجانات» که در فاصله چهار مایلی قادسیه بود و آستانه سرزمین عراق،^۲ دیدند يك گروه چهار نفره از کوفه می‌آید. طرماع بن عدی رهبر گروه بود. وقتی در برابر

امام حسین(ع) رسیدند، طرماع خواند:

و شَمْرِي قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ	يَا نَاقِي لَا تُدْعِرِي مِنْ زَجْرِي
حَتَّى تَحُلِّي بِكَرِيمِ النَّجْرِ	بِخَيْرِ رُكْبَانٍ وَ خَيْرِ سَفَرِ
أَتَى بِهِ اللَّهُ بِخَيْرِ أَمْرِ	الْمَاجِدِ الْحُرِّ رَحِيبِ الصَّدْرِ

ثُمَّتَ أَبْقَاءَ بَقَاءِ الدَّهْرِ^۳

ای شتر من از اینکه بسختی می‌رانمت بیم مدار و شتاب کن که بیش از سحرگاهان.

با بهترین سواران و بهترین مسافران به مردوالاتبار برسی.

بزرگوار آزاده گشاده دل که خدایش برای بهترین کار بدانجا رسانده است.

و خدایش وی را همانند روزگار پایدار بدارد.

امام حسین(ع) گفت: «اما والله انی لارجوان یكون خیراً، ما اراد الله قتلنا ام ظفرنا».

طرماع با اشعار خود، تابلوی درخشانی را تصویر کرده بود، و امام حسین(ع) با این

عبارت که «به خدا سوگند، امیدوارم اراده خداوند برای ما نیکو باشد، خواه کشته شویم و یا پیروز گردیم»، خیر و خوبی را معنی کرد و عیار نهضت را نشان داد که در هر حال خیر است. حر جلو آمد و گفت: این چند نفر که از کوفه آمده اند، از جمله همراهان شما نبوده اند، اهل کوفه اند. آنها را یا بازداشت می کنم و یا به کوفه برمی گردانم. امام حسین (ع) گفت: من با جان خودم، از اینان دفاع می کنم. یاران من هستند و در حکم همسفران من. تو قول دادی تا نامه این زیاد بیاید، متعرض من نشوی در غیر این صورت، اگر بخواهی آنان را زندانی کنی یا برگردانی، با تو خواهم جنگید.

حر پیشنهاد امام حسین (ع) را پذیرفت.

امام حسین (ع) از آنان پرسید: از کوفه چه خبر؟ مردم چه وضعیتی دارند؟ مجمع بن عبدالله الغاندی گفت: اعیان و اشراف شهر، رشوه های هنگفتی گرفته اند و کیسه هایشان را پر کرده اند. حکومت، دل آنان را به دست آورده و آنان را همکاران مخلص خود نموده است! همگی آنان علیه شما هستند، هم صدا و هم جهت. بقیه مردم، دلهایشان با شماست و شمشیرهایشان بر شما. آنها فردا بر تو شمشیر خواهند کشید.

امام حسین (ع) درباره چگونگی شهادت قیس بن مسهر پرسید توضیح دادند. چشمان امام غرق اشک شد. نتوانست از گریه خودداری کند. گفت: «منهم من قضی نجهه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبدیلاً»^۱ از آنان برخی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راه اند و هیچ پیمان خود را دگرگون نکرده اند.

خداوندا، ما و آنان را در بهشت در قرارگاه رحمت و مهرت قرار ده و گنجینه ثوابت را نثار ما کن.

طرمح به امام حسین (ع) گفت: افراد زیادی همراه شما نیستند. اگر با این گروهی که در کنار شما می آیند، سپاه حر بخواهد بجنگد، برایشان مشکلی نیست. پیش از آنکه از کوفه خارج شوم، جمعیت فراوانی را در منطقه ای جمع دیدم، که تا به حال چنین جمعیتی ندیده بودم. پرسیدم: این جمعیت برای چیست؟ گفتند: تدارک شده اند برای جنگ با حسین. به خدایت سوگند می دهم که اگر می توانی، حتی يك قدم به آنان نزدیک مشو. به شهری برو که امکان پناه گرفتن در آن وجود داشته باشد، تا اوضاع را بررسی کنی و تصمیم بگیری. من می توانم شما را به کوهستان اجا - بروزن قمر - ببرم. کوهی است دژ مانند. در برابر سپاه پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر، در برابر سیاهان و سرخان در این کوه پناه می گرفتیم و هیچگاه دچار مشکل و ضعف و زبونی نشدیم. در قریه فرود می آییم. مردانی از قبیله «طی» را که در اجا و سلمی

هستند، فرامی خوانیم. ده روزه می توانیم يك لشکر بیست هزار نفره از طی سازمان دهیم. آنان تا جان و توان دارند، نمی گذارند دست کسی به تو برسد. امام حسین(ع) گفت: جَزَاكَ اللَّهُ وَ قَوْمَكَ خَيْرًا إِنَّهُ قَدْ كَانَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ قَوْلٌ لَسْنَا نَقْدِرُ مَعَهُ عَلَى الْإِنصْرَافِ وَلَا نَدْرِي عِلَامَ تَنْصَرِفُ بِنَا وَ بِهِمُ الْأُمُورُ مِنْ عَاقِبَةٍ. خداوند به تو و قوم تو خیر بدهد. میان ما و این مردم پیمانی است که ما نمی توانیم از آن پیمان برگردیم، تا ببینیم عاقبت کار چه خواهد بود.^۵

طرماع گفت: خداوند تو را از شر جن و انس نگه دارد. من قدری آذوقه دارم که برای خانواده ام می برم. می روم و برمی گردم! اگر به شما رسیدم، از جمله یاران تو هستم. امام حسین(ع) به او گفت: بشتاب! خدایت رحمت کند.

طرماع به نزد خانواده اش می رود و قدری زمینگیر می شود و برمی گردد. در نزدیکی همین منزل - عذیب الیهجانات - سماعه بن البدر به او می گوید: حسین(ع) شهید شد.^۶ از گفتگو و طرح و برنامه طرماع پیداست که انسانی هوشمند و سازمانده بوده است. اما نتوانسته بود راز مرگ را بفهمد و «از این راز جان تو آگاه نیست!» از این رو در جستجوی دلیل و وجهی بود که رفتنش را منطقی جلوه دهد. این بار هم مثل همیشه، امام حسین(ع) هیچ گونه اصراری برای ماندن او نمی کند. می گوید: بشتاب! آیا همین کلام آخر امام حسین(ع) از آن لحظه که طرماع خبر شهادت او را شنید، تا پایان عمر رهایش کرده است؟ به کجا شتافته است؟ و از که بگریزی از خود ای محال!

خبر شهادت امام حسین(ع) را که شنید، به خانه اش برگشت.^۷ وقتی گروه مرغان عاشق به سوی سیمرغ پر کشیده بودند، بازماندگان هر يك سخنی داشتند. بلبل می گفت:

در سرم از عشق گل سودا بس است زانك مطلوبم گل رعنا بس است
طماقت سیمرغ ندارد بلبلی بلبلی را بس بود عشق گلی
هدهد به بلبل گفت: دچار عشقی گذرا و از دست رفتنی شده ای.

گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته ای گیرد زوال
درگذر از گل که گل هر نوبهار بر تو می خندد، نه در تو شرم دار^۸

اسیر صورت بودن و پایبند اهل و عیال شدن، طرماع را که می توانست ستاره ای تابان در عاشورا باشد، زمینگیر کرد؛ از جنس خاك و آذوقه. بالهایی بریده و نگاهی شکسته. او چگونه نفهمید وقتی امام حسین(ع) در آن غربت - که طرماع گفته بود همین سپاه حر برای جنگ او کافی است - به او گفت: بشتاب! خدایت رحمت کند! هر منزل کاروان عاشقان، منزل و مرحله ای از گذر جان آدمی است تا دست یافتن به حقیقت. تا نقطه ای که خون انسان - خون

حسین(ع) - خون خدا می شود.



۱. تجارب الامم، ج ۲، ص ۶۰ و ۶۱. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۰۵.
۲. معجم البلدان، ج ۴، ص ۹۲.
- عذیب به معنی آب خوشگوار است. منطقه ای بود متعلق به بنی تمیم. مردم کوفه که برای حج حرکت می کردند، در این منزل فرود می آمدند. اخبار الطوال نام این منزل را «عذیب الحمامات» ضبط کرده است. نگاه کنید به اخبار الطوال، ص ۲۹۷.
۳. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۰۵ و ۳۰۶. نفس المهموم، ص ۲۳۸ و ۲۳۹. وقعة الطف، ص ۱۷۳. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۷۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۲.
۴. قرآن مجید، سوره ۳۳ (الاحزاب) آیه ۲۳.
۵. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۰۶ و ۳۰۷. وقعة الطف، ص ۱۷۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۳. پابندی به پیمان، بر سر پیمان ماندن و عهد نشکستن، دلکش ترین مضمون تاریخ انسان است. این مضمون، گوهر و مایه اصلی داستان سیاوش نیز هست که داستان شهادت او در اساطیر، بی شباهت به داستان کربلا و شهادت امام حسین(ع) نیست، بالاخص پابندی به پیمان، نگاه کنید به شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش (تهران: خوارزمی، ۱۳۵۷) ص ۸۱ تا ۹۳.
۶. وقعة الطف، ص ۱۷۵، نفس المهموم، ص ۲۴۲.
۷. الکامل، ج ۴، ص ۵۰.
۸. منطق الطیر، ص ۴۳.

منزل بعد، «قصر بنی مقاتل» بود.^۱ در این منزل، امام حسین(ع) با عبیدالله بن حر ملاقات کرد.^۲ از قصر بنی مقاتل حرکت کردند. حر و سپاه او مراقب بودند که کاروان عاشقان، راه صحرا و سبزی و آب را در پیش نگیرد. در قصر بنی مقاتل با عمرو بن قیس المشرقی برخورد کردند. پسر عمویش هم همراهش بود. امام حسین(ع) پرسید: برای یاری ما آمده اید؟ گفت: نه. من زن و بچه دارم. مقداری کالای مردم هم پیش ماست. نمی دانم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ و از طرفی نمی خواهم امانتهای مردم هم از دست برود. امام حسین(ع) گفت: بروید! به گونه ای که نه صدای ما را بشنوید و نه سیاهی ما را از دور ببینید! زیرا خداوند مقرر کرده است که هر کس صدای ما را بشنود و سیاهی ما را ببیند و ما را یاری نکند، خداوند او را در آتش خواهد سوزاند.

ورفتند و برای همیشه، نام عمرو بن قیس مشرقی ثبت شد که در آن شرایط سخت، وقتی امام حسین(ع) از او پرسید که آیا برای یاری او آمده است؟ و حتی نگفت ما را یاری کن! او پاسخ داد که زن و بچه دارد، و نام او به ننگ تقریباً در اکثر کتب رجالی آمده است.^۳ کاروان به منطقه ای رسید که نامش «کربلا» بود.^۴ قدری به سمت راست حرکت کردند و به «نینوی»^۵ رسیدند. در این هنگام، مردی که بر شتری شتابان سوار بود و سلاح به همراه داشت، به آنان رسید. نگاه همه جمعیت به او بود. به طرف حر و سپاه او رفت و سلام کرد. توجهی به امام حسین(ع) و یاران او نداشت. نامه عبیدالله بن زیاد را به حر داد. نامه این بود:

أَمَّا بَعْدُ فَجَعَجِعَ بِالْحُسَيْنِ حِينَ يَبْلُغُكَ كِتَابِي وَيَقْدُمُ عَلَيْكَ رَسُولِي بِالْعَرَاءِ فِي غَيْرِ حِصْنٍ وَعَلَى غَيْرِ مَاءٍ

وَ قَدْ أَمَرْتُ رَسُولِي أَنْ يَلْزِمَكَ وَلَا يُفَارِقَكَ حَتَّى يَأْتِيَنِي بِانْفِذِكَ أَمْرِي وَالسَّلَامُ.» بر حسین، هنگامی که نامه ام به تو می‌رسد و فرستاده ام بر تو وارد می‌شود، سخت بگیر. او را در بیابانی که نه پناهی داشته باشد و نه آبی، فرو آر. فرستاده ام مأموریت دارد همراه تو باشد، تا ببیند چگونه فرمان من انجام می‌شود.^۶

حر به امام حسین(ع) گفت: باید در همین منطقه فرود آید.

دهکده غاضریه و دهکده سقبه در همان نزدیکی بود. امام حسین(ع) می‌خواست همراهان را بدان سو ببرد که آب و پناهگاه و مردم وجود داشتند. حر بسختی ممانعت کرد و گفت که دستور امیر همین است و جاسوس او نیز ناظر کار حر می‌باشد.

در کربلا فرود آمدند. گفتند: رود فرات در نزدیکی همین منطقه است، امام حسین(ع) پرسید: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا. گفت: آری، سرزمین سختی و بلاست. وقتی در جنگ صفین با پدرم از این منطقه عبور می‌کردیم، از نام این سرزمین پرسید. وقتی گفتند: کربلا، لحظاتی درنگ کرد و گفت: این محل فرود آمدن آنان است. اینجا خون آنان بر خاک می‌ریزد. آنان خانواده پیامبرند!^۷

آن روز که در کربلا فرود آمدند، روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال ۶۱ هجری بود.^۸ زهیر بن قین وقتی دید که سرزمین خشک و بی‌آب و بی‌پناه است، اندیشید که در هنگام درگیریها و جهاد، این محل مناسبی نخواهد بود. بویژه زنان و کودکان، بی‌پناه می‌مانند و دشمن باسانی می‌توانست آنان را محاصره کند. پیشنهاد کرد که با سپاه حر بجنگند. امام حسین(ع) گفت: «مَا كُنْتُ لِأَبْدَأُ هُمْ بِالْقِتَالِ.» من جنگ را آغاز نمی‌کنم.^۹

حر برای ابن زیاد نوشت که امام حسین(ع) و خانواده و یاران او در کربلا فرود آمده‌اند. عبیدالله بن زیاد در پاسخ، نامه‌ای برای امام حسین(ع) نوشت که یزید بن معاویه به من فرمان داده است که لحظه‌ای چشم بر هم مگذار و لقمه‌ای مخور، مگر اینکه حسین(ع) حکومت مرا بپذیرد و یا اینکه او را بکش.

نامه را به امام حسین(ع) دادند. نامه را خواند. آن را بر خاک انداخت و گفت: این نامه جواب ندارد!^{۱۰}

وقتی خبر به عبیدالله بن زیاد رسید که امام حسین(ع) نامه او را به خاک انداخته و گفته است این نامه جواب ندارد، از خشم دیوانه و عاصی شده بود.

او نمی‌توانست بفهمد که چگونه است که انسانی بظاهر تنها و بی‌پناه، در بیابانی خشک و سیاه و بی‌آب، با زن و بچه و یارانی محدود، در محاصره سپاه حر و در انتظار سپاه فراوان کوفه

و در جنبه حکومت یزید، این گونه بر قله عزت و قدرت ایستاده و از آن موضع سخن می گوید. عبیدالله، خود و کارگزارانش، برای به دست آوردن ثروت یا موقعیت، هر روز کوچک شده بودند. نمی توانستند بفهمند استغنائی جان و اراده یولادین امام حسین (ع) به کدام ریشه و پشتوانه پیوند خورده است.

جوانان خانواده پیامبر (ص) و یاران امام حسین (ع)، خیمه ها را نصب کردند. این منزل، غیر از منزلهای قبلی بود که شبی می آرمیدند و سحرگاه آب برمی داشتند و پس از نماز روانه می شدند.

همه خانواده و یاران، از مجموعه شرایط، از آنانی که کاروان را ترک کرده و رفته بودند، از آنانی که مسیر خود را از بیراهه انتخاب می کردند و می رفتند، از نامه های عبیدالله بن زیاد و سختگیری حر، می دانستند همان گونه که هلال ماه محرم بالای سر آنان است، مرگ نیز بر فرازشان بال و پرمی زند. مهمترین کار امام حسین (ع) و زینب (س) این بود که این جمع را آماده و آگاه کنند. آنان روزهای سخت و جانسوزی در پیش داشتند.

برای آنان در همین منزل، در همان روز سخت، امام حسین (ع) صحبت کرد. همه هم انتظار داشتند که او سخن بگوید. امام گفت: «وضعیت همین است که می بینید. اوضاع زمانه دگرگون شده، زشتی ها آشکار و نیکی ها و فضیلت ها رخت بر بسته است. از فضایل نمانده است، جز نمی که مانند قطرات آب، به جدار ظرف می نشیند. زندگی مردم پر ذلت و ننگین شده است، که به حق عمل نمی کنند و از باطل رویگردان نیستند. شایسته است که در چنین روزگار ننگینی، انسان با ایمان به دیدار پروردگارش بشتابد. - جانش را فدا کند - در این زمانه، من مرگ را غیر از نیک بختی و زندگی با ستمگران را به جز نکبت و ستم نمی دانم.

مردم، بندگان دنیا شده اند - دنیا را می پرستند - و دین بازیچه زبان نشان شده است. از دین تا آنجا دفاع می کنند و از آن سخن می گویند، که زندگی و رفاه آنان آسیب نبیند. اما وقتی در بوته آزمایش گذاختند، دینداران اندک خواهند بود.»^{۱۱}

این بار سخن صریح تر و روشن تر است، لحظه انتخاب است: زندگی یا مرگ؟ آن شب را - شب سوم محرم - همه خانواده و یاران در پناه هلال ماه محرم، که چراغ خیمه آنان بود، به مرگ و زندگی می اندیشیدند و:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گویی آنان خود گلی بودند و یا نهالی در آستانه چیدن. روزگار و زمانه این ظرفیت را
نداشت که بتواند آنان را بر خاک نگه دارد. مرگ مثل نسیم سحری می وزید. هیچ کس

دغدغه ای از رفتن نداشت. فرصتی بود تا هر يك تلقی خود را از زندگی و مرگ بیان کند. نافع بن هلال گفت: به خدا سوگند، از ملاقات با پروردگارمان ناخشنود نیستیم. ما بر نیت و بصیرت خود ایستاده ایم. دوستان تو را دوست می داریم و دشمنانت را دشمن. بریر بن خضیر برخاست و گفت: به خدا سوگند ای پسر پیامبر (ص)، خداوند با وجود تو بر ما منت نهاده است. در رکاب تو، در برابر تو می جنگیم و بیکر ما در راه تو قطعه قطعه می شود و در روز بازپسین، جد تو شفیع ما خواهد بود.^{۱۲}



۱. الکامل، ج ۴، ص ۵۰. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۰۷. در معجم البلدان، قصر بنی مقاتل در نزدیکی قطفانه و سلام معرفی شده است. نگاه کنید. به معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۶۴.
۲. این ملاقات را عده ای و از جمله خوارزمی در مقتل خود در منطقه ثعلبیه و زرود ذکر کرده اند و برخی در همین منزل قصر بنی مقاتل.
۳. معجم رجال الحديث، ج ۱۳، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.
۴. کربلا، منطقه ای است در نزدیکی کوفه. از این رو این منطقه را کربلا خوانده اند که حاکی نرم و روان دارد. سرزمین عاری از ریگ و شن. گویی مثل گندم پاك شده ای است که ریگهای آنرا جمع کرده بودند. نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵. دکتر شهیدی ریشه «آرامی» این نام را به حقیقت نزدیکتر می دانند. «کرب» به معنی مزرعه و «ال» به معنی خدا می باشد. نگاه کنید به دکتر سید جعفر شهیدی، قیام حسین. (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰ هـ.ش) ص ۱۶۰.
۵. نینوی به روایت «یاقوت»، روستای یونس بن متی است. یاقوت، کربلا را جزء ناحیه نینوی ذکر کرده است. نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۳۹.
۶. اخبار الطوال، ص ۲۹۹. العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۹.
۷. اخبار الطوال، ص ۲۹۹.
۸. الکامل، ج ۴، ص ۵۲. الارشاد، ج ۲، ص ۸۶.
۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۰۹. الکامل، ج ۴، ص ۵۲. الارشاد، ج ۲، ص ۸۶. وقعة الطف، ص ۱۷۹. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۹۸.
۱۰. نورالابصار، ص ۲۶۱.
۱۱. الحرانی، تحف العقول عن آل الرسول، ترجمه علی اکبر غفاری (تهران: کتابفروشی اسلامی، ۱۴۰۰ هـ.ق) ص ۲۴۹ و ۲۵۰.
۱۲. اللهوف، ص ۳۴ و ۳۵.

امام حسین (ع) در همان شبی که در کربلا فرود آمد، نامه‌ای برای برادرش، محمد بن حنفیه نوشت. به گونه‌ای که همه تاریخ انسان را در جمله‌ای فشرد. گویی همه ماجراها و نامها و نشانها، مثل کف به کناری رفته بود. جمله این بود: «أَمَّا بَعْدُ فَكَانَ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ وَكَانَ الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ»^۱ انگار دنیا وجود نداشته است و گویی آخرت هیچگاه از دست نرفته است.

این تعبیر از کسی است که مرغ جان او در قفس تنگ خاک پرپر می‌زند. این تعبیر، يك بار دیگر نشان می‌دهد که انسان برای رفتن آمده است و نه برای ماندن. باید به گونه‌ای زندگی کند که برود. از سوی دیگر، در کوفه، انسانی برای ماندن دلش پرپر می‌زد که به هر قیمتی بماند و از قدرت و حکومت و ثروت و عیش و عشرت ناشی از آن بهره گیرد. عبیدالله بن زیاد، عمر بن سعد را با چهار هزار نفر سپاه تجهیز شده، سازمان داده بود که به ری بروند و شورش «دیللم» را سرکوب کنند. سپاه او در «حمام اعین» اردو زده بود و آماده حرکت بود.

عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد فرمان داد: به کربلا برو و کار حسین را یکسره کن. پس از آن مأموریت خود را انجام بده.

تردید در جان عمر افتاده بود. پدر او، سعد بن ابی وقاص، از سرداران نامی سپاه اسلام - و البته مدتی پیش از آن، سردار نامی مشرکین - بود. به عبیدالله گفت که به جنگ حسین (ع) نمی‌رود. عبیدالله هم گفت: پس حکومت ری و دشتی^۲ منتفی است.

تردید بر جان عمر بن سعد چنگ می‌زد. گفت: يك روز مهلتم بده^۳ با هر کس مشورت کرد، او را نهی کرد. حمزه، پسر مغیره بن شعبه که خواهرزاده عمر بن سعد بود، به او گفت: دایی!

به خدا سوگندت می‌دهم که می‌آید به سوی حسین (ع) بروی. به خدا سوگند که اگر همه دنیا و سلطنت روی زمین را از دست بدهی، بسی برایت سودمندتر است تا خداوند را ملاقات کنی و دستت به خون حسین (ع) آلوده باشد.^۴

ولی عمر بن سعد تصمیم گرفت که به جنگ حسین (ع) برود و دستش را به خون او بیالاید. بدون تردید، او مرگ و معاد را امری بس دور دست، مه‌آلود و غیر واقعی می‌دانست. عمر بن سعد از عبیدالله بن زیاد درخواست کرد که عده‌ای از اشراف کوفه هم در سپاه او باشند.^۵

عمر بن سعد به عزرة بن قیس گفت: به کربلا برو و از حسین بپرس برای چه آمده است؟ عزرة غرق خجالت شد. چه می‌توانست بگوید؟ او خود از جمله بزرگان کوفه بود که برای امام حسین (ع) نامه نوشته بود به کوفه بیا که ما در انتظارت هستیم. این عبارت در نامه‌ای بود که عزرة بن قیس هم امضا کرده بود: باغها سرسبز شده‌اند. میوه‌ها رسیده‌اند، چشمه‌ها جوشیده‌اند. حرکت کن که لشگری آماده فرمان توست.^۶

عزرة از رفتن ابا کرد.^۷ چگونه می‌توانست به کربلا برود و از امام حسین (ع) بپرسد برای چه آمدی؟

کثیر بن عبدالله شعبی وقتی دید عزرة از رفتن ابا کرد و دیگر نویسندگان نامه‌ها هم امتناع کردند، گفت: من می‌روم و اگر بخواهی، حسین را ترور می‌کنم.

عمر بن سعد گفت: فعلاً به ترور نیاز نیست! از او بپرس برای چه آمده است؟

وقتی ابو ثمامه الصائدی از یاران حسین (ع) او را دید، به امام حسین (ع) گفت: بدترین آدم روی زمین به سویت آمده. وقتی کثیر بن عبدالله به نزدیکی خیمه امام حسین (ع) رسید، ابو ثمامه به او گفت: شمشیرت را تحویل بده. گفت: نه، من فرستاده‌ای هستم، پیام را می‌رسانم. ابو ثمامه گفت: بسیار خوب، وقت سخن گفتن، قبضه شمشیرت را من در دست می‌گیرم! تو هم پیامت را برسان.

گفت: نه، اجازه نمی‌دهم به شمشیرم دست بزنی.

ابو ثمامه گفت: پس پیامت را به من برسان. تو انسان تبه‌کاری هستی. اجازه نمی‌دهم به حسین (ع) نزدیک شوی.

کثیر بازگشت و قصه را برای عمر بن سعد تعریف کرد.

عمر بن سعد به قره بن قیس حنظلی گفت: تو برو و از حسین بپرس چرا آمده است؟ وقتی امام حسین (ع) قره را دید، گفت: او را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: بله، او از حنظله

تمیمی و خواهرزاده ماست. او را به حسن نظر می شناختم و گمان نمی کردم او را در اینجا ببینم. قره نزد امام حسین (ع) رفت و پیام را رساند. امام حسین (ع) گفت: مردم شهر شما برای من نامه نوشته اند که بیا. حال اگر پیشیمان شده اند و ناخوش دارند به شهرشان بیایم، برمی گردم. حبیب بن مظاهر به قره گفت: به سوی مردمی که ستمگرند برمی گردی؟ این مرد را یاری کن که خداوند به وسیله او و پدرانش، به ما کرامت بخشید.

قره گفت: برمی گردم، آنوقت می اندیشم که چه باید کرد. پیام امام حسین (ع) را رساند و گفت که در جنگ شرکت نمی کند. عمر بن سعد هم گفته بود از خداوند می خواهد که کار به جنگ کشیده نشود.^۸

عمر بن سعد برای عبیدالله بن زیاد نوشت: فرستاده ای نزد حسین (ع) فرستادم و از او پرسیدم به چه قصدی آمده است. می گوید مردم این شهرها برای او نامه نوشته اند که بیاید. و حال می گوید اگر مردم نمی خواهند و نمی پسندند، باز می گردد.

وقتی نامه را برای ابن زیاد خواندند، خواند:

الآن إذ علقَتْ مَخَالِبُنَا بِهِ
يَرْجُو النَّجَاةَ وَلَا تَحِينَ مَنَاصٍ

اکنون که چنگال ما او را در برگرفته، امید رهایی دارد. دیگر نجاتی برای او نیست. عبیدالله بن زیاد برای ابن سعد نوشت:

نامه ات رسید. مرادت را فهمیدم. به حسین بگو که او و همه همراهانش باید با یزید بیعت کنند. پس از آن، درباره آنها تصمیم خواهیم گرفت.^۹

عمر بن سعد، این پیام را به امام حسین (ع) نرساند و گفت: همین گمان را داشتم که ابن زیاد صلح و دوستی را نمی پسندد و نمی پذیرد.^{۱۰}

۱. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۷۸.
۲. دشتی، منطقه بزرگ و معتبری بود بین ری و همدان، که بعداً در اتر توسعه همین منطقه، قزوین شکل گرفت. این منطقه متشکل از نود روستا بود. نگاه کنید به فرهنگ معین، ج ۵، ص ۵۳۱. معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۵۴.
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۷. وقعة الطف، ص ۱۸۱. مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۲.
۴. وقعة الطف، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.
۵. همان، ص ۱۸۲ و ۱۸۳. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۸۰.
۶. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۵۱. فصول المهمة، ص ۱۸۳ و ۱۸۴. وقعة الطف، ص ۹۲ تا ۹۵.

٧. تاریخ الامم والملوک، ج ٤، ص ٣١٠.
٨. همان، ص ٣١١. وقعة الطف، ص ١٨٤ و ١٨٥. معالم المدرستین، ج ٣، ص ٨٠ و ٨١. انساب الاشراف، ج ٣، ص ١٧٧.
٩. تاریخ الامم والملوک، ج ٤، ص ٣١١. وقعة الطف، ص ١٨٥. نفس المهموم، ص ٢٦٣ و ٢٦٤.
١٠. انساب الاشراف، ج ٣، ص ١٧٧. تاریخ الامم والملوک، ج ٤، ص ٣١١. اعیان الشیعة، ج ١، ص ٥٩٩.

۴۰

سرانجام عمر بن سعد تصمیم گرفت که با امام حسین(ع) بجنگد. قدرت طلبی و دنیاخواهی و عشرت جویی در سرشت او حاکم بود. او نخست صدای فطرت الهی جان خود را کشته بود و سپس دست به خون امام حسین(ع) و یاران او یازید. گرچه دغدغه درون رهایش نمی کرد و می خواند:

أَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيِّ رَغْبَةً أَمْ أَرْجِعُ مَا تَوَمَّأْتُ بِقَتْلِ حُسَيْنٍ
وَفِي قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيْسَ دُونَهَا حِجَابٌ وَ مُلْكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنٍ
يك طرف، حکومت ری بود و رغبتی که بدان داشت و سوی دیگر، قتل امام حسین(ع) و دست یازیدن به گناهی بزرگ.

يك سو، آتش فروزان جهنم بود و در سوی دیگر، چشمانی که از ری روشنی می گرفت! قدرت طلبی، حال و هوای او را دگرگون کرده بود. همان آتش فروزان جهنم، وقتی از بلندی برج قدرت بدان می نگریست، افسرده و بی اثر می نمود و او دستی از دور بر آتش داشت و قتل امام حسین(ع) هم گرچه گناهی بزرگ به نظر می آمد، اما وقتی آتش قدرت طلبی در جانش شعله می کشید، همان نیز امری عادی و توجیه پذیر تلقی می شد.

هر کس که بر عده ای از مردمان فرمانروایی داشته باشد، به طور طبیعی احساس می کند که چیزی به او اضافه شده است. فرمانروایی یعنی زیستن در ارتفاع. در آنجا، هوایی دیگر استنشاق می شود و دورنمایی دیگر به چشم می خورد.^۲ قدرت، نگاه و خون و احساس او را دگرگون کرده بود. مست نشسته لذت عمیق قدرت بود.^۳ سایه روشنهای جاهلیت در او زنده شده

بود و آنارش، سوختن جوانه‌های اعتقاد به آخرت بود. مرگ را پایان زندگی می‌دانست و لزوماً چرا هر چقدر می‌تواند از زندگی کام نگیرد و از قدرت بهره نجوید؟ می‌گفت:

يَقُولُونَ: إِنَّ اللَّهَ خَالِقُ جَنَّةٍ وَ نَارٍ وَ تَعْدِيْبٍ وَ غُلٍّ يَدْيِنُ^۲

می‌گویند: خداوند بهستی آفریده است و آتش و عذاب و زنجیر کردن دستها را.

با «می‌گویند» خودش را خلاص کرده بود که حنان نیست.

کوفه شرایط فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود، ده روز بود که بازار آهنگران لحظه‌ای خاموش نشده بود. صدای تیز کردن شمشیرها و نیزه‌ها و هرم آتش در کوره‌ها، هر رونده‌ای را به بهت و درنگ وا می‌داشت.

مأموران ابن زیاد در شهر جار می‌زدند که مردم در «نخيله» جمع شوند. هیچ کس حق نداست که از این دستور سرپیچی کند. جمعیت در نخيله موج می‌زد. نخيله، سر راه شام، در نزدیکی کوفه بود.^۵ سالها پیش، درست در همین نقطه، علی(ع) با مردم کوفه صحبت کرده و گفته بود: خدایا! اینان از من خسته‌اند و من از آنان خسته، آنان از من به ستوه آمده‌اند و من از آنان دل‌سکسته. خدایا! دل‌های آنان را بگداز، چنانکه نمک در آب گدازد. به خدا سوگند دوست دارم

که به جای شما هزار سوار از بنو فراس بن غنم مرا بود که

هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسُ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ

اگر آنان را می‌خواندی، سوارانی از ایشان نزد تو می‌آمد، تا زنده چون ابر تابستانی.^۶

همان مردمی که نماد حق و عدالت و مهر از دست آنان به ستوه آمده بود، گروه گروه در نخيله جمع می‌شوند. ابن زیاد بالای منبر رفت و برای آنان سخن گفت: «شما مردم، خانواده ابوسفیان را آزموده‌اید. آنان را همان‌گونه یافته‌اید که می‌بسنیدید. این امیرالمؤمنین یزید است که خوش رفتار و نیکومنس است. با مردم بخوبی رفتار می‌کند، از مرزها نگهداری می‌کند، بخشش‌هایش شایسته است. راهها را امن کرده و شعله‌فته‌ها را با تلاش خاموش کرده است. مانند پدرش، معاویه، مردم را گرامی می‌سمرد. هر چه بخواهند از دارایی و بروت به آنان می‌بخشد، صددرصد بر ارزاق شما افزوده است، و به من دستور داده که باز هم بر آن بیفزایم و به شما فرمان داده است که به جنگ حسین بروید، که دشمن اوست. سخن یزید را بشنوید و از او اطاعت کنید!»^۷

همه آمدند! چگونه اشراف کوفه، که مدتی پیش برای امام حسین(ع) نامه نوشتند، حال تبدیل به سرداران سپاه عبیدالله بن زیاد شدند؟ درجان شبث بن ربعی و حجار بن ابجر چه اتفاقی افتاده بود؟ آن دهها هزار نفری که با مسلم بیعت کردند، چرا لااقل در خانه نماندند؟

همگی تیغ در دست در نخيله، آماده حرکت برای کشتن امام حسین (ع) بودند. عبيدالله بن زياد هم تهديد کرده بود که هيچ کس نبايد تخلف کند و در خانه بماند. اگر ماند، عبيدالله از او بری الذمه است.^۹ يعنی گردنش را می زند. عبيدالله به سران طوایف و قبایل هدیه های هنگفت داد و دستور داد که سپاه به سوی کربلا روانه شود و به عمر بن سعد که در حمام اعین بود، بپیوندد.

نخست حصین بن تمیم را با چهار هزار نفر ارسال کرد. مأموریت حصین پیش از این در قادیسیه، مراقبت از راههای منتهی به کوفه بود. يك گروه را مأمور کرد که در کوفه بگردند و مردم را از هرگونه مقاومت و مخالفت برحذر دارند.

کثیر بن شهاب حارثی، محمد بن الاشعث بن قیس، قعقاع بن سويد اسماء بن خارجه الفزاری این مأموریت را برعهده گرفتند.^۹

مردم در لبه پرتگاهی ایستاده بودند که حفظ تعادل بر آن ممکن نبود. در برابر، دره هولناک تهديد بود و پشت سر، قله افرشته تطمیع. نمی توانستند بر آن لبه پرتگاه دم درکشند و آرام بمانند، انتخاب یکی از دووادی بود: مرگ یا زندگی. مردم کوفه زندگی در سایه حکومت عبيدالله بن زياد و رنگین شدن سفره ها را ترجیح داده بودند. البته برخی افراد موجه که سابقه ای در اسلام و مسلمانی و همراهی با پیامبر (ص) داشتند، وقتی مردم را به جنگ علیه امام حسین (ع) می خواندند، مردمی که جانشان تشنه بهانه یا توجیهی بود، آرام می گرفتند. سمره بن جندب چنین نقشی را برعهده داشت.^{۱۰} این سمره، همان سمره ای است که درخت خرمایش در خانه مردی از انصار بود و هر وقت می خواست، گاه و بی گاه، به بهانه سرکشی به درخت خرما، به خانه انصاری وارد می شد و اسباب آزار خانواده آن مرد شده بود. پیامبر (ص) به او گفته بود: هر وقت خواستی بروی، اجازه بگیر. سمره نپذیرفت. پیامبر (ص) گفت: درختت را بفروش. سمره نپذیرفت. پیامبر گفت: عوض آن، درختی در بهشت برای تو خواهد بود، از آن بگذر. ولی سمره باز هم نپذیرفت! پیامبر (ص) به مرد انصاری گفت: برو، درخت او را قطع کن و برایش بینداز!^{۱۱}

و همین سمره، بعداً پاداش خوش خدمتی خود را به یزید و عبيدالله گرفت و حاکم بصره شد.

محمد بن سلیم می گوید: از انس بن سیرین پرسیدم که آیا سمره کسی را هم کشته است؟ گفت: آیا می توان کشته شدگان توسط او را شمرد؟! هزاران نفر از مردم را کشته است. به حدی که عبيدالله بن زياد به او گفت: نگران نیستی که بی گناهی را کشته باشی؟ گفت: نه، مثل اینان هر قدر بکشم، دغدغه ای نیست.^{۱۲}

شبهت بن ربیع، خودش را به بیماری زده بود که به جنگ امام حسین (ع) نرود. عبيدالله

بن زیاد که زبان او را خوب می‌دانست، برایش پیغام فرستاد که مبادا از آنانی باشی که «وَإِذْ لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّمَعَكُمُ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزُونَ»^{۱۳} چون به مؤمنان می‌رسند، می‌گویند: ایمان آورده ایم و چون با شیطانهای خویش خلوت می‌کنند، می‌گویند ما با شما هستیم، ما استهزایشان می‌کنیم.

حق شبت بن ربیع هم همین بود که عبیدالله او را منافق بداند! صبر کرد تا هوا تاریک شود، تا وقتی به نزد عبیدالله می‌رود، او نتواند در چهره اش دقیق شود و ببیند اثری از بیماری نیست.^{۱۴}

سرانجام فرمانده سپاهی شد از هزار نفر، تا با امام حسین(ع) بجنگد. حجار بن ابجر، دوست شبت بن ربیع، که او نیز برای امام حسین(ع) نامه نوشته بود، فرمانده یک گروه هزار نفره دیگر بود.



۱. الکامل، ج ۴، ص ۵۳.
- ۲ و ۳. مصطفی رحیمی، تراژدی قدرت در شاهنامه (تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹ هـ.ش) ص ۲۴.
۴. حیاة الامام حسین بن علی (ع)، ج ۳، ص ۱۱۲.
۵. معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۷۸.
۶. نهج البلاغة، ترجمه دکتر شهیدی، ص ۲۵.
۷. خوارزمی، مقتل الحسين، به کوشش الشيخ محمد السماوی (نجف: مطبعة الزهراء، ۱۹۴۸ م) ج ۱، ص ۲۲۲.
۸. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۸۲.
۹. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۸.
۱۰. ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۷۸ و ۷۹.
- ۱۱ و ۱۲. معجم رجال الحديث، ج ۸، ص ۳۰۵ تا ۳۰۷.
۱۳. قرآن مجید، سوره ۲ (البقره)، آیه ۱۴.
۱۴. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۸۲. حیاة الامام الحسين(ع) ج ۳، ص ۱۱۶. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶.

شمر در رأس چهار هزار نفر بود و یزید بن الرکاب در رأس دو هزار نفر و کعب بن طلحه فرمانده سه هزار نفر و مضایر بن رهیینه المازنی در رأس سه هزار نفر و نصر بن حرشه فرماندهی دو هزار نفر را بر عهده داشتند.

همه این گروهها، تحت فرماندهی کل عمر بن سعد عمل می کردند، که جمع آنان حدود ۲۰ هزار نفر بود. علاوه بر آن، عبیدالله بن زیاد گروههای دیگری تدارک می کرد و به کربلا می فرستاد. به حدی که جمع آنان به ۳۰ هزار نفر می رسید.^۱ نکته قابل توجه آنکه این سپاه یکدست از مردم کوفه بودند؛ همان مردمی که تا چند روز پیش گمان می رفت کانون نهضت و مقاومت علیه یزید خواهند بود. مردمی که سرانشان به امام حسین (ع) نامه نوشته بودند و با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند. عبیدالله بن زیاد برای اینکه بتواند بر کارها بخوبی نظارت و فرماندهی کند، عمرو بن حریث را به عنوان جانشین خود در کوفه منصوب کرد و به قعقاع بن سوید فرمان داد با گروهی مسلح و سواره نظام در کوفه بگردند و هر مقاومتی را سرکوب کنند. عبیدالله نگران بود که مبادا مثل آتش زیر خاکستر، در کوفه که تا چند روز پیش دهها هزار نفر با مسلم بیعت کرده بودند، حرکتی علیه او صورت بگیرد.

مردی را دیدند که در کوفه به دنبال میراثش آمده بود! او را بازداشت کردند و به نزد ابن زیاد فرستادند. او را گردن زدند. دیگر در کوچه و بازار و خانه های کوفه، هیچ جوان بالغ و مردی نمانده بود. همه در نخيله جمع شده بودند. برای اطمینان بیشتر نسبت به شهر، دیدبانها بر بالای بامها و بلندیاها، شهر را کنترل می کردند و گروههای مسلح در نقاط حساس و چند راه ها موضع

گرفته بودند. زحرین قیس جعفی مسئول امنیت کوفه بود.

عده ای نیز مأموریت داشتند تا مدام در رفت و آمد بین کوفه و کربلا باشند. راهها را کنترل کنند و خیرها را بیاورند و ببرند.^۲ زحرین قیس جعفی با ۵۰۰ نفر سواره نظام کنار پل صرات موضع گرفته بود که از مردم کسی نتواند از کوفه خارج شود. از کربلا تا کوفه، چهره منطقه و راهها کاملاً نظامی بود. موج وحشت و سرکوب بر مردم کوفه، بر زنان و کودکانی که از بنست پنجره ها و روزنه ها بیرون را می نگرستند، حاکم بود. صدای شیپورهای هشدار دهنده که در شهر می بیچید و یا انسان مشکوکی که گردنش زده می شد و خون تازه ای که بر خاک می ریخت، فضا را آکنده از یأس و ترس و دلهره ساخته بود.

حمید بن مسلم از دی می گوید: عبیدالله بن زیاد نامه ای به عمر بن سعد نوشت و دستور داد که آب را بر حسین و یاران او ببندد، تا نتوانند قطره ای آب بیاشامند؛ همان گونه که با عثمان رفتار شد.^۳ عبیدالله دغدغه داشت که مسأله هرچه زودتر فیصله یابد. به عمر بن سعد گفته بود: سپاهت کم و کسری ندارد و من صبح و شب در انتظار اخبار کار تو هستم. عبیدالله می دانست که عمر بن سعد تردید برجانش افتاده است.

آن روز، ششم محرم بود.^۴

در يك طرف، سپاه سنگینی بود که برق نیزه ها و تیغ ها و صدای اسپان و شتران و نفیر شیپورهایش، بیابانها را پر کرده بود و جمعیت مثل دریایی از تباهی و تاریکی موج می زد، «كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّي يَغْشِيهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»^۵ همانند تاریکی هایی در دریایی ژرف، که موجش فرو پوشد و بر فراز آن موجی دیگر و بر فرازش ابری است تیره، تاریکی هایی بر فراز یکدیگر.

در این سو هرچه بود، تاریکی و تباهی و ستم بود و در برابر، انسانهایی مثل آفتاب روشنایی بخش و پر مهر. حضور زنان و کودکان، جمع یاران امام حسین (ع) را سرشار از عاطفه و مهر و دوستی نموده بود و نگاه ناباورانه کودکان بر سپاه مسلح کوفه و در این میان، هرکس در جمع یاران امام حسین (ع) موجی از تیرگی درجانش بود، بی طاقت می شد. آنسوب، دل و جانش را می آشفته و دنبال فرصتی بود که برود!

یکی دیگر از این انسانهای همزه سست عنصر، فراس بن جعده بود.^۶ جانش لبریز از «ترس» و «نمی شود» بود. به نزد امام حسین (ع) آمد، که اگر اجازه می دهی، بروم! امام حسین (ع) اجازه داد و او شبانه از بیراهه ها و بیابانها گریخت^۷ و با بستی زیست. نقطه مقابل فراس در سپاه امام حسین (ع) حبیب بن مظاهر است که با منطقه و نیز با زمانه و هستی کاملاً آشنا بود. نگاه

دور پرواز او سبب سوز بود و ستاره‌ها بر سر انگشت نگاهش برق می‌زد... سالها پیش او و میثم تمار از دو جهت مقابل، سوار بر اسب می‌آمدند. نزدیک شدند. چهره‌شان از مهر و دوستی می‌شکفت. اسبها نیز مثل دو آشنا، گونه‌هایشان به یکدیگر چسبیده بود.

حبیب گفته بود: پیرمردی را می‌بینم که او را به خاطر دوستی علی(ع) به صلیب کشیده‌اند. و میثم گفته بود: مردی را می‌بینم که به خاطر دوستی پسر دختر پیامبرش، کشته شده است و سر او را در خیابانهای کوفه می‌گردانند.

مردمی که در نزدیکی آنان بودند و سخنان آن دو را شنیده بودند، از حیرت، انگشت به دندان گزیده بودند که کدامیک دروغگوتر است!^۸

۱. السيد عبدالرزاق الموسوی المرقم، مقتل الحسين (بيروت: دارالكتاب اسلامي، ۱۹۷۹ م) ص ۲۰۰. مقتل الحسين، خوارزمي، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۴۳. مقتل الحسين، ابي مخنف، ص ۸۰. ابي مخنف تعداد سپاه عمر بن سعد را ۸۰ هزار نفر ذکر کرده است. البته اين رقم با توجه به جنگ رواني و حاکميت وحشت و رعب که توسط عبيدالله به راه افتاده و سازمان داده شده بود، محتمل است که واقعت داشته باشد.

۲. معالم المدرستين، ج ۳، ص ۸۲ و ۸۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۹.

۳. تاريخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۱۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰.

۴. خوارزمي، مقتل الحسين، ج ۱، ص ۲۴۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۶.

۵. قرآن مجيد، سوره ۲۴، (النور)، آيه ۴۰.

۶. معجم رجال الحديث، ج ۱۳، ص ۲۵۵.

۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰.

۸. معجم رجال الحديث، ج ۲، ص ۲۲۲ و ۲۲۳. آية الله العظمى خوئی قدس سره العزيز سند این روایت را ضعیف می‌دانند. اما دریغ آمد که این روایت را نویسم. وقتی که می‌پذیریم: «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله» نگاه کنید به: معجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی، (لیدن: مطبعه بریل، ۱۹۶۷ م) ج ۶، ص ۴۷۶. از دوران پیشی مؤمن پروا کنید! او در پرتو روشنایی خداوند می‌نگرد. وقتی نگاه مؤمن بر بالهای نور خداوند، که روشنایی هستی است، بنشیند و پر کشد، چه استبهادی دارد که آینده‌های دور دست را ببیند؟ در روزگار خود ما، زندگی و نگاه امام خمینی رضوان الله علیه سرشار از این نکته‌هاست. نگاهی که به روشنایی هستی پیوند خورده است، مثل نگاه زیدبن حارثه که می‌گفت:

شب نخفستم ز عشق و سوزها
که از اسیر بگذرد نوك سنان
من بینم عرش را با عرشیان
هست پیدا همچو بت پیش شمن

گفت تشنه بوده‌ام من روزها
تا ز روز و شب گذر کردم چنان
گفت خلقان چون ببینند آسمان
هشت جنت هفت دوزخ پیش من

يك به يك وا می شناسم خلق را همچو گندم من زجو در آسیا...
نگاه کنید به: مثنوی معنوی، ج ۱، دفتر اول، ابیات ۳۵۰۰ تا ۳۵۱۰، ص ۲۱۵ و ۲۱۶ و شاه داعی الله شیرازی، شرح مثنوی معنوی (اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۵ م) ج ۱، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

شاه داعی الله توضیح داده است که برای اصحاب کشف، زمان رام است!
تصویر درخشانی از این یاران ناتمام که امام حسین(ع) و خانواده او را در کربلا رها کردند و رفتند، بهرام بیضایی در فیلمنامه - روز واقعه - به دست داده است. تصویر او هنرمندانه و عکس برداری از جان انسانهاست: «از میان گردوغبار، گروهی می آیند پراکنده. چندتنی سوار اسب، یکی دو تن سوار شتر و بیشتر پیاده. همه درهم و ویران. برخی در مرز جنون، گروهی نالان و گریان و برخی زمزمه کنان.»
یکی: (مبهوت) به او گفتم به سوی کوفه نرو که مردمانی بی وفایند. گفتم از کوفه حذر کن که پدرت را - امیر مؤمنان - ایشان سرشکافتند و برادرت را - که نیمه دیگر تو بود - زهر قاتل دادند.
دیگری: (فریاد می کند) آنها که گفتند حامیان تویم، بیا و پیشوای ما باش، اینک کجا هستند؟...
یکی: (مبهوت) از سه روز پیش، سپاه پشت سپاه می رسد. با چندان جوش و غلغله، که گویی تمامیش نیست.

یکی: به چهره های ما نیک بنگر و کسانی را به خاطر بسپار که از نیمه راه برگشتند.
یکی: (مبهوت) مرگ حتمی بود، حتمی بود.
یکی: (مبهوت) جنگ بی فایده بود...
شبلی: (به کسی که چکمه به گردن افکنده) تو چرا می گویی؟
جوان جامه دریده: او نهیب درون می شنود که از آتش آفتاب، سوزنده تر است و اما اینان (دو تن که به روی خود گل مالیده اند) روی برگشتنشان نیست.
نگاه کنید به بهرام بیضایی، روز واقعه (تهران: سازمان انتشارات ابتکار، ۱۳۶۳ ه.ش) ص ۴۲ تا ۴۵.

حیب بن مظاهر به امام حسین(ع) گفت: در این منطقه تیره ای از بنی اسد زندگی می کنند. اگر اجازه می دهی با آنان صحبت کنم که برای یاری تو به کربلا بیایند.
امام حسین(ع) موافق بود.

حیب بن مظاهر نیمه شب به سوی آنان رفت. آنان با حیب بن مظاهر که چهره ای شناخته شده و مورد اعتماد بود، با احترام برخورد کردند. حیب گفت: شما را به شرافت و بزرگی که در روز بازپسین خواهید داشت، می خوانم. پسر دختر پیامبر شما تنها و مظلوم در بیابان کربلا محاصره شده است. مردم کوفه او را دعوت کردند تا یاری اش کنند. حال که به سوی آنان آمده است، او را رها کرده اند و آماده شده اند با او بجنگند و او را به قتل برسانند. به خداوند سوگند یاد می کنم هر يك از شما در کنار حسین(ع) به قتل رسد، در برترین جایگاهها در بهشت، دوست و هم نشین محمد(ص) خواهد بود. عبدالله بن بشر از میان جمع برخاست و گفت: من این درخواست را می پذیرم و خواند:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ إِذَا تَنَاقَلُوا وَأَخَجَمَ الْفُرْسَانُ إِذْ تَنَاضَلُوا
إِنِّي شُجَاعٌ بَطَلُ الْمُقَاتِلِ كَأَنِّي لَيْثٌ عَرِينٌ بَاسِلٌ
آن مردم وقتی کناره گرفتند، خواهند دانست و هیبت آن جنگاوران در جنگ خواهد شکست.

من قهرمان جنگنده دلاوری هستم، همانند شیری غرنده و جنگنده.
به یاد داشته باشیم که این رجزها، جانها را تکان می داد. خمودگی را در درون جانهای

مردد، خرد و خراب می کرد. دیگران نیز اعلام کردند که آماده اند از امام حسین (ع) حمایت کنند. در میان آنان، یکی از جاسوسان عبیدالله بن زیاد بود، که برای خوش خدمتی، خیر را به عمر بن سعد رساند که هفتاد نفر از مردان قبیله بنی اسد آماده شده اند از حسین (ع) حمایت کنند. عمر بن سعد، ارزق بن الحرث الصیداوی را در رأس يك گروه چهار صد نفره مسلح فرستاد تا جلوی آنان را بگیرند.

در نزدیکی فرات، دو گروه با یکدیگر درگیر شدند. عده ای از بنی اسد کشته شدند و بازماندگان در تاریکی شب به محل خود بازگشتند. حبیب بن مظاهر آنچه را که رخ داده بود، برای امام حسین (ع) بیان کرد و حسین (ع) گفته بود: «الحمد لله كثيراً ولا حول ولا قوة الا بالله»^۱. این حادثه نشانه ای روشن بود که دیگر نباید امید یاری از مردم منطقه داشت. استبداد و سرکوب، مجال تحرک به آنان نمی داد.

هفتم محرم بود. پیرو دستور عبیدالله بن زیاد که گفته بود آب را بر حسین و یاران او ببندند، بی آبی برای آن جمع عاشقان، مشکل فرساینده ای شده بود. عمرو بن حجاج با ۵۰۰ نفر در کنار فرات موضع گرفته بودند و اجازه نمی دادند هیچ يك از یاران امام حسین (ع) آب بردارند!

سالها پیش، آن زمانه ای که علی (ع) در کوفه بود و در مسجد جامع آن نماز می خواند و کوفه مقر حکومت او بود و همه اعضای خانواده علی (ع) نیز در کوفه زندگی می کردند، خشکسالی نگران کننده ای پیش آمده بود.

چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل
مردم نگران و پر دغدغه به نزد امیرمؤمنان علی (ع) آمدند. گفت: علیکم بالحسین! جمعیت برای نماز باران به صحرا حرکت کردند. حسین (ع) در پیشاپیش آنان بود. دستانش به سوی آسمان بلند بود. حلقه های اشک از چشمان حسین (ع) می جوشید.

طولی نکشید که آسمان را ابر پوشاند. صدای رگبار، صحرا را پر کرد. قطرات تند باران بر چهره آنان بارید؛ لبخند شادمانی مردم و تبسم حسین (ع) و گونه هایی که قطرات اشک و باران بر آن جاری بود. باران بی امان می بارید، به حدی که مردم با شتاب از صحرا به سوی شهر و خانه می دویدند. سطح صحرا را آب گرفته بود. انگار دریاست. افق تا افق باران بود که می بارید.^۲

در صفین هم مردم کوفه به یاد داشتند که نخست معاویه و سپاهش آب را بر روی علی (ع) و یاران او بستند. وقتی از کنار چشمه های آب و برکه ها به کناری رانده شدند، عده ای پیشنهاد

کردند که مقابله به مثل شود. علی(ع) مخالفت کرد و گفت: خبر دهید هر وقت و هر قدر می خواهند، بیایند و آب ببرند...

همین چند روز پیش بود که سپاه هزار نفره تشنه حر به کاروان امام حسین(ع) رسیدند و قبل از گفتگو، از چهره های گردآلود و تفته سواران و اسبان، امام حسین(ع) دریافت که همه تشنه اند. به یاران و جوانان بنی هاشم گفت: آنها را سیراب کنید. خود سر مشك آب را در دست می گرفت و آب از گلوی مشکها می جوشید. و امروز همه کاروان عاشقان بی آب و تشنه مانده بودند.

قحط آب بود!

آرایش خیمه ها به گونه ای بود که به احتمال زیاد از برخی بلندبها، فرات دیده می شد.^۳
آیه... امامی نوشته اند:

«حائریا حیر که امروزه محل مرقد امام حسین(ع) است، زمین پست و سیعی بوده است که تلهای زمینهای مرتفع بر آن مشرف بوده اند که از شمال شرقی شروع و از شمال به محل فعلی باب السدره صحن مطهر که امروزه معروف به «درسدر» است، متصل می شده است. از طرف غرب به محل باب زینبی که تل زینبیه است، می پیوسته. از جنوب به محل «باب قبلی» معروف به «درقبله» امتداد می یافته. این تلهای نزدیک به هم در نظر بیننده شکل نیم دایره ای را تشکیل می داده است که مدخل آن جبهه شرقی و جایی است که امروزه زوار از آنجا به حرم مطهر عباس بن علی(س) متوجه می شوند. حسین(ع) و یاران و خانواده او در همین نیم دایره محاصره شده بودند. اینکه به منطقه، طف هم گفته اند، از این جهت است که آب فرات زمین های این منطقه را فرا می گرفته است و برخی شاخه های آن در این اراضی جاری بوده است. مثل علقمه که امروزه به علقمی موسوم است.»

عبدالله بن ابی حصین ازدی به امام حسین(ع) گفته بود: آب را می بینی! می بینی مانند شکم ماهیان می درخشند! قطره ای از آن را تا مرگ نخواهی نوشید و امام حسین(ع) دعا کرد که خدایا او را تشنه بمیران!^۴

۱. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۳ و ۲۴۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۰. نفس المهموم، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۲. آیه الله محمد امامی خوانساری، خواطف الهموم و عواصف الغموم (نسخه خطی). آیه... امامی که

تاروپود جاننش از خردمندی و محبت سرشته بود و همه مردم سرمست دینداری او بودند که مثل آفتاب در میان دو آینه رویاروی خرد و مهر تلالویی جاودانه داشت و «شمه‌ای واگو از آن خوش حال‌ها»
 سالهای اول دبیرستان بودم. هر وقت پرسشی به نظرم می‌آمد، فارغ از اینکه چقدر ابتدایی و کودکانه است، به خانه آیه‌ا... امامی می‌رفتم. قدری خجالت هم می‌کشیدم. اما آفتاب مهر او همواره بر جرئتم می‌افزود. در می‌زدم. از صدای برخورد نعلین‌ها و پله‌ها می‌فهمیدم که دارند از اتاق بالا، پائین می‌آیند. در را باز می‌کردند و: سلام پسر جان!

هر کس که بدید چشم او گفت
 کو محتسبی که مست گیردا
 خداوند عصاره دوستی‌ها و محبت‌ها را در نگاه روشن و تبسم همواره او به ودیعه نهاده بود. کنار پله‌ها، گاهی کیوتری نشسته بود، آرام و بی‌دغدغه! بفرماید!

پیرمردی که مجتهد شهر بود، می‌ایستاد تا کودکی از پله‌ها بالا برود. بالای اتاق که کتابهای جلد چرمی و تیماجی در طاقچه‌هایش چیده شده بود، می‌نشستم. از سماوری که همیشه آماده بود، چای می‌ریخت و برایم می‌آورد. دوزانو کنار سماور نشسته بود، می‌گفت: خدمت شما هستم و یا می‌گفت: اگر اجازه بدهی درس دارم. آقایان در اتاق کناری هستند. درس که تمام شد خدمت شما هستم.

به مسجد «آ اکبر» که می‌آمد، به کفش کن که می‌رسید، جمعیت همه برمی‌خاستند و او می‌ایستاد. با دست اشاره می‌کرد تا مردم بنشینند. اگر کسی قدری دیر می‌آمد. جایی برای نماز پیدا نمی‌کرد. در فاصله دو نماز و نیز از مسجد تا منزل فرصتی دیگر بود برای صحبت با آیه‌ا... امامی. اجازه نمی‌داد مؤمنان مسجد به همراه او بروند! اجازه نمی‌داد کسی با ماشین او را به خانه برساند. تنها از کوچه‌ها می‌آمد و می‌رفت.

۳. ابی فراس حمدانی درباره امام حسین(ع) سروده است:

فحرمت قرب الوصل منه مثلما
 حرم الحسین الماء وهویراه
 دستیابی به وصل بر من منع شده است. همانگونه که آب بر حسین منع شده بود و او آب را می‌دید! نگاه کنید به
 الدكتور محمد التونجی، دیوان الامیر ابی فراس الحمدانی (دمشق، المستشاریة الثقائیه، ۱۹۸۷ م، ۱۴۰۸ هـ.ق) ص ۳۱۲ و ۳۱۳.

۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۱۲.

هنگامی که تشنگی بر حسین(ع) و یاران او و بر زنان و کودکان غالب شده بود، حسین(ع) به عباس بن علی گفت که با گروهی بروند و آب بیاورند. با سی سوار و بیست پیاده، بیست ظرف آب - مشک - همراه بردند. پیشاپیش آنان، نافع بن هلال مرادی بود. عمرو بن حجاج که مسئولیت داشت از برداشت آب جلوگیری کند، گفت: کی هستی؟ گفت: نافع بن هلال. پرسید: برای چه آمدی. گفت: آمده ایم از این آب که بر ما بسته اید، بیاشامیم. گفت: بنوش. گوارایت باد. گفت: درحالی که حسین(ع) و یاران او تشنه اند، چگونه بنوشم؟

گفت: برای آنان راهی نیست. کار و مأموریت ما همین است که آنان از این آب نیاشامند.

نافع بن هلال و عباس بن علی به طرف آب رفتند. عمرو بن حجاج خواست جلوگیری کند. بر او شوریدند و عده ای از افراد عمرو کشته شدند. او عقب نشست. مشکها را پر آب کردند و به اردوگاه بازگشتند.^۱

کودکان و زنان و همه یاران در انتظار عباس بن علی بودند. وقتی آمدند و دیدند موجی از شادمانی چهره عباس را پوشانده است، و مشکهای پر آب بر اسبها و شتران است، مطمئن شدند که مأموریت بخوبی انجام پذیرفته است.

سپاه عمر بن سعد در برابر موضع گرفته بودند. در آن سو که سپاه عمر بن سعد بود، بیابان از جمعیت سیاهی می زد و در این سو، گروهی معدود که با رفتن و کناره گرفتن یاران نیمه راه و

انسانهای ناتمام، در همان حد و تعدادی بودند که از مدینه آمده بودند. هانی بن ثابت حضرمی که خود شاهد وقایع بوده است، می گوید: امام حسین (ع)، عمرو بن قرظه بن کعب انصاری را به اردوی عمر بن سعد فرستاد و از او خواست که با یکدیگر ملاقات کنند. امام حسین (ع) گفته بود: ملاقات شبانه و در نقطه ای میان دو سپاه انجام شود. عمر بن سعد پذیرفت و شبانه با بیست نفر از سپاهش حرکت کرد و امام حسین (ع) هم با همان تعداد از اردوی خود بیرون آمد. پیداست منظره عمومی و میدان و نحوه دید طرفین بر یکدیگر به گونه ای بوده که می توانسته اند آمدن یکدیگر را زیر نظر داشته باشند. وقتی در برابر هم رسیدند، امام حسین (ع) اشاره کرد همراهِانش عقب بروند. عمر بن سعد نیز همراهِان خود را عقب فرستاد. هر دو بدون اینکه صدایشان به گوش هیچ یک از همراهِان برسد، تا پاسی از شب سخن گفتند. در میان مردم شایع شد که امام حسین (ع) به عمر بن سعد گفته است: با من همراه شو تا بریزد بشوریم و او را سرنگون کنیم. عمر بن سعد در پاسخ می گوید: خانه ام خراب می شود. امام حسین (ع) می گوید: برایت آنرا می سازم. می گوید: دارایی و اموالم را خواهند گرفت. امام حسین (ع) می گوید: بیش از آنچه داری و بهتر از آنرا، از اموالی که در حجاز دارم، به تو می دهم.^۲

حتی امام حسین (ع) به او پیشنهاد می کند که «بغیغه» را به تو می دهم.^۳ عمر بن سعد نمی پذیرد. می گوید: زن و بچه ام در امان نیستند. بر آنها نگرانم. امام حسین (ع) می گوید: سلامتی و ایمنی آنها را تضمین می کنم. سکوت می کند و نمی پذیرد. امام حسین (ع) برمی خیزد. به عمر بن سعد می گوید: امیدوارم از گندم عراق هم چیزی بهره ات نشود. ابن سعد می گوید: اگر گندم بهره ام نشود، به جو هم خوشنودم!^۴

چنانکه اشاره شد این سخنان بعداً در بین جمع شایع بود. آیا فردی از یاران امام حسین (ع) یا عمر بن سعد موفق شده بود گوش بخواباند و سخنان را بشنود؟ و یا اینکه امام حسین (ع) و یا عمر بن سعد بعداً قصه ملاقات و مذاکرات را نقل کرده اند؟ آگاهی دقیقی نداریم. برخی نیز نقل کرده اند که امام حسین (ع) در ملاقات با عمر بن سعد سه پیشنهاد مطرح کرده است: نخست اینکه برگردد و به مدینه برود. دوم اینکه به یکی از مناطق مرزی قلمرو اسلامی کوچ کند. و سوم آنکه با یزید مستقیماً رویارو شود و تصمیم بگیرد.^۵

عقبه بن سمعان که از آغاز همراه امام حسین (ع) بود، بشدت منکر این نظر است و می گوید: من همراه امام حسین (ع) بودم. از مدینه با او بیرون آمدم تا مکه و از مکه تا عراق با ایشان بودم و از آن حضرت تا هنگامی که شهید شد، جدا نشدم. حتی يك کلمه از سخنان او را در مدینه یا مکه یا میان راه تا عراق و میان لشگر تا روز عاشورا چنان نیست که نشنیده باشم و به خدا

سوگند، هرگز چنین پیشنهادی که مردم می‌پندارند، نداد که دست در دست یزید بگذارد، یا او را به مرزی از مرزهای مسلمانان روانه دارند. بلکه فقط فرمود: بگذارید به همان جا برگردم که از آنجا آمده‌ام یا بگذارید در این زمین گسترده بروم و ببینم سرانجام کار مردم به کجا می‌کشد. به گمان قوی، از آنجا که این موارد سه گانه در نامه عمر بن سعد به عبیدالله بن زیاد آمده است، برخی پنداشته‌اند که این موارد با توافق امام حسین(ع) صورت گرفته است. بدیهی است امام حسین(ع) از مدینه هجرت کرد برای اینکه بیعت با یزید را نپذیرفته بود و تمامی سخنان او تا به آن روز و پس از آن شاهد است که او مرگ را بر بیعت ترجیح می‌داد.

عمر بن سعد که این موارد و از جمله مشخصاً بیعت با یزید را در نامه اش آورده است، در جستجوی گریزگاه و پناهی بود که درگیر جنگ نگردد و دستش به خون امام حسین(ع) آلوده نشود.

دیدارها و گفتگوهای امام حسین(ع) با عمر بن سعد، سه یا چهار مرتبه انجام گرفت.^۷ سرانجام عمر بن سعد برای عبیدالله بن زیاد نوشت: اما بعد، همانا خداوند آتش فتنه را خاموش کرد و کار امت را به سامان و اتفاق کلمه فراهم فرمود. اینک حسین(ع) پیشنهاد می‌کند که حاضر است به همان جایی که آمده است، برگردد یا آنکه او را به هر مرزی از مرزهای مسلمانان که می‌خواهیم، روانه کنیم و هر تکلیفی که متوجه دیگران است، بر عهده او هم باشد، یا آنکه پیش یزید برود و دست در دست او نهد، تا تصمیم خود را در این کار بگیرد و در این کار خشنودی شما و صلاح امت است.^۸

وقتی عبیدالله نامه را خواند، گفت: این نامه مردی است که نسبت به امیر خود خیرخواه و نسبت به خویشاوندان خود مهربان است. آری می‌پذیرم. پیداست عبارات خود ساخته عمر بن سعد موافق طبع عبیدالله بن زیاد تنظیم شده است و عبیدالله هم به رغم قساوت ذاتی و جریان استبداد - به جای خون - دررگهایش، گرچه تمام منطقه کوفه و راههای اطراف و کربلا را غرق برق اسلحه و نظامیان و مردم تیغ برکف کرده است، اما او هم نمی‌خواهد تا جایی که ممکن است و اهداف و منافع او تأمین می‌شود، درگیر جنگ گردد.

در این هنگام، شمر بن ذی الجوشن - که نام اصلی او شرحبیل بن قرظ اعور بود - برخاست و گفت: آیا این پیشنهاد حسین را که اکنون در سرزمین و کنار تو فرود آمده است، می‌پذیری؟ به خدا سوگند اگر تسلیم تو نشود و از سرزمین تو برود، او قوی و نیرومندتر خواهد شد و دلیل بر ناتوانی و زبونی تو خواهد بود. این پیشنهاد را از او مهذیر که مایه سستی است. باید او و یارانش تسلیم فرمان تو شوند، اگر عقوبت کنی، در اختیار تو خواهد بود و اگر

بخواهی عفو کنی، می توانی. و به خدا سوگند، به من خبر رسیده است که حسین و عمر بن سعد تمام شب را میان دو لشکر می نشینند و سخن می گویند.
ابن زیاد گفت: آری چه خوب فهمیده ای.

به همین سرعت تغییر موضع داد و فاصله میان دوستی و دشمنی و مهر و قهر را طی کرد، این امر ریشه اش روشن است. جانی که در تاریکی و قساوت تربیت شد و دنیاخواهی و قدرت طلبی مهم ترین انگیزه زندگی و کارش گردید، قرار پیدا نمی کند. مثل درخت پلیدی که خداوند بدان مثل زده است. «مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^۹ و مثل کلمه پلید، بمانند درختی است پلید، که برجهیده است از روی زمین و آرامش برای آن نیست.

مثل مشتی از خاکستر که توفان بر آن بوزد، هر ذره ای از آن به گوشه ای پرتاب می شود و چیزی از آن در دست نمی ماند.^{۱۰}

عبیدالله بن زیاد که لحظاتی پیش از دوستی و مهر سخن گفته بود، از خشم و قساوت و قتل سخن به میان آورد. پس از آن نامه ای نوشت و به شمر داد و گفت: با این نامه من پیش عمر بن سعد برو. عمر بن سعد باید به حسین و همراهانش پیغام دهد که یا تسلیم فرمان من شوند، که اگر چنین کردند، آنان را به نزد من بیاورد و اگر نپذیرفتند، با آنان بجنگد. اگر ابن سعد این دستور را پذیرفت، تو - شمر - فرمانبردار او باش و اگر از جنگ خودداری کرد، تو فرمانده سپاه خواهی بود. عمر بن سعد را دستگیر کن، گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست. این پاداش کار در يك نظام استبدادی سرکوبگرانه است که مهره ای مثل عمر بن سعد، ذره ای حق مصلحت بینی ندارد. او در برابر دمیدن کوره ستم و قساوت توسط شمر و بسیاری افراد دیگر که تنها می توانند بر مزبله قتل و غارت و ستم زندگی کنند، چاره ای جز تسلیم نداشت. او هم از جنس ستم و تاریکی بود.

متن نامه ابن زیاد برای عمر بن سعد چنین بود:

اما بعد، من ترا نزد حسین نفرستاده ام که دست از او بداری و به او مهلت دهی و برای او آرزوی سلامت و زندگی کنی، یا پیش من بنشینی و از او شفاعت کنی. دقت کن و بنگر، اگر حسین و یارانش تسلیم شدند، آنانرا بسلامت نزد من بیاور و اگر نپذیرفتند، برایشان حمله کن و همه را بکش و آنان را مثله - قطعه قطعه - کن، که آنان سزاوار این کارند و چون حسین کشته شد، بر سینه و پشت او اسب بتاز که او ناسپاس و مخالف و ستمگر و قطع کننده پیوند خویشاوندی است. اگر دستور ما را اجرا می کنی، به تو پاداش شنونده فرمانبردار خواهیم داد و اگر از اجرای

آن خودداری می‌کنی، از شغل و لشکر ما کناره بگیر و لشکر را به شمر واگذار کن که ما دستور خود را به او داده ایم.^{۱۱}



۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۱. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۴ و ۲۴۵. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۸۴ و ۸۵.
۲. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۵. نفس المهموم، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.
۳. المقدم، مقتل الحسین، ص ۲۰۵.
۴. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۵. المقدم، مقتل الحسین، ص ۲۰۵.
۵. شهاب‌الدین احمد نویری، نهاية الارب فی فنون الادب، ترجمة دکتر محمود مهدوی دامغانی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴) ج ۷، ص ۱۷۳.
۶. همان، ص ۱۷۳ و ۱۷۴. وقعة الطف، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.
۷. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۷۴. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۸۵. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۱۳.
۸. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۷۴. المقدم، مقتل الحسین، ص ۲۰۶. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۸۵ و ۸۸. وقعة الطف، ص ۱۸۷.
۹. قرآن مجید، سوره ۱۴ (ابراهیم) آیه ۲۶.
۱۰. قرآن مجید، سوره ۱۴ (ابراهیم) آیه ۱۸.
۱۱. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۷۴ و ۱۷۵. وقعة الطف، ص ۱۸۸ و ۱۸۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۱۴. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۵.

توهین و تحقیر و زبونی کارگزاران در نظام استبدادی بنی امیه، در دوران معاویه و یزید، از جمله مختصات حکومت بود. یزید به عبیدالله بن زیاد می گفت اگر حسین را به قتل نرسانی، زندگی تو را تباه و شناسنامه ات را باطل می کنم و داستان نسبت دادن پدرت زیاد به ابوسفیان بر باد می رود و نژاد و نسب تو به سمیه می رسد، که تابلو تباهی و بدکاری و رسوایی در جاهلیت بود. عبیدالله درباره عمر بن سعد، فرمانده کل سپاهش باسانی تصمیم می گیرد که اگر از فرمان تخطی کرد، شمر سر او را برایش ارسال کند.

وقتی شمر نامه عبیدالله بن زیاد را به عمر بن سعد داد، عمر به شمر گفت: گمان می کنم تو کار را خراب کرده ای. ما امیدوار بودیم این جریان به صلح انجامد. حسین (ع) کسی نیست که تسلیم عبیدالله بن زیاد شود.

شمر گفته بود: به فرمان امیر گوش می کنی یا نه؟ اگر نمی پذیری از فرماندهی کناره گیر. عمر بن سعد گفت: فرمان را اجرا می کنم و چیزی نصیب تو نمی شود و حرمت چندانی نداری. فرماندهی گروه پیادگان را بر عهده بگیر!

شمر در صدد بود که موقعیت عمر بن سعد را تضعیف کند و خود بر جای او بنشیند. حالا عمر بن سعد، شمر را که به جنگاوری شهره بود، بی اعتبار و بی حرمت می کند که چه ارزشی داری! در نظام حکومتی یزید، انسانها به مثابه مهره اند، که باید برای کاری و فرمانی نقش بازی کنند. حداکثر چیزی که وجود دارد برخی ارزشهای قبیله ای، آن هم در حوزه قبیله خود است. چنانکه وقتی شمر و عبدالله بن ابی المحل نزد عمر بن سعد بودند - ام البنین مادر عباس بن

علی(ع) و جعفر و عبدالله و عثمان، عمه عبدالله بن ابی‌المحل بود و هر دو از قبیله بنی کلاب - عبدالله بن ابی‌المحل از عمر بن سعد خواست که امان نامه‌ای برای پسران ام‌البنین بنویسد و نوشت.^۲

آن روز - که روز نهم محرم بود - شمر در برابر اردوی امام حسین(ع) ایستاد و فریاد زد: خواهرزاده‌های ما کجا هستند؟ عباس و برادران او کجایند؟ کسی به شمر پاسخ نداد. امام حسین(ع) گفت: گرچه انسان تبهکاری است، اما پاسخش گوید.

پاسخ دادند: چه کاری داری؟ گفت: ای خواهرزاده‌های من شماها در امان هستید. خودتان را با حسین(ع) به کشتن ندهید. از امیرالمؤمنین یزید اطاعت کنید. عباس گفت: لعنت خداوند بر تو و بر امان تو. به ما امان می‌دهی، درحالی که فرزند پیامبر(ص) خدا در امان نیست و از ما می‌خواهی که در حلقه اطاعت لعنت شدگان و فرزندان لعنت شدگان درآییم!^۳

زهیر بن قین نگاهی از سر مهر و عشق به عباس افکند و گفت: داستانی برایت بگویم، وقتی پدرت می‌خواست ازدواج کند، به برادرش عقیل که تیره‌ها و قبیله‌های عرب را بسیار خوب می‌شناخت، گفت: برای او زنی بگیرد که از طایفه‌ای باشد که به رشادت و جنگاوری و دلاوری شهره باشند، می‌خواهد فرزندی پیدا کند که آن فرزند، یار حسین(ع) در کربلا باشد. عباس بن علی(ع) گفته بود: حالا برای تعریف و تشجیع من وقت پیدا کرده‌ای!^۴

عمر بن سعد نماز خواند. نماز عصر، پس از نماز فریاد زد که «يَا خَيْلَ اللَّهِ اُرْكَبِي وَأَبْشِرِي»^۵ ای لشگر خداوند سوار شوید و شما را بشارت می‌دهم. این شعاری بود که سالها پیش سعد بن ابی وقاص سردار بزرگ جنگهای مسلمانان علیه غیر مسلمانان به کار می‌برد. در فتح قادسیه هم شعار سعد بن ابی وقاص همین بود^۶ و حالا همان شعار علیه خانواده پیامبر(ص) به کار گرفته می‌شود. پنجاه سال از آن روزگار گذشته بود و در این پنجاه سال، ارزشها و موقعیت‌ها تا بدین حد دگرگون شده بود.

آفتاب غروب کرده بود که سپاه عمر بن سعد به طرف اردوگاه امام حسین(ع) حرکت کردند. آرایش خیمه‌ها به گونه‌ای بود که خیمه زنان و کودکان، پشت خیمه‌های مردان واقع می‌شد و بلندیه‌های زمین نیز به گونه‌ای بود که خیمه‌های زنان در منظر دشمن نبود.

خیمه امام حسین(ع) در میانه بود. و پشت سر، نخستین خیمه زنان، خیمه زینب(س) بود و همواره زینب(س) این امکان را داشت که از وضعیت امام حسین(ع) و خبرها آگاه باشد.^۷ مگر او

می توانست لحظه ای امام حسین(ع) را نبیند؟ به یاد داشته باشیم که امام حسین(ع) ۵۷ ساله و زینب(س) ۵۵ ساله است. آنان روزگار درازی را با یکدیگر زندگی کرده اند و شاهد وقایع تلخ و جانفرسایی بوده اند. در همه سختی ها و رنجها نگاه آنان با یکدیگر پیوند خورده و دلدار هم بوده اند. در این شرایط سخت و تلخ نیز زینب(س) لحظه ای آرام ندارد و مترصد است بداند بر حسین(ع) چه می گذرد.

صدای حرکت اسبان به گوش می رسید و گرد زیادی برخاسته بود. زینب(س) به خیمه امام حسین(ع) نزدیک شد. گفت: برادرم صداهایی را که نزدیک می شود، می شنوی؟ امام حسین(ع) شمشیر در دست نشسته بود. شمشیرش را بررسی می کرد. قبضه اش را در دست می فشرد و تیغه آن را بررسی می کرد. گفت: پیامبر(ص) را در خواب دیدم. به من می گفت: به سوی ما می آیی. صدای زینب به گریه بلند شد که واحسینا وای بر من. حسین(ع) او را آرام کرد. عباس بن علی(ع) که شاهد گفتگو بود، گفت: برادر لشکر به سوی ما آمده اند. امام حسین(ع) گفت: از آنان پیرس برای چه آمده اند؟ عباس بن علی(ع) با بیست نفر که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نیز همراه او بودند، به طرف سپاه عمر بن سعد حرکت کردند.

پرسیدند: برای چه آمده اید؟ گفتند: آمده ایم فرمان امیر را به شما ابلاغ کنیم؛ یا تسلیم شوید و یا با شما خواهیم جنگید. عباس بن علی(ع) گفت: پیغام شما را به حسین(ع) می رسانیم. عباس بسرعت به طرف اردوی امام حسین(ع) حرکت کرد. اما زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر و سایر همراهان ماندند. حبیب بن مظاهر به سپاه عمر بن سعد گفت: به خداوند سوگند، فردای قیامت در نزد خداوند بد مردمی خواهند بود، آنانی که خداوند را ملاقات کنند، درحالی که فرزندان پیامبرشان و خاندان او و اهل بیت او و عبادت کنندگانی را که شبها به نماز می ایستند و همواره یاد خدا می کنند، کشته باشند.

عزرة بن قیس گفت: حالا تو هم هر قدر می خواهی از خودت تعریف کن!^۱ این عزرة بن قیس از جمله همان کسانی است که برای امام حسین(ع) نامه نوشته بود. او این گونه خودشیرینی برای عمر بن سعد را از این جهت به رخ می کشید که کمترین تردیدی در دشمنی او با امام حسین(ع) و یاران او باقی نماند.

زهیر به او گفت: ای عزرة. خداوند او را ستوده و هدایت کرده است. از خدا بپرهیز، که من خیرخواه توام. ای عزرة مراقب باش از آنانی نباشی که گمراهان را بر کشتن پاکدامنان یاری می کنند. عزرة بن قیس گفت: تو، زهیر! پیش ما از جمله شیعیان این خانواده نبودی، تو که طرفدار عثمان بودی. زهیر گفت: از این موقعیت که الان دارم با تو صحبت می کنم، نمی فهمی

که شیعه آنان هستم. به خداوند سوگند که من نه نامه‌ای برای حسین (ع) نوشتم و نه پیکی برایش روانه کردم و نه به او وعده دادم که یاری اش می‌کنم. در راه با او مواجه شدم و احساس کردم که باید همراه او شوم و یاری اش کنم.

عباس بن علی (ع) با حسین (ع) صحبت کرده بود که سپاه عمر بن سعد چه می‌خواهد. امام حسین (ع) گفته بود: به آنان بگو اگر موافق اند، امشب را به ما فرصت دهند. باشد که برای خدای خود نماز بگزاریم، خداوند را بخوانیم و از او مغفرت جوییم. خداوند خود می‌داند که من نماز را دوست دارم و تلاوت آیات او را و بسیار خواندن خدا را و استغفار را.^۱ ضمناً امام حسین (ع) در جستجوی فرصتی بود تا با یاران و خانواده اش صحبت کند و وصیت نماید.

عباس بن علی (ع) پیام امام حسین (ع) را رسانید. عمر بن سعد از شمر پرسید: نظرت چیست؟ گفت: هر چه نظر تو باشد. تو امیر هستی.

گفت: نظر من این است که فرصت ندهیم. از همراهان پرسید شما چه می‌گویید؟ عمرو بن حجاج بن سلمه الزبیدی، که او نیز از جمله نامه‌نویس‌ها بود و حالا در جمع سپاه عمر بن سعد ایستاده بود، گفت: به خداوند سوگند، اگر اینان از دیلم بودند، به آنان فرصت داده می‌شد. سرانجام مشورتها این شد که آن شب را مهلت دهند. آن شب، شب عاشورای سال ۶۱ هجری بود.^{۱۰}



۱. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۱۵. نفس المهموم، ص ۲۷۵. مقتل الحسين مرقم، ص ۲۰۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۳. الکامل، ج ۴، ص ۵۶.
۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.
۳. همان، ص ۳۱۵.
- طبری می‌گوید: عباس بن علی (ع) به شمر گفت: نیازی به امان تو نیست. امان خداوند بهترین و برترین امانهاست. تذکرة الخواص، ص ۲۴۹. اعلام الوری، ص ۳۲۴. مقتل الحسين خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۶.
۴. المرقم، مقتل الحسين، ص ۲۰۹.
۵. وقعة الطف، ص ۱۹۳.
۶. قیام حسین (ع)، ص ۱۶۴.
۷. سیدالاهل، زینب بنت علی، ص ۷۰.
۸. همان، ص ۱۹۴. نفس المهموم، ص ۲۷۸.

۹. وقعة الطف، ص ۱۹۵.

«ارجع اليهم فان استطعت ان توخرهم الى غدوه و تدفعهم عنا العشيہ لعلنا نصلی لربنا اللیلہ و ندعون و نستغفره، فهو یعلم انی كنت احب الصلاه له و تلاوه كتابه و كثرة الدعاء والاستغفار.

۱۰. وقعة الطف، ص ۱۹۵ و ۱۹۶. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲۱، ص ۲۵۰ و ۲۵۱. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۷۷.

در نهاية الارب آمده است که قیس بن اشعث گفت: مهلتشان بده و به جان خودم فردا، یگاہ با تو جنگ خواهند کرد. عمر بن سعد گفت: به خدا اگر بدانم چنین می کنند، به آنان مهلت نمی دهم.

۴۵

شب عاشورا را نمی‌توان نوشت و «معانی هرگز اندر حرف ناید».

در تاریخ جنگ، جنگهای نابرابر بسیار بوده است. اما عاشورا پدیده دیگری است. در هیچ جنگی کودکان شاهد کشته شدن و قطعه قطعه شدن آشنایان خود نبوده‌اند، در عاشورا بودند. در هیچ جنگی مرز میان پاکی و تاریکی این گونه نبوده است. لحظات شب عاشورا برای اردوی امام حسین(ع) لحظاتی الهی و آسمانی بود. همه مرغان باغ ملکوت بودند که تا پرزدن از عالم خاک دیری نمانده بود. عمرین سعد و سپاه او برگشته بودند. آنان در اندیشه يك جنگ بی افتخار بودند. نمی‌دانیم شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و عمرو بن حجاج و عذرة بن قیس و... که برای امام حسین(ع) نامه نوشته بودند که به کوفه بیا، در انتظارت هستیم، آن شب را چگونه گذرانده‌اند؟ بویژه در سایه شب و در پناه نور آرام ماه شب دهم. صدای دعا و نماز و مناجات در اردوی امام حسین(ع) پیچیده بود.

امام حسین(ع) یاران خود را جمع کرد و گفت:

«بر خداوند تبارك و تعالی بهترین ثنا را می‌فرستم و او را در خوشی و ناخوشی می‌ستایم. خداوندا ترا ستایش می‌کنم که ما را با پیامبری کرامت بخشیدی، به ما قرآن آموختی و به ما شناخت و تفقه در دین ارزانی داشتی.»

برای ما گوش و چشم و دل قراردادی و ما را از جمله مشرکین قرار نداده‌ای. من یارانی بهتر از یاران خود نمی‌دانم و خاندانی نکوتر و مواظب‌تر بر صلۀ رحم از خاندان خودم نمی‌شناسم. خداوند به همه شما از سوی من پاداش نیک عنایت فرماید. گمان من این است که

فردا روز رویارویی ما با دشمنان است. من به همه شما اجازه می‌دهم که بارضا و خشنودی من بروید. حقی از من بر شما نخواهد بود. اینک سیاهی شب شما را فرو گرفته است. شب را مرکب خود سازید و بروید. هر يك از شما دست یکی از افراد خاندان مرا بگیرد و در این سرزمین، در روستاها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند گشایش رساند. این جماعت فقط در جستجوی من است و اگر بر من دست یابند، از جستجوی دیگران دست برمی‌دارند.»^۱

آن جمعی که در شب عاشورا گرداگرد امام حسین(ع) حلقه زده بودند، به آخرین منزل رسیده بودند. یاران نیمه راه هر کدام در منازل بین راه رفته بودند. آنانی که مانده بودند، به مرگ لبخند می‌زدند. یقین گمشده در جان‌شان شکفته و پیدا شده بود. کلمات امام حسین(ع) بر شوق و عشق و اشک آنان می‌افزود. چگونه بروند؟ کجا بروند؟

زان همه مرغ اندکی آنجا رسید	از هزاران کس یکی آنجا رسید
باز بعضی غرقه دریا شدند	باز بعضی محو و ناپیدا شدند
باز بعضی بر سر کوه بلند	تشنه جان دادند در گرم و گزند
باز بعضی را ز تف آفتاب	گشت پرها سوخته، دلها کباب
باز بعضی ز آرزوی دانه‌ای	خویش را کشتند چون دیوانه‌ای

مرغانی که مانده بودند، از منزلها گذشته بودند. رنجه‌ها را به جان خریده بودند، از ستیغ قله‌ها پر کشیده بودند و از دریا‌های آتش و بیابانهای سیاه گذشته بودند.

چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی‌شک این سی مرغ آن سیمرغ بود^۲
گویی نگاه و باور امام حسین(ع) در آینه جان همه همراهان تکثیر شده بود. سخنان آنان
عطر کلمات امام حسین(ع) را داشت.

جوانان بنی‌هاشم به امام حسین(ع) پاسخ گفتند. عباس بن علی(ع) نخستین کسی بود که سخن گفت. کوتاه و کامل. «لم نفعل؟ انبقی بعدك؟ لا ارنا الله ذلك ابدا». چه کنیم؟ بعد از تو بمانیم؟ خداوند ما را در چنان حالی نبیند.

دیگر برادران امام حسین(ع) پسرانش و پسران حسن بن علی(ع) و پسران عبدالله بن جعفر - پسر زینب(س) - همان‌گونه سخن گفتند.

امام حسین(ع) به فرزندان عقیل گفت: شهادت مسلم برای شما کافی است. به شما اجازه می‌دهم که بروید.

گفتند: مردم چه خواهند گفت؟ می‌گویند ما بزرگ خود و آقای خود و فرزندان عمویمان - آن هم بهترین عمو - را رها کردیم و رفتیم. همراه با آنان تیر نینداختیم و شمشیر و

نیزه ای نزدیم. نه، به خداوند سوگند که چنین نخواهیم کرد. بلکه جان و مال و خانواده خود را فدای تو می‌سازیم و همراه تو خواهیم جنگید، تا در جایگاه تو و با تو بر خداوند وارد شویم و خداوند زندگی پس از تو را زشت و سیاه کند.^۳

نوبت به یاران رسیده بود. مؤمنان نیک‌بختی که زمانه یارشان شده بود و در مهم‌ترین و حساسترین لحظه تاریخ اسلام و انسان این توفیق را یافته بودند تا از خونشان چشمه حقیقت بجوشد.

مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت: آیا ما ترا رها کنیم و نتوانیم در پیشگاه خداوند برای ادا نکردن حق تو عذری موجه داشته باشیم؟ به خدا سوگند، من از تو جدا نمی‌شوم، تا آنکه نیزه خود را در سینه آنان بشکنم و تا هنگامی که قبضه شمشیرم در دستم باشد. به آنان ضربه بزنم و به خدا سوگند اگر اسلحه برای جنگ کردن با آنان نداشته باشم، آن قدر بردشمنان سنگ می‌اندازم تا در راحت کشته شوم.

سعد بن عبدالله حنفی گفت: به خدا سوگند تو را رها نمی‌کنیم، تا آنکه خداوند شاهد باشد که در غیاب پیامبر او، حرمت او را در وجود تو پاسداری کردیم. به خدا سوگند اگر بدانم کشته می‌شوم و باز زنده می‌شوم و سپس زنده می‌شوم و خاکسترم بر باد داده می‌شود و این کار هفتاد بار برای من تکرار می‌شود، باز از تو دست بر نمی‌دارم تا جانم را فدای دفاع از تو کنم. چرا چنین نکنم که فقط يك بار کشته شدن است و سپس کرامت و سعادت بی‌پایان.

زهیر بن قین گفت: به خدا سوگند، دوست می‌دارم کشته و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار بار چنین شود تا خداوند با کشته شدن من، بلا را از تو و این جوانمردان بگرداند.^۴ در يك کلام، همه گفتند: با تو زندگی می‌کنیم و با تو می‌میریم. اشک در چشمان همه حلقه زده بود.^۵ زینب(س) و ریاب و ام‌کلثوم و سایر زنان و کودکان شاهد این جلسه بوده‌اند؟ بی‌تردید زینب(س) شاهد بوده است. خیمه او درجایی قرار داشت که همواره شاهد هر واقعه و شنوای هر خبری بود.

این گفتگوها هر چقدر برای جوانان و یاران امام حسین(ع)، که از شهادت سخن می‌گفتند - درحالی که تا لقای خدا ساعاتی بیش مهمان دنیا نبوده‌اند - شیرین بوده است. اما برای زینب(س) تلخ و جانگداز بوده است. زینب(س) می‌بایست بار غم و رنج صبوری و شکوه شکیبایی را بردوش بگیرد. قامت او نباید در برابر ستم بشکند و زبان او نباید آنی کلمه‌ای را ادا کند که بوی افسردگی دهد و علاوه بر آن، تکیه‌گاه بازماندگان او خواهد بود.

امام حسین(ع) وقتی سخنان یاران را شنید، همگی آنان را به شهادت بشارت داد. آنان

همگی این توفیق را داشتند که بدانند کی؟ و چگونه؟ و برای چه؟ و همراه که؟ می جنگند و شهید می شوند.

چهره ها مثل گل شکفت و تبسم چهره هایی را که خیس اشک شده بود، پوشاند. شادمانی جانها ناشی از لیخندی بود که به مرگ زده بودند و تلقی ای بود که از مرگ داشتند.

أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي لِأَيِّمًا إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي دَائِمًا
 إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي يَا فَتَى كَمْ أَفَارِقُ مَوْطِنِي حَتَّى مَتَى
 ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش ابتر نماند پابندی^۶

وقتی انسان مرگ را سکوی پرواز دانست، دو واژه - یأس و شکست - که در زندگی معمولی انسانها و ملت ها و جنگ ها مفهوم پیدا می کنند، در زندگی او بی معنی است. تیغ برنده مرگ اندیشی هر دورا بر باد می دهد. از این جهت آیت... شهید قاضی طباطبایی، نهضت عاشورا را «غَالِبِيَّةٌ فِي صُورَةِ الْمَغْلُوبِيَّةِ»، پیروزی در سیمای شکست خوانده است.^۷

ویژگی و راز کربلا و نهضت عاشورا این است که در ورای ظاهر پدیده ها، دنیای رنگین دیگری موج می زند، که برای شناختن آن دنیا و راه یافتن بدان چشمه حقیقت و نوشیدن از آن باید از خود گذشت و همه رنجهای رفتن را به جان پذیرفت.

* * *

۱. وقعة الطف، ص ۱۹۷. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۷۷. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۶. تاریخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۱۷. نفس المهموم، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.
۲. منطق الطير، ص ۲۳۰ تا ۲۳۵.
۳. وقعة الطف، ص ۱۹۹. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۷۷ و ۱۷۸. تاریخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۱۸. الارشاد، ج ۲، ص ۹۳ و ۹۴. اعلام الوری، ص ۲۳۵.
۴. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۷۸.
۵. مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۲.
۶. مثنوی معنوی، ج ۱، ص ۲۴۱. دفتر اول، ابیات ۳۹۳۴ و ۳۹۳۵ و ۳۹۲۸.
- انقروی مضمون این اشعار را از حسین بن منصور حلاج می داند. نگاه کنید به شرح کبیر انقروی، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده (تهران: ناشر: مترجم ۱۳۵۰) جزء سوم از دفتر اول، ص ۱۴۱۴.
۷. اول اربعین حضرت سیدالشهداء، ص ۳۸۸.

۴۶

پس از سخنان امام حسین (ع)، یاران او هر کدام به خیمه خود رفتند. گاه چند نفر با هم صحبت می کردند. صدای نماز و دعا بلند بود. مثل صدای امواج زنبورهای عسل در کندو، شب را به بیداری گذراندند.

زینب (س) در کنار بالین علی بن حسین (ع)، که از التهاب تب می سوخت، بود. علی بن حسین (ع) نوجوانی سیزده یا چهارده ساله بود.^۲ در نزدیکی خیمه آنان، به گونه ای که صدای امام حسین (ع) شنیده می شد، درحالی که شمشیرش را در دست داشت و «جون»، غلام ابوذر غفاری هم در کنارش بود، می خواند:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ	كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
مِنْ صَاحِبٍ أَوْ طَالِبٍ قَتِيلٍ	وَالدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ	وَ كُلُّ حَيٍّ سَائِلِكِ السَّبِيلِ ^۳

ای روزگار! بدا بر تو چه دوست ناستوده ای هستی؟

تا چند هر بامدادان و شامگاهان آرزومند و دوستداری به خون غلتیده داری؟
روزگار کسی را به جای دیگری نمی پذیرد.

کار به دست خداوند بزرگ است و هر انسان زنده ای، راه مرگ را طی می کند.

این ابیات را امام حسین (ع) چندین بار تکرار کرد. امام سجاد می گوید: مراد او را از تکرار فهمیدم. بغض در گلویم گرفته بود و چشمانم را از اشک بازداشتم. دانستم مصیبت فرود آمده است. اما عمه ام زینب (س) که او نیز شعرها را شنیده بود، طاقتش تمام شد و بانگ برداشت.

می گفت: «لَيْتَ الْمَوْتُ أَعَدَمَنِي الْحَيَاةَ الْيَوْمَ مَا تَتِ فَاطِمَةُ أُمِّي وَ عَلِيُّ أَبِي وَ حَسَنُ أَخِي يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِي وَ تِمَالِ الْبَاقِي.»

ای کاش مرگ، زندگی را می گرفت. امروز روزی است که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن در گذشته اند. ای جانشین گذشتگان و ای مایه امید باقی ماندگان...
 زینب (س) بیتاب بود. صدای گریه اش بلند بود. او تا به آن روز، همه مصیبت ها را در کنار حسین (ع) تحمل کرده بود و در چهره حسین (ع)، همه رفتگان را می دید. انگار جان او، مثل خیمه ها، رویاروی زمانه ای بود که عمود خیمه بشکند. خیمه غیر از بر خاک افتادن چه چاره ای داشت؟ بیهوش شده بود. حسین (ع) بر روی او قدری آب پاشید و به زینب (س) گفت: ای خواهر من! راه صبوری و شکیبایی پیشه کن. بدان که همه مردم دنیا می میرند و آنانکه در آسمانهایند نیز زنده نمی مانند. همه موجودات از بین رفتنی هستند، مگر خدای بزرگ، که دنیا را با توانایی خویش آفریده است و همه مردم را پس از مرگ برمی انگیزد. او خداوند یکتاست. پدر و مادر و برادر من، همگی آنان از من بهتر بودند و آنان به جهان دیگر شتافتند. من و آنان و همه مسلمانان باید از پیامبر خدا پیروی کنیم، که او نیز به جهان باقی شتافته است.

آنگاه امام حسین (ع) خطاب به زینب (س) و دیگر خواهران و همسرش، که با صدای گریه زینب (س) جمع شده بودند، گفت: زینب (س)؛ ام کلثوم؛ فاطمه؛ رباب! پس از مرگ من جامه خود را پاره نکنید. سلی به صورت خود نزنید و سخنی که شایسته نباشد، بر زبان میاورید.^۴
 زینب پرسید: آیا بزودی کشته خواهی شد؟

در حالی که اشک چشمان امام حسین (ع) را پوشانیده بود، گفت: «لَوْ تَرَكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ!»
 اگر قطا - نام پرنده ای - را يك شب رها می کردند، آرام می گرفت.
 نگاه رباب، همسر امام حسین (ع) بر این گفتگوها بود. او نماد محبت و وفاداری است. زنی شاعر و ادیب و قدردان نعمت وجود حسین (ع). و امام حسین (ع) نیز رباب و دخترش سکینه را بسیار دوست داشت و در وصف آن دو سروده بود:

لَعَمْرُكَ إِنِّي لَأَجِبُّ دَاراً تَكُونُ بِهَا سَكِينَةٌ وَالرَّبَابُ
 أُجِيبُهَا وَ أَبْذُلُ كُلَّ مَالِي وَ لَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابٌ^۵

به جانم سوگند! خانه ای را دوست دارم که سکینه و رباب در آن باشند.

آن دورا دوست دارم و هر چه دارم، نثار آنان می کنم و برای عیبجوی در نزد من، سرزنشی نیست!

اما زینب (س)، انگار زندگی و شهادت امام حسین (ع)، با زندگی و اسارت زینب (س)

کامل می‌شود. آن دو هیچگاه از هم جدایی نداشته‌اند. در همه این سالهای گذشته، بیش از پنجاه سال با هم بوده‌اند. از آن روزهایی که در کنار پنجره خانه‌شان می‌ایستادند تا پیامبر(ص) را ببینند و پیامبر(ص) آنان را در آغوش بگیرد، تا آن روزهایی که کنار مادرشان، زهرا بودند و او آخرین لحظات زندگی را می‌گذراند. آنان کودکانی بودند که در دل شب، همراه پدرشان و حسن(ع) و ام‌کلثوم، زهرا(س) را تشییع کردند و... تا به امروز.

شب عاشورا امام حسین(ع) و زینب(س) با یکدیگر گفتگو می‌کردند. آن بی‌تابی بی‌پایان زینب در پرتو گفتگو با امام حسین(ع) محو شد و دل دریای او آرام گرفت. توفانها از جان او رخت بر بسته بود و آفتاب شکیبایی بر جانش می‌تابید.

زینب از آن پس نیابت امام حسین(ع) را بر عهده داشت^۶ تا امام سجاد بهبود حاصل کند. این نیابت خاصه افقهای بی‌پایانی را در منظر زینب گشود.

او باید آمادگی پیدا کند تا مسؤلیت اداره و هدایت بازماندگان را بر دوش بگیرد.

آیه‌الله شهید مطهری نوشته‌اند: «از عصر عاشورا، زینب تجلی می‌کند. از آن به بعد، به

او واگذار شده بود. رئیس قافله اوست.»^۷

امام حسین(ع) به زینب(س) مأموریت داده بود که احکام دینی را از طرف علی بن حسین(ع) برای بستگان تبیین کند. سالها بعد وقتی احمد بن ابراهیم بر حکیمه، خواهر امام حسن عسگری(ع)، در سال ۲۸۲ وارد شد و دید که از ورای حجاب، مردم سئوالات خود را مطرح می‌کنند و حکیمه جواب می‌گوید. تردید در دل احمد بن ابراهیم افتاده بود که چگونه زنی می‌تواند به جای امام عمل کند؟

حکیمه گفته بود که امام حسن عسگری(ع) به امام حسین(ع) اقتدا کرده است، او نیز به

زینب(س) وصیت کرده بود.^۸

زینب(س) با امام حسین(ع) گفتگوی دیگری دارند که روز عاشورا اتفاق افتاده است. امام حسین(ع) دستور داد که خیمه‌ها را نزدیکتر به هم بزنند. طنابهای خیمه‌ها را به یکدیگر متصل کردند.^۹ همه پستی و بلندیها بررسی شد که مجال نفوذ دشمن فراهم نباشد. وقتی خیمه‌ها نزدیک یکدیگر نصب شدند، درحاشیه پشت اردوگاه امام حسین(ع) و یاران او خندق کردند. این خندق، درحاشیه خیمه‌های زنان و کودکان، که در قسمت عقب قرار داشت، بود. داخل خندق، هیزم قرار دادند که در وقت جنگ دشمنان نتوانند از آن نقطه حمله کنند و یاران امام مطمئن باشند که دشمن تنها از جلو می‌تواند بجنگد. نافع بن هلال در تمام این طرحها و کارها همراه امام حسین(ع) بود.^{۱۰} و تمام شب را به نماز و نیایش و اشک گذراندند. صدای مناجات، صدای

دعا در صحرا پیچیده بود. هیچکدام از شهیدان فردا و نیز زنان اهل بیت، آن شب لحظه‌ای نیارمیدند.

حبيب بن مظاهر غرق لبخند و تبسم بود! یزید بن حصین تمیمی به او گفت: حالا وقت خنده است!

گفت: چه وقت بهتر از امشب هنگام شادمانی است؟

بریر با عبدالرحمن انصاری شوخی می‌کرد. عبدالرحمن گفته بود. حالا چه وقت شوخی است؟

بریر گفته بود: همه آنانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که چه آن وقتی که جوان بودم و چه حالا که پیر شده‌ام، اهل شوخی نبوده‌ام. اما الان می‌بینم که فاصله من و بهشت جز شمشیرها چیز دیگری نیست.^{۱۱}

۱. اللهوف، ص ۴۱.
۲. دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی علی بن حسین (ع) (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰ ه.ش) ص ۱۷ و ۱۸ و ۳۱ و ۳۲.
- البته نظر جناب آقای دکتر شهیدی قدری خلاف قول مشهور است، اما منطق و توجه دقیقی را به همراه دارد. وقتی بعداً در مجلس عبیدالله بن زیاد در بالغ بودن علی بن حسین (ع) تردید می‌کنند، بیداست او نمی‌توانسته بیش از این سالها باشد. علاوه بر آن، زنده ماندن علی بن حسین (ع) در روز عاشورا از جمله دلایلش این بود که دشمنان به شیوه جنگ با کفار! کودکان نابالغ را نمی‌کشتند.
۳. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۱۸ و ۳۱۹. وقعة الطف، ص ۲۰۰. مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۳. طبری و ابی مخنف نام غلام ابوذر را «حدی» ضبط کرده‌اند.
۴. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۵ و ۱۸۶. وقعة الطف، ص ۲۰۰ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۳۸.
۵. الاغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۷.
۶. مرقدالعقیله زینب، ص ۲۱. جعفرالنقدی، زینب الکبری ص ۴۳.
۷. مرتضی مطهری، حماسه حسینی (تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۶۶ ه.ش) ج ۱، ص ۳۳۲.
۸. المقدم، مقتل الحسین، ص ۲۱۸ (مطلب از اکمال‌الدین شیخ صدوق نقل شده است).
۹. انساب الاشراف، ج ۳ ص ۱۸۶. والبدایة والنهایة، ج ۸، ص ۱۷۷.
۱۰. حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۱۷۴.
۱۱. همان. و معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۲۲۳.

عزره بن قیس با تعدادی سوار، در اطراف اردوگاه امام حسین (ع) گشت می‌زدند،^۱ تا بدانند امام حسین (ع) و یاران، شب را چگونه می‌گذرانند. آیا برای جنگ آماده می‌شوند یا برای تسلیم؟ آیا کسی از اردوی امام حسین (ع) می‌گریزد که بخواهد به اردوی عمر بن سعد پناهنده شود؟ آیا از اردوی عمر بن سعد کسانی به اردوی امام حسین (ع) می‌پیوندند؟ امام حسین (ع) این آیه را تلاوت می‌کرد: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِتْمَانًا لَّهُمْ خَيْرًا لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا لِيُضِدِّدُوا إِثْمًا وَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ، مَا كَانَ اللَّهُ لِيُدْرِيَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.»^۲ کافران می‌پندارند که در مهلتی که به آنها می‌دهیم تا بیشتر به گناهانشان بیفزایند و برای آنهاست عذابی خوارکننده. خدا بر آن نیست که شما مؤمنان را بدین حال که اکنون هستید، رها کند. می‌آزماید تا ناپاک را از پاک جدا سازد.

یکی از سواران گشتی عزره بن قیس که آیه را شنیده بود، فریاد زد: به خدای کعبه، ما پاکان هستیم که از شما جدا شده ایم!

ضحاک بن عبدالله المشرقی که از جمله یاران امام حسین (ع) بود، می‌گوید: آن فرد را شناختم. به بریر بن حضیر گفتم: او را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم این مرد ابو حرب السبعی عبدالله بن شهر است؛ انسانی مسخره و وقت برباده و جنگنده. مدتی در زندان سعید بن قیس بود. بریر فریاد زد: ای تبه‌کار. خداوند تو را از جمله پاکان قرار داده است؟ گشتی گفت: چه کسی هستی؟ بریر پاسخ داد: من بریر بن حضیر هستم. ابو حرب گفت: به خداوند سوگند، هلاک شدم. بریر گفت: نمی‌خواهی از گناهان بزرگ و بسیاریت به سوی خداوند بازگردی؟ گفت: اگر

برگردم، چه کسی همنشین یزید بن عزره الغزی باشد! بریر گفت: خداوند اندیشه تو را در هر حال تباه کند. تو نادانی! و گشتی‌ها رفتند.^۲ شگفت است که این گردش و گشت شبانه در اطراف اردوی امام حسین(ع) و شنیدن صدای تلاوت آیات قرآن از لبان او و صدای بانگ نماز امام حسین(ع)، هیچ کدام اثری بر قلب عزره بن قیس نامه‌نویس ننهاد. قلبی از سنگ و بدتر از آن.

به تعبیر قرآن: «پس از آن دل‌های شما چون سنگ سخت گردید، حتی سخت‌تر از سنگ، که از سنگ گاه جویها روان شود، و چون شکافته شود، آب از آن بیرون جهد، و گاه از خشیت خداوند از فراز به نشیب فرو غلتد و خدا از آنچه می‌کنید، غافل نیست.»^۳

عزره بن قیس چگونه توانسته جان و باور خود را در مدار خواست و منفعت عبیدالله بن زیاد قرار دهد؟ او حالا در شب عاشورا مأموریت دارد که مبادا افرادی از لشکر عمر بن سعد، شبانه به اردوی امام حسین(ع) بپیوندند. زندگانی او زندگی غریبی است. امام حسین(ع) در دل شب، در محوطه اردوی خود قدم می‌زد. صدای دعا و تضرع از خیمه‌ها به گوش می‌رسید. از خیمه زینب(س) صدای گریه می‌آمد. امام حسین(ع) وارد خیمه شد. نافع بن هلال جلو خیمه ایستاد. زینب(س) از امام حسین(ع) پرسید: همه یاران را آزموده‌ای؟ در وقت جنگ و درگیری، کسانی در میان آنان نیستند که تو را تسلیم دشمن کنند؟

این پرسش تلخ زینب(س) متکی بر تجربه‌ای بود که همه شاهد آن بودند، تجربه بی‌وفایی و قساوت مردم کوفه، تجربه شبت بن ربیع و عزره بن قیس و...

امام حسین(ع) گفت: آنها را آزموده‌ام. انسانهایی سرافراز و بلند همت و مطمئن. شوق آنان به مرگ کمتر از شوق کودک به شیر مادرش نیست.

صدای گریه نافع که جلو خیمه ایستاده بود، بلند شد. حبیب بن مظاهر وقتی نافع را جلو خیمه زینب(س) ملتهب و گریان دید، پرسید: اتفاقی افتاده است؟ نافع گفتگوی حسین(ع) و زینب(س) را برای او بازگو کرد.

حبیب گفت: به خداوند سوگند، اگر در انتظار نظر و فرمان حسین(ع) نبودم، هم اکنون شمشیر بردست می‌گرفتم و بر دشمنان شبانه می‌شوریدم.

نافع به حبیب گفت: یارانت را جمع کن و با آنان سخن بگوی، به گونه‌ای که سایه‌های نگرانی خانواده امام حسین(ع) و زنان برطرف شود. حبیب فریاد زد: ای یاران، ای شیرهای پر غیرت، بیدار و آماده باشید و به جوانان بنی‌هاشم گفت: در مقر خود آرام بگیرید، که چشمان شما لحظه‌ای آرام نگرفته است.

حیب فریاد زد: ای بانوان خانواده پیامبر خدا، این جوانان، با شمشیرهای برنده در خدمت شما هستند. شمشیرهایی که برگردن بدخواهان شما فرود خواهند آمد.

عده‌ای از زنان از خیمه‌ها بیرون آمده بودند، با اشک و شوق و اطمینان گفته بودند: ای پاکان پاسدارنده از دختران رسول خدا و امیرمؤمنان. صدای جوانان و یاران به گریه بلند شده بود. به گونه‌ای که انگار زمین هم نمی‌توانست قرار پیدا کند.

سحر شده بود. لحظه‌ای چشمان امام حسین(ع) به خواب گرم شد. در خواب دید که سگان به آنان حمله کرده‌اند و در میان سگان، سگ سیاه و سپیدی است که درندگی بیشتری دارد و به طرف حسین(ع) هجوم برده است... و در افق، پیامبر را دید که می‌گفت: تو شهید این امت هستی. اهل آسمانها و افق اعلیٰ به تو بشارت می‌دهند.^۶ آن شب، با دعا و نماز، با تضرع، با بیداری و با آماده کردن سلاحها سپری شد.

امام حسین(ع) با نماز، با تلاوت آیات و با نگاه به یاران خود اطمینان می‌بخشید. وقتی آنان برحق‌اند و خود مصداق حقیقت، چه دغدغه‌ای خواهند داشت؟ وقتی با صدای بلند، این آیه را تلاوت کرده بود که «خدا بر آن نیست که شما مؤمنان را بدین حال که اکنون هستید، رها کند می‌آزماید تا ناپاک را از پاک جدا سازد»، یاران او دست خدا را بر قلب خویش احساس می‌کردند.

قلبهایی که مثل ماه می‌تابیدند؛ آرام و مطمئن و نورانی. و مرگ آنچنان شفاف شده بود که مثل نسیم سحری خوب و خواستنی بود.

مثل یوسف، پاک و زیبا و وفادار، که آفتاب و ستاره در برابرش بر خاک افتاده بودند. مرگ برای آنان مثل یوسف بود، که جان آنان، سالهای سال بود یوسف را گم کرده بود. مگر امام حسین(ع) در آغاز راه نگفته بود: «وما اولهتی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیرلی مصرع انالاقیه.»

یاران نیز جانشان مثل آینه، رنگ و رونق روشنایی و تصویر امام حسین(ع) را گرفته بود

و:

هر که یوسف دید جان کردش فدا	هر که گرگش دید، برگشت از هدی
مرگ هر يك ای پسر هم‌رنگ اوست	پیش دشمن، دشمن و بردوست، دوست
روی زشت تست نه رخسار مرگ	جان تو، همچون درخت و مرگ برگ
از تو رسته‌ست ارنکویست اربدست	ناخوش و خوش هر ضمیرت از خودست ^۷

۱. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.
۲. قرآن مجید، سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۷۸ و ۱۷۹.
۳. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۹۲ و ۹۳. نفس المهموم، ص ۲۹۰ و ۲۹۱. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۷۸. باقر شریف القریشی گفتگورا میان یکی از یاران امام حسین(ع) و شمر می داند و می نویسد آیات مورد اشاره را امام حسین(ع) در نماز خوانده بود. نگاه کنید به حیاة الامام حسین بن علی (ع)، ج ۳، ص ۱۷۶.
۴. قرآن مجید، سوره ۲ (البقره) آیه ۷۴.
۵. المرقم، مقتل الحسين، ص ۲۱۹.
۶. همان، ص ۲۲۰.
۷. مثنوی معنوی، ج ۲، دفتر سوم، ابیات ۳۴۳۸ و ۳۴۳۹ و ۳۴۴۲ و ۳۴۴۳، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

۴۸

سرآن ندارد امشب که برآید آفتابی! اگر آفتاب می دانست که در روز عاشورا، در روشنایی تابان او، آن همه ستم بر خاک جاری می شود، طلوع نمی کرد...
صبح روز جمعه بود.^۱ روز عاشورای محرم سال ۶۱ هجری.

در هر دو اردوگاه، نماز صبح به جماعت برگزار شد. در اردوی یزید، عمر بن سعد به نماز ایستاده بود. نماز او پوششی بود برای گمراهی مردمی که در تاریکی جان و اندیشه خود، غرقه بودند و دو دهه تحریف مدام کارگزاران معاویه، آنان را مسخ کرده بود. عمر بن سعد نیز غیر از حکومت و قدرت و بهره گیری فزونتر از دنیا، به امر دیگری نمی اندیشید. نماز او، جسد نماز بود، بی روح و بی طراوت. والا چگونه می شود انسانی به عنوان امام عادل، به نماز جماعت ایستد و ساعتی بعد، دستانش به خون حسین بن علی (ع) و خانواده پیامبر (ص) آغشته باشد؟ به قول رودکی:

روی به محراب نهادن چه سود
دل به بخارا و بتان طراز
ایزد تو وسوسه عاشقی
از تو پذیرد نهذیرد نماز!^۲

این دو نماز، بروشنی نشان می دهد که معاویه و یزید توانستند در سایه حکومت خود و استبداد و تحریف، نماز را به عنوان مهم ترین محور اسلام و مسلمانی، این چنین بی حاصل و بی روح کنند. بلکه آنرا مقدمه و توجیه کننده و پشتوانه قتل امام حسین (ع) سازند.
یاران امام حسین (ع) مشخص و معدود بودند. سوار و پیاده. زهیر بن قین، فرمانده جناح راست سپاه بود و حبیب بن مظاهر، فرمانده جناح چپ و پرچم در میانه سپاه، در دست عباس بن

علی(ع) بود. به گونه ای آرایش پیدا کرده بودند که خیمه ها پشت سر آنان قرار داشت. در خندقی که در حاشیه پشت اردوگاه بود و در آن هیزم ریخته بودند، هیزمها را آتش زدند تا دشمن نتواند اردوی امام حسین(ع) را دور بزند و زنان و کودکان، در اطمینان و محافظت بیشتری باشند. سپاه عمر بن سعد به تناسب قبایل و تیره های آن آرایش شده بود و سران و رؤسای قبایل، هر يك مسئولیت گروه خود را برعهده داشت، چنانچه مسئول گروه «مذحج و اسد»، عبدالرحمن بن ابی سیره الحنفی بود و مسئول گروه «ربیع و کنده»، قیس بن الاشعث بن قیس و مسئول گروه «تمیم و همدان»، حرب بن یزید الریاحی و مسئول بخش «عدنی ها»، عبدالله بن زهیر ازدی. آرایش عمومی نظامی نیز به این ترتیب بود: فرمانده جناح راست، عمرو بن الحجاج الزبیدی و فرمانده جناح چپ، شمر بن ذی الجوشن بن شرحبیل و فرمانده سواره نظام، عزّره بن قیس و فرمانده پیادگان، شبت بن ربیع بود و پرچم را «ذوید»، غلام عمر بن سعد در دست داشت.^۳

چنانکه از نامها پیداست، سه نفر از سران مردم کوفه که برای امام حسین(ع) نامه نوشتند که به کوفه بیا، حال در کربلا، فرماندهان سپاه عمر بن سعد، آماده جنگ با امام حسین(ع) هستند.

این فاصله شگفت را چگونه طی کرده اند؟ از فدا شدن در راه امام حسین(ع) - که در نامه نوشته بودند - تا کشتن امام حسین(ع) برای منافع خود؟ فاصله میان دوستی و دشمنی. همان گونه که ایمان اکسیری است که وقتی به جان انسان خورد، فطرت خداجوی انسان جلوه می کند و می درخشد و از بی تفاوتی و بی قیدی و بی ایمانی و حتی دشمنی کناره می گیرد و به صف ایمان می پیوندد، چنانکه حرب بن یزید ریاحی همین گونه عمل کرد. استبداد و سرکوب جان و اندیشه و احساس انسانها و تحریف مدام ارزشها و ماندنی و شیرین جلوه دادن دنیا نیز می تواند عده ای از دوستان را تبدیل به دشمن کند.

امام حسین(ع) سوار بر اسب، قرآنی را در پیش روی خود باز کرد و یا آن را بر سر نهاد و دعا کرد: «اللَّهُمَّ أَنْتَ تَقِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَرَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ، نَزَلْ بِي ثِقَّةً وَعَدِّهِ، كَمْ مِنْهُمْ يَضَعُ فِيهِ الْفُؤَادُ تَقَلُّ فِيهِ الْحَيْلَةُ وَيُخَذَلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَسْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ، أَنْزَلْتَهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ إِلَيْكَ، رَغْبَةً مِنْي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، فَفَرَجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ، فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ». خداوندا، تو مایه اطمینان من در هر سخن و امید من در هر گرفتاری هستی. در هر مشکلی که برای من پیش می آید، تو پشتوانه و موجب اعتماد من هستی. چه بسیار اندوهها و گرفتاریها که دل انسان در آن ناتوان می شود و چاره جویی اش اندک و دوست در آن

وامانده و دشمن به سرزنش زبان باز کرده است. به پیشگاه تو شکایت می‌برم. از هر چه به غیر توست، به سوی تو رغبت دارم. تو گرهارا می‌گشایی و اندوه را از میان می‌بری. تو صاحب همه نعمت‌ها و همه خوبیها و سرانجام همه خواسته‌هایی.^۲

سپاه عمر بن سعد به طرف امام حسین(ع) و یاران حرکت کردند. صحنه را تصور کنید! يك طرف، سی هزار نفر سواره نظام و پیاده با ابزار و تجهیزات جنگی، که يك حکومت استبدادی جا افتاده، آنان را سازمان داده است و طرف دیگر، يك گروه حدود صد نفره. اگر نبود آن شیوه شایسته و دوراندیشانه امام حسین(ع)، که همواره در هر فرصتی افراد ناتمام و ضعیف را تشویق به رفتن کرد، در این روز استثنایی تاریخ، بازماندگان اردوی او این چنین بر صلابت و پرشکوه نبودند. از اردوی امام حسین(ع) جدا شدن و گامی جلوتر رفتن و فریاد زدن که من به سوی شما می‌آیم، که کار دشواری نبود! اما ایمانهای صیقل خورده لبخند به مرگ، که با تمام هیمنه‌اش نزدیک می‌شد، از یاران امام حسین(ع) انسانهای ساخته است که هر يك خلاصه يك آیین و يك ملت بودند. از این رو، نه تنها از سپاه امام حسین(ع) هیچکس به سپاه عمر بن سعد نپیوست و پناهنده نشد و یا از صحنه نگریخت، بلکه از سپاه عمر بن سعد یکی از فرماندهان، حر بن یزید ریاحی، اسب خود را می‌زد و به سوی امام حسین(ع) آمد و به سپاه او پیوست.

این صحنه، که در يك سو، صد نفر آرام و بر طمأنینه ایستاده اند و هیچکس ذره‌ای ترس و تردید و دغدغه در دلش نیست و قدرت و هیبت دشمن را به هیچ می‌گیرد، و در سوی دیگر، انسانهایی با ذهنیت‌های آشفته و قلبهای تاریک، که تنها قدرت و منفعت دنیایی، آنان را به یکدیگر پیوند داده است، یکی از صحنه‌های شگفت تاریخ است.

شعله آتش هیزم‌های افروخته در خندق پشت اردوی امام حسین(ع)، از میانه میدان پیدا بود. شمر گفت: ای حسین، در همین جهان و پیش از روز رستاخیز، به سوی آتش شتاب گرفته‌ای. امام حسین(ع) پرسید: نامش چیست؟ گفتند: شمر. امام گفت: آری! او، هموست و گفت: ای پسر بزجران! تو به آتش دوزخ سزاوارتری.^۵

مسلم بن عوسجه به امام حسین(ع) گفت: شمر در موقعیت مناسبی قرار گرفته است. فدایت شوم. اجازه می‌دهی او را با تیر بزنم؟ او از جمله تبهکارترین این گروه است. امام حسین(ع) به مسلم گفت: «لَا تَرْمِيهِ فَإِنَّ أَكْرَهَ أَنْ أَبْدَاهُم» تیرمینداز که من از اینکه شروع کننده جنگ باشیم، ناخشنودم.^۶

سپاه عمر بن سعد لحظه به لحظه به سوی امام حسین(ع) و یاران می‌آمدند. خاک نرم و روان، مانند امواجی از غبار، از زمین برخاسته بود. امام حسین(ع) با صدایی بلند سخن گفت..

صدایی در میدان پیچیده بود تا بسیاری بتوانند سخنان او را بشنوند، چه یاران خودش که مطمئن و پرشکيب در کنار او قرار داشتند، چه زنان و کودکان خانواده اش که در خيمه ها نگراند که چه پيش خواهد آمد و چه سپاه عمر بن سعد، که فرماندهانش چهره هایی آشنایند و چه همه انسانها، همه ملتها در همه تاريخ که بدانند در آن روز، آن روز که:

آن روز در جام شفق مل کرد خورشيد	بر خشک چوب نيزه ها گل کرد خورشيد
شيد و شفق را چون صدف در آب ديدم	خورشيد را بر نيزه گوئی خواب ديدم
خورشيد را بر نيزه آری اين چنين است	خورشيد را بر نيزه ديدن سهمگين است ^۷

* * *

۱. برخی منابع، روز عاشورا را روز شنبه نقل کرده اند و برخی روز جمعه. نگاه کنید به: اخبار الطوال، ص ۳۰۲. (روز جمعه) الكامل، ج ۴، ص ۵۹. (روز جمعه یا روز شنبه) تاريخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۲۰. (روز جمعه یا روز شنبه) خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۴. (روز جمعه) اعلام الوری، ص ۲۳۷. (روز جمعه) الارشاد، ج ۲، ص ۹۹ (روز جمعه).
- البدایة والنهاية، ج ۸، ص ۱۷۸. (روز جمعه یا روز شنبه).
۴. گزیده اشعار رودکی، پژوهش و شرح دکتر جعفر شعار، دکتر حسن انوری (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶ ه.ش) ص ۱۲۷.
۳. اخبار الطوال، ص ۳۰۲ و ۳۰۳. الكامل، ج ۴، ص ۵۹ و ۶۰. تاريخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۲۰ و ۳۲۱. الارشاد، ج ۲، ص ۹۸ و ۹۹.
۴. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۸۱. الارشاد، ج ۲، ص ۹۹.
۵. معالم المدرستين، ج ۳، ص ۹۶. تاريخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۲۲.
۶. تاريخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۲۲. الارشاد، ج ۲، ص ۹۹ و ۱۰۰. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۸۷ و ۱۹۸. وقعة الطف، ص ۲۰۵.
۷. علی معلم، رجعت سرخ ستاره (تهران: حوزه اندیشه و هنر اسلامی، ۱۳۶۰ ه.ش) ص ۶۳.

برای اینکه سخنان امام حسین(ع) را بهتر بشنوند و او را بهتر ببینند، امام حسین(ع) برای سخن گفتن با مردم، بالای شتر رفت^۱ و گفت:

«ای مردم، سخن مرا بشنوید و برای جنگ شتاب نکنید، تا من وظیفه خودم را که حق شماست، انجام دهم و شما را نصیحت کنم و انگیزه خودم را از آمدن به سوی شما، بیان کنم. اگر دلیل مرا پذیرفتید و با من از راه انصاف درآمدید، راه سعادت را یافته اید و دلیلی برای جنگ با من ندارید و اگر سخن مرا نپذیرفتید و انصاف روا نداشتید، همگی دست به هم دهید و کارتان را یکسره انجام دهید و دغدغه ای نداشته باشید و به من مهلت ندهید. بر شما پوشیده نماند که یاور و پشتیبان من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و او یار و دوست نیکوکاران است.»

صدای امام حسین(ع) به خیمه های اردوی او می رسید. خانواده او، خانواده پیامبر(ص)، سخنان او را می شنیدند صدای گریه آنان بلند شد. بغض در گلویشان شکسته بود و صدای گریه در اردو پیچید. امام حسین(ع) سخن خود را قطع کرد و به عباس بن علی(ع) و فرزندش علی اکبر گفت که به خیمه ها بروند و بانوان خاندان پیامبر(ص) را و نیز کودکان را که شاهد گریه مادران و خواهران خود بودند، آرام کنند.

امام حسین(ع) به عباس و علی گفت: به آنان بگویید گریه های بسیاری را در پیش دارید.^۲

عباس بن علی(ع) و علی اکبر به زینب(س)، رباب، ام کلثوم، فاطمه و... پیغام را رساندند. گریه بانوان خاموش نشده بود، اما با صدایی حبس شده در سینه می گریستند. مگر

می شود وقتی فضای سینه ابری است و دل دریاست و آسمان کوتاه و حسین (ع) تنها، نگریست؟!
 محتمل بود که صدای گریه بانوان در میدان جنگ، نوعی ضعف تلقی شود و نه فوران
 عاطفه پاک آنان، که غیر از اشک زبانی نمی شناخت و غیر از ندبه، آهنگی و کلامی در اختیار
 نداشت.

آرام تنده بودند، این مأموریت با زینب (س) است که آنان را آرام کند. او تکیه گاه و عقیده
 خاندان است. آیا دل دریای او، آرام و قرار یافته است؟

او دیده بود که حسین (ع) در آغوش پیامبر (ص) است و باران بوسه های پیامبر بر چهره
 حسین (ع) و بر لبهای او می بارد. پیامبر (ص) از شوق و شادمانی به وجد آمده است و صدای خنده
 حسین (ع) و حسن (ع)... و حال، امت پیامبر (ص) با شمشیرهای آخته، خانواده او را محاصره
 کرده اند و حسین (ع) می گوید هر چه می خواهید، تصمیم بگیرید و انجام دهید. پروردگار من،
 همان خداوندی است که قرآن را فرستاده است و یار و دوست نیکوکاران است.

صدای گریه بانوان قطع شده بود. اگر آنان می دانستند که تا غروب عاشورا چه پیش
 خواهد آمد، اشکهایشان را نگه می داشتند.^۳

امام حسین (ع) به سخنان خود ادامه داد:

«بندگان خدا، تقوای خدا پیشه کنید و از دنیا بپرهیزید. اگر بنا بر این بود که دنیا برای
 کسی باقی بماند، یا کسی همواره در دنیا باقی باشد، پیامبران (ص) شایسته تر بودند که بمانند. و
 جلب خشنودی آنان، سزاوارتر بود و چنین حکمی خوشایندتر بود. ولی هرگز! خداوند دنیا را
 برای فنا آفریده است، که تازه هایش کهنه می شود و نعمت هایش زوال می پذیرد. پس توشه
 بگیرید، که بهترین توشه ها تقواست. تقوای خدا را مراعات کنید، باشد که رستگار شوید.
 ای مردم! خداوند، دنیا را محل فنا و نیستی قرار داده است، که اهل آن دگرگون می شوند
 و در تغییر و گذرند. فریفته و گول خورده کسی است که دنیا او را بفریبد و تیره روز کسی است
 که دلبسته دنیا شود.

مردم! این دنیا شما را فریب ندهد، که هر کس فریب خورد، ناکام خواهد شد و هر کس
 دچار افزون طلبی شود، بی بهره و نومید خواهد شد. شما اینک بر امری هم پیمان شده اید که
 خشم خداوند را برانگیخته است و به سبب آن، خداوند از شما روی گردانده و خشم خداوند بر
 شما فرود آمده است. چه نیکوست خدای ما! و چه بندگان بدی هستید شماها که به فرمان خدا
 گردن نهادید و به پیامبرش ایمان آوردید و حال، برای کشتن اهل بیت و فرزندان پیامبران،
 یورش آورده اید. شیطان بر شما مسلط شده و یاد خدای بزرگ را از ذهنتان برده است. ننگ بر

شما و ننگ بر اندیشه و ننگ بر خواسته و آرزوی شما. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، ما از خداییم و به سوی او می‌رویم و این گروه - سپاه عمرین سعد - قومی هستند که پس از ایمان، کفر ورزیده‌اند و رحمت خداوند از چنین ستمگرانی دور باد.

مردم! شما بگویید من چه کسی هستم؟ سپس به خود آید و خویشتن را سرزنش نماید و ببینید آیا کشتن من و شکستن حرمت من، برای شما رواست؟

آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ فرزند وصی پیامبر و پسر عموی او نیستم؟ کسی که اولین ایمان آورنده به خداوند بود و تصدیق کننده پیامبر او، بر آنچه از سوی خدا آورده بود. آیا حمزه سیدالشهداء عموی پدر من نیست؟ آیا جعفر طیار، عموی من نیست؟ آیا شما سخن پیامبر را درباره من و برادرم حسن(ع) نشنیده‌اید که گفت: این دو، سروران جوانان بهشت هستند؟ اگر سخن مرا تصدیق می‌کنید، آنچه گفتم، حقایقی است که کوچک‌ترین ناراستی در آن نیست؛ که من تا خود را شناخته‌ام، لب به دروغ نگشوده‌ام. زیرا که دریافته‌ام خداوند بر اهل دروغ، خشم گرفته است و اثر و ضرر دروغ، به گوینده آن باز می‌گردد و اگر سخنان مرا دروغ می‌پندارید، اینک در میان مسلمانان، از صحابه پیامبر(ص) کسانی هستند که می‌توانید از آنان برسید. از جابر بن عبدالله انصاری، از زید بن ارقم، از انس بن مالک، از ابوسعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی سؤال کنید. آنان سخنان پیامبر(ص) را درباره من و برادرم شنیده‌اند و همان سخنان می‌تواند باعث شود که شما از کشتن من دست بردارید.»

شمر دید که سخنان امام حسین(ع) دارد سپاه عمرین سعد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. امام حسین(ع) به نکاتی اشاره می‌کرد که برای آن مردم ستمزده ستمگر، که جانهای مه‌آلود آنان در تاریکی رها شده بود، آگاهی بخش بود. شمر فریاد زد:
او خداوند را بر اساس حرف عبادت می‌کند و در گمراهی است و نمی‌داند چه می‌گوید.^۴

حبیب بن مظاهر به شمر پاسخ داد که تو خداوند را بر حرف می‌پرستی، آن هم هفتاد بار! یعنی در گمراهی و تباهی غرقی و راست می‌گویی که سخن حسین(ع) را نمی‌فهمی، زیرا خداوند بر قلب تو مهر زده است.

سکوت میدان و سپاه را فرا گرفت. سخن شمر نتوانست زمینه سخن امام حسین(ع) را برهم زند. امام حسین(ع) ادامه داد:

«اگر در گفتار پیامبر(ص) تردید دارید، آیا در این واقعیت هم شك دارید که من پسر دختر پیامبر(ص) شما هستم؟ به خدا سوگند، در سراسر زمین از مشرق تا مغرب، در میان شما و دیگران،

رسول خدا فرزندی به غیر من ندارد. وای بر شما! آیا کسی را از شما کشته ام که به طلب خون او آمده اید؟ آیا مال کسی را گرفته ام؟ آیا بر کسی زخمی زده ام که به جبران آن آمده اید؟»
در برابر سخن استوار و منطقی مستحکم سخنان حسین (ع) غیر از سکوت و شرم، برای سپاه عمر بن سعد، چه مانده بود؟

شرمزدگی وقتی آسمان را پر کرد که امام حسین (ع) از سران سپاه عمر بن سعد نام برد. گفت: «ای شبث بن ربعی، ای حجار بن ایجر، ای قیس بن اشعث، ای یزید بن حارث، آیا شماها برای من نامه نوشتید که بیا، میوه هایمان رسیده است. درختان سرسبز شده اند و لشکری آماده و تجهیز شده در اختیار توست؟»
گفتند: ما نامه نوشتیم!

بیهوده نیست که شرم و ایمان نسبت ذاتی دارند. و حیا از ایمان ریشه می گیرد. «الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ» و پیامبر (ص) فرمود: هر دینی خلق و خوی خود را دارد و خلق و خوی اسلام، شرم است. و پیامبر (ص) خود مثل اعلای همین خلق و خوی بود. چهره اش گاه از شرم گلگون می شد.^۵ و ویژگی جان و سرشت شبث بن ربعی و عزره بن قیس و... بی شرمی بود؛ والا چگونه می شد از امام حسین (ع) دعوت کرد و برای کشتن او در برابرش ایستاد. چگونه می شد صدای تلاوت آیات از زبان حسین (ع) و صدای گریه اهل بیت پیامبر (ص) کمترین اثری بر جان آنان نگذارد و دروغ مشخصه وجودشان شود، به گونه ای که رودرروی امام حسین (ع) و نیز در میان مردم کوفه، که بسیاری از آنان از نامه نگاریها با خبر بودند، بگویند که ما نامه نوشته ایم! و:

در عهد تو ای نگار دلبند
بس عهد که بشکنند و سوگند
امام حسین (ع) به قیس بن اشعث هم که سخن از امان به میان آورده بود و البته تسلیم، گفت: «تو هم برادر آن برادری، آیا می خواهی بنی هاشم از تو، بیشتر از خون مسلم بن عقیل مطالبه کنند؟»

برادر قیس بن اشعث، محمد بن اشعث در کوفه به مسلم امان داده بود. او را نزد عبیدالله بن زیاد بردند، مسلم را گردن زدند و از بالای بام دارالاماره پیکرش را به میانه میدان انداختند.^۶

امام حسین (ع) گفت: «پاك است خدای بزرگ نوشته اید! مردم! اگر آمدن مرا ناخوش دارید، برمی گردم.»

قیس بن اشعث گفت: باید تسلیم فرمان پسر عمویت شوی و آنان خیر تو را می خواهند. امام حسین گفت: «لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيهِمْ بَيْدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أُفْرِمُهُمْ فِرَارَ الْعَبِيدِ.» نه به خداوند

سوگند، نه دست زبونی به آنان می‌دهم و نه مانند بردگان از جنگ می‌گریزم.^۷
سخن امام حسین، پایان یافته بود. از شتر پایین آمد و عقبه بن سمعان شتر را به کناری
برد و آن را عقال زد.^۸



۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۰.
۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۲۲ الکامل، ج ۴، ص ۶۱ المقدم، مقتل الحسين، ص ۲۲۷. علی احمد شلی، ابنة الزهراء بطلة الفداء زينب(س) (مصر: المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیه، ۱۹۷۲ م) ص ۱۹۳، جعفر النقدی، زينب الكبرى، ص ۱۳۴.
۳. تراجم سيدات بيت النبوه، ص ۷۴۸.
۴. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۲۳.
۵. المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی، ج ۱، ص ۵۴۲ و ۵۴۳.
۶. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۸۳.
۷. نفس المهموم، ص ۳۰۰ و ۳۰۱. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۲۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۱ و ۱۰۲. در متن طبری آمده است: وَلَا أُقْرَأُ إِقْرَارَ الْعَبِيدِ.
۸. معالم المدرستين، ج ۳، ص ۹۷. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۲.

۵۰

عمر بن سعد، سپاهش را آماده حمله کرده بود. گمان می کرد که زمان به مصلحت او نمی گردد. سخنان امام حسین (ع) امواجی از تردید و دودلی در سپاه او ایجاد می کرد. اگر مردم کوفه آنانی که با مسلم بیعت کرده بودند و وعده داده بودند که تا پای جان در راه حسین (ع) ایستاده اند، اگر آن مردم لحظه ای به خود می آمدند، شرایط تغییر می کرد. سپاه سازمان پیدا کرد. فرماندهان هر بخش آماده بودند. پرچمها را به اهتزاز درآوردند و از هر سو حرکت کردند. به گونه ای که اردوگاه کوچک امام حسین (ع) را مثل نگینی محاصره کردند.^۱

امام حسین (ع) در برابر آنان ایستاده بود. هلهله سپاه عمر بن سعد بلند بود و نیز هیبت ظاهری آن سپاه بزرگ. امام حسین (ع) به آنان اشاره کرد که ساکت شوند، توجهی نکردند. حسین (ع) به آنان گفت: «وای بر شما! شما را چه می شود که آرام نمی گیرید تا سختم را بشنوید؟ من شما را به راه راست می خوانم، هر کس از من سختم را بشنود و اطاعت نماید، از جمله هدایت شدگان است و هر کس نافرمانی کند، نابود می شود. شماها که به سخن من گوش نمی دهید و از من نافرمانی می کنید، شکم هایتان از حرام آکنده شده است. و بر قلب هایتان مهر نهاده شده است. وای بر شما! چرا گوش نمی کنید؟ چرا ساکت نمی شوید؟»

اصحاب عمر بن سعد با یکدیگر زمزمه می کردند. برخی یکدیگر را سرزنش می کردند که چرا ساکت نمی شوند. آرام آرام، صدای حسین (ع) و قامت افراشته او در برابر آن سپاه که هر جنگنده ای را به دلهره و تشویش می افکند، سپاه عمر بن سعد را ساکت کرد. ثابت شد که

قدرت، سرچشمه اش در يك روح بزرگ است و نه در سپاه متراکم و برق شمشیرها و نیزه ها و رعب سواران. صلابت سخن امام حسین (ع)، هیبت سپاه عمرین سعد را شکست. امام حسین (ع) گفت:

«... ای مردم ننگ و خواری و اندوه و حسرت بر شما باد که با شور و اشتیاق مرا به یاری خود خواندید و آنگاه که به فریاد و درخواست شما پاسخ گفتم و به سویتان آمدم، شمشیرهایتان را بر ما کشیده اید و آتش فتنه ای را که دشمن ما و شما بر علیه ما افروخته بود، شعله ور ساختید. بر علیه دوستان و پیشوایان خود به پاخاسته اید و به یاری دشمنانان آماده شده اید؛ بی آنکه دشمن شما گامی به سوی عدالت بردارد و بی آنکه آرزویی و خواسته ای از شما جامه عمل پوشد، مگر بهره حرامی از دنیا که سهم شما شده است و زندگی پست و پر مذلتی که به آن دل بسته اید. اگر از شما مردم سؤال کنند که چرا با ما این گونه می جنگید، آیا می توانید بگویید که ما در دین بدعتی نهاده ایم یا در پاسداری از دین جدمان، سستی و خطایی از ما مشاهده شده است؟

پس از چه رو تباهی و نابودی از آن شما نباشد که از ما روی گردانده اید و ما را رها کرده اید و به لشکر دشمن پیوسته اید و پرچم دشمنی و ستیز برافراشته اید. چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و اندیشه دشمن خام، ما را رها نکردید، بلکه مثل سیل ملخ و انبوه پروانه ها شتافتید؟

نابودی از برای شما باد، ای بردگان کنیز! بازماندگان احزاب کفر و تباهی، فروگذارندگان قرآن و عاملان شیطان و تعصب پیشگان در راه گناه و تحریف کنندگان کتاب خدا و خاموش کنندگان سنت و کشندگان فرزندان پیامبران و جانشینان پیامبر (ص)، ناپاکان پدر ناشناس!، آزارنده ایمان آوردگان و یاران راستین پیشوایان باطل، که دین را به بازی و استهزا می گیرند و قرآن را رها و پاره پاره می کنند. چه زشت است آنچه پیش فرستادند و عذاب ابدی را مأوای همیشگی خود نمودند.

شما ای جنگ افروزان! امروز کارتان به جایی رسیده است که دشمنان ما را یاری می کنید و از یاری ما روی برمی تابید؟

چرا چنین نکنید که به خدا سوگند، بی وفایی تان شهره روزگار است و بنیاد هستی شما بر آن استوار است و نهال جان شما از آن سیراب شده است و قلبتان بر آن سرشته است و سینه تان بر آن آرام یافته است. شما ناگوارترین میوه درختی هستید، که چون باغبانش در کام نهد، راه گلویش را فرو بندد و چون غاصب آن را در دهان گیرد، مطبوع و خوش طعمش می یابد.

لعنت خداوند بر پیمان شکنان باد. آنانکه سوگندها را پس از استوار کردن می شکنند. شما خداوند را سرپرست خود گرفته اید، درحالی که ستمگرید! بدانید که آن انسان بی پدر، بر دو امر پای فشرده است: میان شمشیرهای آخته و تن به خواری سپردن. اما دور باد و هیهات که ما خواری را برگزینیم. خدا و رسول او خواری را بر ما نمی پسندند و مؤمنان و دامنهای پاکی که ما را پرورده اند، بدان رضا نمی دهند. جوانمردان غیرتمند و بلند آوازان والا همت، ننگ دارند که ما طاعت پلیدان را بر مرگ شرافتمندانه ترجیح دهیم. آگاه باشید که من حجت را بر شما تمام کردم و راه پوزش را بر شما بستم و از سرانجام کار، شما را بیم دادم. اکنون که یاران مرا رها کرده اند، با این شمار اندک خانواده ام و بسیاری دشمن، با شما می جنگم.»

آن گاه امام حسین (ع) این اشعار را خواند:

وَإِنْ تَغَلَّبَ فَغَيْرٌ مَّغْلِبِينَا	«فَإِنْ نُهَزِمَ فَهَزَامُونَ قَدَمَا
مَنَايَا نَاوِ دَوْلَةِ آخِرِينَا	وَ مَا إِنْ طَبْنَا جُبْنَ وَ لَكِنْ
كَلَّا كَلَّهُ أَنَاخَ بِآخِرِينَا	إِذَا مَا الْمَوْتُ رَفَعَ عَنْ أَنَاخِ
كَمَا أَفْنَى الْقُرُونِ أَوْلِينَا	فَأَفْنَى ذَلِكُمْ سَرَوَاتِ قَوْمِي
وَ لَوَيْقَى الْكِرَامِ إِذْ نَبَقِينَا	فَلَوْ خَلَدَ الْمَلُوكُ إِذْ نَبَقْنَا
سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا» ^۲	فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا

اگر پیروز شویم که همواره پیروز بوده ایم و اگر شکست خوریم، شکست در ما راهی ندارد و در قاموس ما نیست.

ترس در سرشت ما راهی ندارد. مرگ ما، دولت پس از ما را نوید می دهد. اگر مرگ از انسانی فاصله گیرد، تیرمرگ بر سینه انسان دیگری می نشیند. پیک مرگ است که خبر نیستی را به مردم می رساند، همانگونه که پیشینیان را نیز می آگاهانید.

اگر فرمانروایان باقی می ماندند، ما نیز باقی می ماندیم. اگر گرانمایگان می ماندند، ما هم می ماندیم.

به ملامت گران بگو سر از خواب غفلت بردارند که آنان نیز در پی ما خواهند آمد.



۱. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۶.
۲. علامه سيد محسن امين، لواعج الاشجان، ترجمه ناصر پاكپور (تهران: واحد تحقيقات اسلامي بنياد بعثت، ۱۳۶۶ هـ.ش) ص ۲۵۵ تا ۲۶۰. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۶ و ۷. الحرانی، تحف العقول، ترجمه علي اكبر غفاری (تهران: كتابفروشي اسلاميه، ۱۴۰۰ هـ.ق) ص ۲۴۴ و ۲۴۵.
- در تحف العقول اين سخنرانی به عنوان نامه‌ای که امام حسين(ع) برای مردم كوفه نوشته‌اند، آمده است.
- المقرم، مقتل الحسين، ص ۲۲۳ تا ۲۳۵. حياة الامام الحسين بن علي، ج ۳، ص ۱۹۲ تا ۱۹۴. ابی منصور الطبرسی، الاحتجاج (مشهد: نشرالمرتضى، ۱۴۰۳ هـ.ق) ص ۳۰۰.

تبیین «پیروزی»، «شکست»، «مرگ» و «زندگی»، از جمله مفاهیم اصلی سخنان امام حسین (ع) بود. لشکریان عمر بن سعد گمان می کردند در جنگ پیروز می شوند؛ پیروزی نظامی سی هزار تن بر صد تن. باور داشتند آنان زندگی می کنند و امام حسین (ع) و یاران او کشته خواهند شد. آنان می مانند و امام حسین (ع) و یاران او می روند.

امام حسین (ع) گفت که آنان همواره پیروز بوده اند و هیچگاه شکست در زندگی و کار آنان وجود نداشته است. آنان از مرگ استقبال می کنند و مرگ را به زبونی ترجیح می دهند. آنچه اهمیت دارد، بصیرت است. انسان بداند از کجا آمده و به کجا می رود؟ برای چه زندگی می کند و برای کدام آرمان می میرد؟ تردیدی نیست که نمی توان از اکثریت مردم انتظار داشت تا راه و چاه را درست از یکدیگر بازشناسند.

به تعبیر قرآن مجید: «مَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»^۱ بیشتر مردم، هر چند مصر و آرزومند باشی، در زمره ایمان آورندگان نیستند.

اما آنچه اهمیت دارد، ترسیم راه و رفتن برای انسانها، برای ملتها و برای تاریخ انسان است. ترسیم راه روشن و هدف مشخص:

«قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»^۲ بگو این راه من است، به شوی خداوند بر روشنایی و بینایی فرا می خوانم، من و آنان که مرا پیروی کنند.

فراخوانی متکی بر بصیرت، شناخت شایسته روابط امور و پدیده ها و یقین که جان انسان به آرامش و طمأنینه می رسد و ایمان محض و توحید خالص در جان مؤمن می درخشد.

ویژگیهایی که بر پیروان عادی آیین، صدق نمی‌کند.^۳

آینده، مثل آفتاب در برابر دیدگان امام حسین(ع) می‌تابید. او سپاه به ظاهر قدرتمند و پیروز را متلاشی و شکست خورده و پریشان می‌دید. در سرانجام سخن به آنان گفت: «بدانید که پس از من بقایی نخواهید داشت، مگر به اندازه فرصت يك اسب سواری! سنگ آسیای روزگار و زمانه بر شما می‌گردد و چون محور، شما را در پریشانی و بی‌آرامی می‌اندازد.

این عهدهی است که پدرم از سوی جدم با من بسته است. شما همه جوانب کار را ارزیابی کنید و یاران و همراهان خود را بخوانید تا سرانجام کارتان به اندوه و یشیمانی کشیده نشود. پس از آن، درباره من حکم کنید و مهلتی نیز ندهید!^۴

من بر خداوند، پروردگار خودم و شما، توکل کرده‌ام و «مَأْمِنٌ دَائِبَةً الْأَهْوَاءُ خَذِبْنَا صَيْتَهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^{۵۵} هیچ جنبنده‌ای نیست جز آنکه خداوند پریشانی او را می‌گیرد. پروردگار من بر راه راست است.

خداوندا، قطرات باران را از آنان بازدار! زندگیشان را ناگوار ساز. تنگنا و خشکسالی بهره‌شان نما و آن جوان ثقیف را بر آنان مسلط ساز تا جام زهر آگین در کامشان ریزد و هیچ يك از آنان را واکندارد، مگر اینکه در برابر هر يك از ما که کشته‌اند، يك تن از آنان را بکشد و در مقابل هر ضربتی که بر ما فرود آورده‌اند، ضربتی بر آنان وارد سازد و انتقام من و دوستان و خاندان و پیروانم را از آنان بگیرد.

آنان به ما نیرنگ زدند و دروغ گفتند و تنهایمان گذاشتند. تو پروردگار ما هستی، بر تو توکل داریم، به سوی تو بازمی‌گردیم و به جانب توست مسیر خلاق.^۶

سخنان امام حسین(ع) نشان داد که حقیقت مثل چشمه خورشید است که همواره از آن روشنایی و گرمی می‌تابد و به زمین سرد، حیات و طراوت می‌بخشد. اگر انسان به آفتاب حقیقت، به روشنایی خداوند پیوند خورد، بریدن از خاک و متلاشی شدن پیکر، چه اهمیتی دارد؟ نیزه‌ها و شمشیرها می‌توانند پیکری محدود را پاره پاره کنند، اما با جان نامحدود چه خواهند کرد؟

قَدْ غَيْرَ الطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ إِلَّا الْمَكَارِمَ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ^۷

نیزه‌ها تمام اندام آنان را پاره پاره کردند. اما بزرگواری و کرامت آنان از هر دگرگونی، درامان بود.

وقتی امام حسین(ع) دعا کرد: خداوندا، باران را از آنان بازدار! آیا مردم کوفه به یاد دعای امام حسین(ع) و نماز باران او نیفتادند؟ ندانستند و به یاد نیاوردند که اوزیان ابر و باران و

آفتاب را می‌داند؟

او زبان زمانه را می‌شناخت. شگفتا که این همه روشنایی، برجان آنان ذره‌ای اثر نکرد. جز يك تن که توفانی در جانش برپا شده بود و رنگ رخساره‌اش، آن به آن دگرگون می‌شد و این صدا در درون سینه‌اش می‌پیچید که بماند یا برود؟ با حسین (ع) بجنگد یا در راه او و برای او بجنگد؟ مثل ستاره‌ای که از مدارها شده باشد و نداند که چگونه قرار و آرام یابد؛ حربن یزید ریاحی، همان حال و شرایط را داشت.

او پیش از دیگر افراد سپاه، حسین را همراهی کرده بود. او دیده بود وقتی تشنه از راه رسیدند، چگونه آفتاب لطف و مهر امام حسین (ع) تأیید و پیش از آنکه آنان را سپاه عبیدالله بن زیاد و دشمن بدانند، انسانهایی تشنه و نیازمند دیده بود.

در پایان سخن، امام حسین (ع) پرسید: عمر بن سعد کجاست؟ به او بگوئید نزد من بیاید! عمر بن سعد ناخشنود بود که با امام حسین (ع) رویارو شود. سرانجام آمد. امام حسین (ع) به او گفت: «تو مرا می‌کشی، اما گمان کرده‌ای آن انسان بی‌ریشه و بی‌پدری که فرزند بی‌پدری دیگر است، حکومت ری و گرگان را به تو می‌دهد؟ به خداوند سوگند، بدان آرزو نخواهی رسید و این عهدی است که بسته نشده است. پس از من، تو نه در دنیا و نه در آخرت، شادمان نخواهی بود و آرام نمی‌گیری. سرت را می‌بینم! که در کوفه نصب کرده‌اند. کودکان، سرت را هدف قرار داده‌اند و بر آن سنگ می‌زنند.»

خشم و درد، جان عمر بن سعد را پر کرد و «از که بگریزی از خود، ای محال!» چه بایدش کرد؟ به سپاه آماده و حیرت زده‌اش فریاد زد که منتظر چه هستید؟ همگی حرکت کنید و یورش برید، او يك لقمه شما بیشتر نیست!^۱

امام حسین (ع) از اسب پیاده شد. اسب او را عقبه بن سمعان به کناری برد و زهیر بن قین، فرمانده جناح راست سپاه گفت: «عذاب الهی بر شما پیشی گرفته است. هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حق نصیحت دارد. تاکنون که شمشیرهای ما در غلاف است، با یکدیگر برادریم و بر هم حق داریم، اما اگر شمشیرها از نیام بیرون آمد، حرمت ما گسسته می‌شود و ما و شما هر يك گروهی هستیم که خداوند بواسطه عترت پیامبر (ص)، ما را در امتحان نهاده است تا بنگرد چه می‌کنیم. اکنون ما شما را به یاری خود و جدایی از عبیدالله بن زیاد، آن طغیانگر سرکش فرا می‌خوانیم. ستمگری که از او، غیر از تباهی و قتل و شهادت انسانهایی مثل حجر بن عدی و هانی بن عروه ندیده‌اند.» عده‌ای از سپاه عمر بن سعد، شروع کردند به جنجال کردن و ناسزاگویی به زهیر.

زهیر در همان فضای آشفته و هیجان زده و پر غوغا گفت: ای بندگان خدا! فرزندان فاطمه (س) به دوستی و یاری سزاوارترند تا فرزند سمیه، اگر هم فرزندان فاطمه (س) را یاری نمی کنید، از خداوند پروا کنید و از کشتن آنان باز ایستید. به جانم قسم، یزید از فرمانبرداری شما بدون کشتن حسین (ع) هم خشنود است.

شمر به سوی زهیر تیری انداخت و گفت: ساکت باش و زبان مجنbian! که از بس حرف زدی خسته شدیم!

زهیر به شمر گفت: بیابانی! من با تو حرف نمی زنم. بشارت باد تو را به خواری روز بازپسین و عذاب پر درد آن.

شمر گفت: دیگر چیزی نمانده که تو و همراهت - امام حسین (ع) - کشته شوید.

زهیر گفت: أَفَبِالْمُوتِ تُخَوِّفُنِي فَأَللَّهُ لِيَمُوتَ مَعَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْخُلْدِ مَعَكُمْ.

مرا از مرگ می ترسانی؟ به خداوند سوگند، مرگ با او را بیشتر دوست دارم تا زندگی همیشگی با شما.^۹



۱. قرآن مجید، سوره ۱۲ (یوسف) آیه ۱۰۳.

۲. قرآن مجید، سوره ۱۲ (یوسف) آیه ۱۰۸.

۳. المیزان، ج ۱۱، ص ۲۷۷.

۴. قرآن مجید، سوره ۱۰ (یونس) آیه ۷۱.

فاجعوا امرکم و شرکاء کم تم لایکن امرکم علیکم غمه ثم افضوا الی ولا تنظرون.

۵. قرآن مجید، سوره ۱۱ (هود) آیه ۵۶.

۶. لواعج الاشجان، ص ۲۶۱ و ۲۶۲. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۰۱. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۸.

در مقتل خوارزمی این عبارت از قول امام حسین (ع) نقل شده است که گفت: اللهم احبس منهم قطر السماء و ابعث عليهم سنین کسفی یوسف. خداوند باران را از آنان بازدار و سالهایی مثل سالهای یوسف بهره شان ساز. مردمی که یوسف را زندانی کردند و دچار قحط و خشکسالی شدند.

۷. سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا شهادت، ص ۲۵۸.

این بیت بلند و آسمانی از شیخ کاظم ازری است. شب شعر را سروده بود. همان شب یکی از دوستان او که میانه خوبی هم با او نداشت، فاطمه زهرا (س) را در رؤیا دید که آن بیت را می خواند، پرسید این شعر از کیست، گفت: از شیخ کاظم ازری، از او بگیر! شبیه این مطلب در وقایع الاعیان نیز آمده است:

شیخ نصرالله بن مجلی، شب علی (ع) را در خواب می بیند و به علی (ع) می گوید: ای امیرمؤمنان! وقتی شما مکه را

فتح کردید، گفتید: هر کس وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است آنگاه دیدید در کربلا و عاشورا بر حسین (ع) چه گذشت؟

علی (ع) می گوید: اشعار ابن الصیفی را نشنیده ای؟ می گوید: نه. علی (ع) می گوید: برو از او بگیر! سپیده دم وقتی شیخ نصرالله بن مجلی از خواب برمی خیزد، شتابان به خانه ابن الصیفی می رود و رویای خود را برای او تعریف می کند. ابن الصیفی مست و مدهوش و بی تاب می شود. با صدای بلند گریه سر می دهد و می گوید که شعر را همان شب سروده است:

مَلِكُنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً	فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَأَلَ بِالدَّمِ أَبْطَحُ
وَ حَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارَى وَ طَالَمَا	غَدَوْنَا عَلَى الْأَسْرَى نَعْفُ وَ نَضْفَحُ
فَحَسْبُكُمْ، هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا	وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِالدِّي فِيهِ يَنْضَحُ

نگاه کنید به: ابن خلکان، وفيات الاعیان. تحقیق احسان عباس (بیروت: دارالسقافه، بی تا) ج ۲، ص ۳۶۴ و ۳۶۵.

۸. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲ ص ۸. لواعج الاشجان، ص ۲۶۲.

۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۲۴. لواعج الاشجان، ص ۲۶۴ و ۲۶۵.

در کلمات زهیر بن قین، عطر و روح کلمات امام حسین (ع) جریان دارد. کار بزرگی که در نهضت عاشورا صورت گرفت، ساختن و پروردن جان انسانها بود. همان گونه که برای شناخت هر تمدنی می توان از ساختمانهای تاریخی، کاخها، مساجد، کتابخانه ها و پل ها مدد گرفت و تاریخ ملت ها را شناخت که چگونه زندگی می کرده اند و چگونه می اندیشیده اند، ساختمانهای تمام در هر فرهنگ و تمدن، نقش محوری و اساسی داشته است. بویژه آنکه ساختمانها و آثار مادی در طی سده ها، از بین می روند و آسیب می پذیرند، اما انسانها همیشه می مانند و در گذر سالها، اندیشه و اثر آنان بر جانها بیشتر می شود.

زهیر بن قین از جمله انسانهای پرورده شده در نهضت عاشورا و در همراهی کاروان کربلاست. انسانی که به دلیل چشم پوشیدن و فدا کردن، ارزش پیدا کرد و در برابر سپاهیان عمر بن سعد که در جستجوی چشمداشت و به دست آوردن بودند، همه از دست رفتند. این تعبیر زهیر به شمر که «آیا مرا از مرگ می ترسانی؟» همان جمله ای است که در میانه راه، در آستانه ورود به سرزمین کربلا، امام حسین (ع) به حر گفته بود و حالا امواج سهمگین توفان جان حر، بر ساحل خرد و خراب پیکر او می کوبد

حر از عمر بن سعد پرسید: ای عمر! با این مرد خواهی جنگید؟

عمر بن سعد گفت: آری، به خدا با او می جنگم. جنگی که آسانترین صورت آن، قطع سرها و جدا شدن دستها باشد. حر گفت: آیا خشنود نمی شدی که یکی از پیشنهادهای او را بپذیری؟ گفت: اگر کار در دست من بود، رضایت می دادم، ولی این امیر توست که آنرا

نپذیرفت.^۱

حر می دید که تقابل و جنگ، گریزناپذیر است و کشته شدن امام حسین (ع) امری آشکار. حر اسبش را حرکت داد و آرام آرام، از سپاه کناره گرفت. قره بن قیس که از افراد عشیره حر بود، به طرف او رفت. حر پرسید: قره، امروز اسبت را آب داده ای؟ قره در خاطرش گذشت که حر می خواهد از کارزار کناره بگیرد و نمی خواهد قره بن قیس ناظر کارش باشد. پاسخ داد: آب نداده ام، اکنون می روم تا سیرابش کنم.

اسب حر، آهسته آهسته به سوی اردو و سپاه امام حسین (ع) حرکت می کرد. مهاجر بن اوس به حر گفت: می خواهی بر حسین (ع) یورش ببری؟ حر پاسخ نداد. اما لرزه بر پیکرش افتاده بود. آتشفشان درد از چشمه جاننش می جوشید و جویبارهای آتش، در رگهایش می دوید. اشک، چشمان حر را پر کرده بود. مهاجر به حر گفت: در کارت سخت درشگفتم. به خدا سوگند که تاکنون در تو چنین حالتی ندیده ام. اگر از من پیش از این می پرسیدند که دلاورترین مردم کوفه چه کسی است، تنها تو را نشان می دادم. حر گفت: خودم را در میان بهشت و دوزخ می بینم؛ اما من بر بهشت چیزی را بر نمی گزینم. هر چند پیکرم پاره پاره شود و مرا در آتش بسوزانند. همه نگاهها به سوی حر بود. آهنگ گامهای اسبش، تندتر شد. به نزدیکی امام حسین (ع) رسیده بود. هر دو دستش را بر سر نهاده بود و می گفت: *أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ.*

خداوندا بازگشتم را بپذیر. من کسی هستم که دل فرزندان پیامبر و دوستان تو را لرزانده ام. درست در برابر امام حسین (ع) رسیده بود. گفت: فدایت شوم ای پسر پیامبر، من همانی هستم که راه بازگشت را بر تو بستم و همراهت شدم و تو را در این سرزمین سخت و ناهموار، مجبور به ماندن کردم. گمان نمی کردم که این مردم پیشنهاد تو را نپذیرند و کار بدینجا کشیده شود. اگر می دانستم سرانجام کار چنین است، چنان نمی کردم و راه را بر تو نمی بستم. اما اکنون پشیمان شده ام و می خواهم جانم را فدایت سازم. آیا برای من راهی هست؟ امام حسین (ع) گفت: آری هست! خداوند توبه تو را می پذیرد و گناهان تو را می آمرزد. تو حری - آزاده ای - همان گونه که مادرت تو را حر - آزاده - نامیده است. خداوند خواسته است که تو در دنیا و آخرت آزاده باشی. از اسب پیاده شو! حر گفت: اگر سواره باشم، بهتر است تا پیاده باشم. با آنان بر اسبم می جنگم تا زندگی و کارم سرانجام یابد.

امام حسین (ع) به او گفت: هرگونه می پسندی عمل کن.^۲

حر در برابر سپاه کوفه ایستاد و با آنان سخن گفت و تا بلو پیروزی نظامی امام حسین (ع)

و سپاه او شد. امام حسین(ع) از فرماندهان سپاه دشمن، سرباز گرفته بود. سربازی مثل حر، چهره‌ای شناخته شده و انگشت نما در دلیری و جنگاوری.

حر گفت: ای مردم کوفه مادران شما به عزایتان بنشینند و اشک حسرت بر شما بارند. این بنده صالح خداوند را به سوی خود خواندید و گفتید که در راه تو جان می‌بازیم؛ اما هنگامی که به سوی شما آمد، او را رها ساختید و بر او شمشیر کشیدید. او را نگاه داشته‌اید و مثل استخوان در گلویش مانده‌اید. از همه سو او را محاصره کرده‌اید و نمی‌گذارید در این زمین پهنای خداوند به سویی رود. مانند اسیر در دستان شما مانده است و مضطر شده است. او و زنان، دختران و خاندانش را از این آب فرات منع کرده‌اید که همه از آن می‌نوشند. پاس حرمت محمد(ص) را درباره فرزندان او نگاه نداشتید. خداوند در روز قیامت تشنگی شما را برطرف نکند.

غزله و غوغا در سپاه عمر بن سعد پیچیده بود. عده‌ای از سپاه عمر بن سعد، از عشیره حر بودند. عمر بن سعد برای سازمان دادن سپاه به ذوید، که غلام او بود و پرچمدار سپاهش، گفت: پرچم را جلو ببر. و خود به طرف حر تیری انداخت و فریاد زد: گواهی دهید که من نخستین کسی بودم که تیر انداختم؛ و دیگران تیراندازی را شروع کردند.^۳

اما دروای این باران تیرها که از کمانها رها می‌شد، سخن حر بر جان یزید بن زیاد بن المهاصر اثر کرده بود. او نیز مثل حر از سپاه عمر بن سعد کناره گرفت و به اردوی امام حسین(ع) پیوست.^۴

باران تیر به سوی سپاه محدود امام حسین به گونه‌ای بود که بسیاری از یاران امام حسین(ع) زخمی شدند.^۵

جنگ شروع شده بود. یزید بن زیاد بن المهاصر، که او را ابی‌الشعثا، می‌خواندند، به اردوی امام حسین(ع) پیوست و در رکاب او شمشیر می‌زد و می‌خواند:

أَنَا يَزِيدُ وَأَبِي مُهَاصِرُ أَشْجَعُ مِنْ لَيْثٍ بَغِيلٍ حَازِرُ
يَأْرَبُ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرُ وَإِلَيْنِ سَعْدِ تَارِكٌ وَهَاجِرُ

من یزیدم و نام پدرم مهاصر، از شیرزبان شجاعترم،

خداوندا من یاور حسین هستم و از ابن سعد روی گردان.

در برابر یورش سپاه عظیم عمر بن سعد و باران تیرها و غوغای ناشی از حرکت سواران و شیهه اسبان و غبار سنگینی که چهره زمین را پوشانده بود و در برابر نگاه و دغدغه جان خانواده پیامبر، زنان و کودکان که می‌توانستند از برخی بلندبهای اردوی خود، میدان جنگ را

نظاره کنند، یاران امام حسین (ع) ذره ای ترس و تشویش در جان نشان نبود. گویی هر کدام به شکار مرگ آمده بودند و مرگ از برابر تیغ و فریاد آنان می گریخت. برای آنان سروده اند:

فَإِذَا نُودِيَ الدَّفْعُ مِلْمَةً وَالْخَيْلُ بَيْنَ مُدْعَنٍ وَ مُكَرَّدَسٍ
 لَبَسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدَّرُوعِ وَأَقْبَلُوا يَتَهَاوَتُونَ عَلَى ذَهَابِ الْأَنْفُسِ

مردمی که وقتی آنان را برای رویارویی با سختی فراخواندند و سواران جنگی درگیر و دار انداختن تیرها هستند؛

آنان، بر زره های خود، قلبهایشان را پوشاندند و به صحنه نبرد آمدند و برای جان باختن، بر یکدیگر پیشی می گرفتند.^۷

۱. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.
۲. وقعة الطف، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.
۳. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۸۶. لواعج الاشجان، ص ۲۷۰. وقعة الطف، ص ۲۱۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.
۴. وقعة الطف، ص ۲۱۶.
۵. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۳.
- ۶ و ۷. لواعج الاشجان، ص ۲۷۲. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۳.

باران تیر می بارید. هزاران نفر از سپاه عمر بن سعد که واحدهای کمانداران را تشکیل می دادند، پرچمها را در جلو عمر بن سعد در اهتزاز آورده بودند و فریاد سپاه و غوغا و غلغله آنان، به آسمان می رفت.

در کنار خیمه ها، زینب(س) و رباب و...، بادلهای سرشار از درد و دغدغه و چشمان غرق اشک، میدان را نظاره می کردند. می دانستند چه می شود. سپاه امام حسین(ع) آرایش شگفتی داشت. یاران و دوستان امام حسین(ع) اجازه نمی دادند برادران و فرزندان امام حسین(ع) و خاندان بنی هاشم، در صف مقدم بایستند. همگی صف اول را پر کرده بودند و می گفتند: به خداوند پناه می بریم که ما زنده بمانیم و شما شهید شوید و ما شاهد شهادت شما باشیم.^۱ باران تیر بود. امام حسین(ع) با نگاه به تیرهایی که به سوی یارانش پرتاب شده بود، گفت: «قوموایا کرام هذه رسل القوم الیکم» جوانمردان! آماده باشید. این تیرها، فرستادگان این مردم به سوی شما هستند.^۲

یسار و سالم که هر دو غلام عبیدالله بن زیاد بودند، به میدان آمدند و مبارز طلبیدند. حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر، از امام حسین(ع) اجازه خواستند که به میدان بروند. امام حسین(ع) به آنان اجازه نداد. عبدالله عمیر الکلبی که مردی بلند قامت، با دستان بلند و شانه هایی استوار بود، اجازه خواست. امام حسین(ع) با نگاه به عبدالله بن عمیر گفت: عبدالله برای آن دو کافی است!

عبدالله از مردم کوفه بود که به فرمان عبیدالله بن زیاد، در نخیله جمع شده بودند. هنگامی

که دیده بود سپاه در حال سازماندهی برای جنگ با امام حسین (ع) است، گفته بود: در همه عمر، آرزوی جهاد با مشرکین را داشته‌ام، حال که عده‌ای تصمیم گرفته‌اند با فرزند پیامبر (ص) بجنگند، با آنان خواهم جنگید. امیدوارم پاداش چنین جهادی، کمتر از جهاد با مشرکین نباشند. وقتی تصمیم خود را با همسرش در میان گذاشت، ام‌وهب، زن عبدالله بن عمیر به شوهرش گفته بود: راه خیر و درست همین است. مرا هم همراه خود ببر! عبدالله و ام‌وهب، در فضای خفقان‌آور نظامی و امنیتی کوفه و راههای منتهی به کربلا، شبانه، از بیابانها خود را به اردوی امام حسین (ع) رسانده بودند.

عبدالله بن عمیر با هر دو غلام عبیدالله بن زیاد درگیر شد. وقتی متوجه طرف یسار بود، سالم بر او یورش برد و ضربتی سهمگین فرود آورد؛ انگشتان دست عبدالله در هوا پراکنده شد. اما او صبور و استوار می‌جنگید، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. هر دو غلام عبیدالله بن زیاد که در جنگاوری شهره بودند، بر خاک افتادند و عبدالله بن عمیر خواند:

اِنْ تَنْكُرُونِي فَاَنَا ابْنُ كَلْبٍ حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ حَسْبِي
 اِنِّي امْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَ عَصَبٍ وَ لَسْتُ بِالْخَوَّارِ عِنْدَ النَّكْبِ
 اِنِّي زَعِيمٌ لَكَ اُمَّ وَهَبٍ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ مُقَدِّمًا وَ الضَّرْبِ
 ضَرْبِ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالسَّرْبِ

اگر مرا نمی‌شناسید، من فرزند کلبم. مرا این سرفرازی بس که خاندانم از قبیله علیم است.

من مردی هستم توانا و برگزیده که هنگام مصیبت و سختی، عجز و لابه نمی‌کنم. ای ام‌وهب به تو قول می‌دهم در ضربت زدن، از آنها پیشدستی کنم. ضرباتی توسط جوانی مؤمن به خداوند...

عبدالله بن عمیر در اثر حمله گروهی از سپاه عمر بن سعد بر خاک افتاد و شهید شد. همسرش، ام‌وهب، عمود خیمه را به دست گرفت و به میدان آمد. امام حسین (ع) اشاره کرد که او را برگردانند و برای خانواده آنان دعا کرد.^۳

در مقتل خوارزمی آمده است که فرزند ام‌وهب نیز در گروه یاران امام حسین (ع) بود که پس از پدرش شهید شد و سپاه عمر بن سعد، برای ایجاد رعب، سر بریده او را به طرف سپاه امام حسین (ع) پرتاب کردند. ام‌وهب سر را گرفت و بوسید.^۴

از هر سو، به سپاه امام حسین (ع) یورش آورده بودند. یاران امام حسین (ع) هر یک در محاصره گروهی از مردم کوفه قرار می‌گرفت، می‌جنگید و سرانجام با بیکری که غرق خون بود

و از هر سو زخم خورده بود، بر خاک می افتاد.

با کدام منطق و داوری می توان این همه درنده خوبی سپاه عمر بن سعد را ارزیابی کرد؟ انصاف این است که گرگ هم در برابر آنان، نجیب خواهد بود. به قول ابن لنگک بصری:

ذِنَابُ كُنُنَا فِي زِيِّ نَاسٍ فَسُبْحَانَ الَّذِي فِيهِ بَرَانَا
يَعَافُ الذَّنْبَ يَأْكُلُ لَحْمَ ذَنْبٍ وَ يَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عِيَانَاهُ

همگی گرگیم در لباس مرد! منزّه است خداوندی که ما را آفریده است.

گرگ از خوردن گوشت گرگ دیگر پروا می کند و برخی از ما، برخی دیگر را آشکارا می خورند.

در کنار صدای پرتاب نیزه ها و فرود آمدن شمشیرها و عمودها و شیشه اسبان و شوریدگی شتران و بر خاک افتادن شهیدان و نابودی افراد سپاه عمر بن سعد، گاه عبارتی از کسی شنیده می شد که آن فرد، بازیگر جنگ روانی بود؛ می خواست روحیه یاران حسین(ع) را خرد و خراب کند. در همان گیرودار، فردی از بنی تمیم که نامش عبدالله بن حوزة بود، گفت: ای حسین(ع) بشارت باد تو را به آتش دوزخ.

امام حسین(ع) پاسخ داد. «إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى رَبِّي رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُطَاعٍ.»

من به سوی پروردگارم که مهربان است و شفاعتش پذیرفته، می روم.

امام حسین(ع) پرسید: نامش چیست؟ گفتند: عبدالله بن حوزة. امام حسین(ع) گفت:

«اللَّهُمَّ حُزَّهُ إِلَى النَّارِ» خداوندا او را در آتش بینداز.

عبدالله بن حوزة که غرق هیجان و مست کار خود بود و گمان داشت که فردا همین سخن، بر ارزش و ترقی او می افزاید، ناگهان اسبش سرکشی کرد؛ به تاخت درآمد و پای اسب در جوی فرو رفت. عبدالله بن حوزة از اسب افتاد، اما يك پایش در رکاب گیر کرده بود و اسب در آن هیاهوی کارزار، به تاخت می گریخت و سر عبدالله بن حوزة به هر مانعی، محکم برمی خورد.

عبدالله بن حوزة می خواست سخن او باعث یأس و پریشانی یاران امام حسین(ع) شود، اما سرنوشت و سرانجام او، نشانه ای دیگر بود که خداوند مؤمنان را رها نمی کند و در نقطه ای که بیم می رود دلی افسرده شود، باران عنایت و نصرت او، زمین را طراوت می بخشد و جانها را جرأت می دهد.

آرایش سپاه امام حسین(ع) به هم خورده بود و سپاهیان عمر بن سعد، تصمیم گرفته بودند که از هر سو، همگی یورش برند. آنها که به تجربه دیدند در نبرد رویارو، یاران حسین(ع) از توان

و صلابت و روحیه برتری بهره‌ورند؛ می‌خواستند که هر ضعف و پریشانی جان خود را در جمعیت پنهان کنند.



۱. اسد حیدر، مع الحسین فی نهضته (بیروت: دارالتعارف، ۱۳۹۹ هـ.ق) ص ۲۱۹.
۲. المقدم، مقتل، ص ۲۳۷.
۳. وقعة الطف، ص ۲۱۷ تا ۲۱۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۲۷. المقدم، مقتل الحسین، ص ۲۳۸ و ۲۳۹. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۰. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۸۲.
- در مورد ام وهب و جهاد او، روایت دیگری نیز وجود دارد. وقتی ام وهب دید شوهرش بر خاک افتاده است، از خیمه به سوی او دوید. چهره شوهرش را خاک و جویبارهای خون، پوشانده بود. خاکها را با دست از چهره عبدالله می‌زدود و می‌گفت: بهشت بر تو گوارا باد. هنوز عبدالله می‌توانست نیم‌نگاهی در آن لحظات مبارک درک شهادت، به همسرش داشته باشند. یکی از افراد سپاه عمر بن سعد با اشاره شمر، به طرف ام وهب آمد و با عمود بر سرش کوبید. ام وهب شهید شد و در کنار شوهرش بر خاک افتاد. نگاه کنید به: معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۰۵ و ۱۰۶. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۳. لواعج الاشجان، ص ۲۷۴ و ۲۷۵.
- البته علامه سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعه به برگشت ام وهب به خیمه‌ها اشاره می‌کند و از شهادت او سخن نمی‌گوید. نگاه کنید به: اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۴.
۴. خوارزمی، مقتل الحسین (ع)، ج ۲، ص ۱۳.
۵. یاقوت حموی، معجم الادباء (بیروت: داراحیاء التراث العربی، بی‌تا) ج ۱۹، ص ۸.
۶. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۵ و ۱۰۶. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۲۷ و

۵۴

همانگونه که صف نخست سپاه امام حسین(ع) از یاران و دوستداران او و خانواده پیامبر(ص) تشکیل شده بودند، طبیعی بود که در یورش دشمن نیز، نخست آنان که از هر سو در محاصره دشمن بودند و از هر طرف، ضربات شمشیر و نیزه بر پیکر آنان فرود می‌آمد، از پای درآیند.

شهادت هر يك از یاران امام حسین(ع)، گویای پیروزی او بود، پیروزی حق و روشنایی در برابر باطل و تاریکی، که تراکم آن، پهنه زمین را پوشانده بود.

یاران امام حسین(ع) در هنگام کارزار و شهادت، آرمان و باور خود را در قالب رجزها و اشعار عنوان کرده‌اند، که بخوبی می‌توان از مجموعه آن رجزها و فریادها، چهره نهضت عاشورا را ترسیم کرد. به عنوان نمونه، وقتی بریرین خضیر - که همه او را به زهد و عبادت و تلاوت مدام آیات الهی می‌شناختند - به میدان آمد، می‌خواند:

أَنَا بَرِيرٌ وَ أَبِي خُضَيْرٌ لِأَخَيْرٍ فِيمَنْ لَيْسَ فِيهِ خَيْرٌ
يَعْرِفُ فِينَا الْخَيْرَ أَهْلُ الْخَيْرِ أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ ضَيْرٍ
كَذَاكَ فِعْلُ الْخَيْرِ مِنْ بَرِيرٍ

من بریرم و پدرم خضیر است. آنکه در او خیری نیست، در او خیری نیست!
اهل خیر می‌دانند که در ما، خوبی وجود دارد، شما را با شمشیر می‌زنم و در آن ضربه‌ها خسارتی نیست.
این ضربه‌ها کار خیر بریر است.

یزید بن معقل از سپاه عمر بن سعد پرسید: بریر! خداوند چگونه با تو رفتار کرده است؟ بریر گفت: «صَنَعَ اللَّهُ بِي خَيْرًا وَصَنَعَ اللَّهُ بِكَ شَرًّا». خداوند برای من خیر خواسته است و برای تو شر!

یزید بن معقل گفت: دروغ می‌گویی و پیش از این، تو دروغگو نبودی. به یاد داری که قبلاً می‌گفتی عثمان بن عفان دچار زیاده‌روی شده است و معاویه بن ابی سفیان گمراه و گمراه کننده است و امام هدایت و حق، علی بن ابی طالب است.

بریر گفت: بله! شهادت می‌دهم که آنچه گفتم، نظر و سخن من بوده است.

بریر گفت: بیا مباحله کنیم و از خداوند بخواهیم دروغگو را هلاک کند.

دعا کردند و با یکدیگر جنگیدند. ضربه یزید بن معقل کاری نبود. اما ضربه بریر در مغز سر یزید بن معقل نشست؛ به گونه‌ای که کشیدن شمشیر دشوار شده بود. از هر سو با نیزه و شمشیر به بریر حمله کردند. از پشت، نیزه را بر میان شانه‌اش کوبیدند. خون از زخم سینه‌اش می‌جوشید. از روبرو، چند نفر با شمشیر بر چهره و شانه‌های بریر می‌زدند، تا شهید شد.^۲ غروب دیده‌اید که چگونه با هجوم تاریکی، آخرین کرانه روشنایی را که گلگون شده است، سیاهی فرا می‌گیرد و می‌پوشاند؟ صحنه جنگ، همانگونه بود. یورش دهها نفر از همه طرف به سوی مجاهدی که در صحنه بود و لحظه‌ای بعد، زخمهای تنش از ستاره‌ها افزون بود.

یورش دهها هزار نفر، به دهها نفر. عمرو بن حجاج به لشکر ابن سعد توصیه کرده بود که هم‌اورد نطلبند. به آنان گفته بود: ای نادانان، می‌دانید با چه کسانی جنگ می‌کنید؟ اینها شجاعان شهر و مردمی طالب مرگ‌اند. هیچکس از شما، تنها به جنگ آنان نرود. اینان عده اندکی هستند و به خدا سوگند، اگر آنان را سنگسار کنید، همگی آنان را خواهید کشت. - به یادتان باشد که همین عمرو بن حجاج برای امام حسین(ع) نامه نوشته بود که به کوفه بیا - عمر بن سعد گفت: آری، آری، درست همین است که می‌گویی. آنگاه خود عمرو بن حجاج از سوی فرات بر امام حسین(ع) حمله کرد، که جنگ ساعتی ادامه یافت و در این یورش، مسلم بن عوسجه شهید شد.^۳

غبار سنگینی به آسمان برخاسته بود و فریاد سپاه عمرو بن حجاج بلند بود که مسلم بن عوسجه کشته شده است. امام حسین(ع) به سوی مسلم رفت. هنوز چشمان مسلم باز بود و حسین(ع) را می‌نگریست. امام حسین(ع) گفت: مسلم رحمت پروردگارت بر تو باد و این آیه را تلاوت کرد که «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا».^۴ برخی از آنان پیمان خود را انجام دادند و برخی از آنان انتظار کشند و تبدیل نکردند تبدیلی.

حبیب بن مظاهر، دوست قدیمی و حریف خانه و گلستان مسلم، در کنارش بود. گفت ای مسلم، شهادت تو بر من دشوار است، تو را به بهشت بشارت می‌دهم. صدای مسلم خاموش شده بود. مثل شعله آتشی در افق، صدایش بی‌رمق بود. گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد. خیر، کلمه‌ای بود که هیچگاه از زبان و زندگی مسلم نمی‌افتاد. حبیب گفت: ساعتی دیگر به تو می‌پیوندم. اما اگر حرفی داری و وصیتی، در خدمت تو هستم.

مسلم اشاره به امام حسین(ع) کرد و به حبیب گفت: «أَنَا أُوصِيكَ بِهَذَا رَحِمَكَ اللَّهُ، أَنْ تَمُوتَ دُونَهُ.» تو را به حسین(ع) وصیت می‌کنم. خدایت رحمت کند که در راه او بمیری! حبیب گفت: به خدای کعبه، در راه او جان می‌دهم. و مسلم شهید شد...^۵ عمر بن سعد کسانی را فرستاد که خیمه‌ها را از چپ و راست از جای درآورند. یاران امام هر سه چهار تن، وارد خیمه می‌شدند و با کسانی که مشغول تخریب خیمه‌ها بودند، می‌جنگیدند. عمر بن سعد دستور داد که خیمه‌ها را به آتش کشند. امام فرمود: بگذارید آتش زند که چون خیمه‌ها را آتش بزنند، از آن طرف نمی‌توانند حمله کنند و همین‌گونه شد. میدان جنگ را بنگرید! در پشت اردوگاه امام حسین(ع) خندقی است که هیزمهای انباشته در آن می‌سوزند. پس از آن، خیمه‌های زنان و کودکان و منتهاالیه خیمه‌های زنان، خیمه زینب(س) است و بعد خیمه یاران و دوستان که همگی واژگون شده‌اند و آتش در خیمه‌ها پیچیده است و قدری آن طرف تر، جنگ نابرابر. باران تیرها و پیکر شهیدان. و زنی که در کنار خیمه خود، نظاره گر میدان جنگ است. همه خانواده او، برادران و برادرزادگان و پسرش در میدان جنگند و او باید همه زنان و کودکان را که بیتاب شده‌اند، دلداری دهد و هر لحظه که شهیدی بر خاک می‌افتد، ستاره‌ای در جان او سقوط می‌کند و دل دریای او، توفانی می‌شود... همه یاران و دوستان امام حسین(ع) شهید شده بودند. نوبت به خانواده او و حسین(ع) رسیده بود و نیز وقت نماز شده بود.^۶



۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۵. لواعج الاشجان، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

۲. وقعة الطف، ۲۲۱ و ۲۲۲.

۳. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۴. قرآن مجید، سوره احزاب، آیه ۲۳.

-
٥. وقعة الطف، ص ٢٢٥ و ٢٢٦.
٦. نهاية الارب، ج ٧، ص ١٩١. معالم المدرستين، ج ٣، ص ١١٠. تاريخ الامم والملوك، ج ٤، ص ٣٣٣ و ٣٣٤. خوارزمي، مقتل الحسين، ص ١٥ و ١٦.

۵۵

خیمه‌ها می‌سوخت و از هر سو، یاران حسین(ع) در محاصره دشمن بودند. عمرو بن عبدالله الصائدی، که به او ابو ثمامه می‌گفتند و از یاران امام حسین(ع) بود^۱، گفت: فدایت شوم، دشمن به تو نزدیک می‌شود. امیدوارم پیش از تو کشته شوم. و دوست دارم خدایم را ملاقات کنم و نماز بگزارم؛ نمازی که وقتش رسیده است. امام حسین(ع) نگاهی به آسمان انداخت و گفت: از نماز یاد کردی. خداوند تو را از جمله نمازگزاران و یادآوران یاد خدا قرار دهد. الان اول وقت نماز است، به آنان بگویند اگر فرصت می‌دهند، نماز بگزاریم. حصین بن تمیم از فرماندهان سپاه عمر بن سعد گفت: نماز شما پذیرفته نمی‌شود!

حبیب بن مظاهر به او گفت: نماز خانواده پیامبر(ص) پذیرفته نمی‌شود، آن وقت نماز تو پذیرفته می‌شود؟!

حصین بن تمیم به طرف حبیب یورش آورد و حبیب ضربه‌ای بر او حواله کرد که بر سر اسبش خورد، از اسب افتاد و او را از میدان به در بردند.^۲

ابو ثمامه اذان گفت. این عربی می‌گوید: اذان آگاه کردن جانهاست، که پاک و پیراسته باشند، که وقت تجلی الهی رسیده است.^۳ و کدام جان پاکتر از جان یاران امام حسین(ع) در روز عاشورا؟ مگر جان انسان چگونه پاک می‌شود؟ بی تردید چراغان جان انسان، صحنه جهاد است و شهادت. آنان همگی گرم جهاد و در آستانه شهادت بودند و در آن میان، نماز برپا داشتند. مهم نیست که آیا نماز را به جماعت خواندند یا فرادی و یا حتی به اشاره.^۴ مهم این است که جان آنها در نماز بود. «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ دَأِيمُونَ»^۵ قلب‌هایی که دائم در نماز بودند. از سجده

می توان سر برداشت، اما آنان که قلبهایشان در محراب عبودیت خداوند در سجده همیشگی است و همواره در آنچه می بینند، حق را می بینند و چیزی را نمی بینند، مگر آنکه خداوند را قبل از آن دیده اند.^۶

سعید بن عبدالله حنفی و زهیر بن قین در برابر امام حسین (ع) ایستاده بودند و او به نماز ایستاده بود. تیری به سوی امام حسین (ع) پرتاب شد که سعید در برابر آن قرار گرفت.^۷

سعید بن عبدالله،^۸ جام جاننش زلال و شفاف شده بود. جانمایی که رنگ خدا می گیرند و چه رنگی نیکوتر و زیباتر از رنگ خداوند، رنگ شهادت. جام عشق، قلب آدمی است که عقل و احساس در آن راهی ندارند. فراتر از دنیای عقل و حس است. عقل و حس، پای در خاک دارند و گرفتار عالم تقییدند، اما قلب، آن به آن، دگرگون می شود. مگر نه این است که محبوب او که خداوند است، هر آن در کاری است «وَكُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»^۹ حسرت بر انسانهای تباهی که این صحنه ها را دیدند و جانشان نلرزید.

همه یاران و دوستان شهید شده بودند و تنها خاندان امام حسین (ع) باقی ماندند؛ انسانهایی که برای شهادت بیتاب بودند. فرزندان علی (ع)، فرزندان جعفر طیار، فرزندان عقیل، فرزندان امام حسن (ع) و فرزندان امام حسین (ع)، جمع آنانرا هفده یا هیجده نفر ذکر کرده اند. نخستین کسی که به میدان آمد، پسر بزرگ امام حسین (ع)، علی اکبر بود. پیش از این اشاره شد که نام همه پسران حسین (ع)، علی بود و پسوند اکبر و اوسط و اصغر، برای مشخص شدن هر کدام به کار رفته است.

علی اکبر، مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود الثقفی بود.^{۱۰} علی اکبر شباهت تمامی به پیامبر داشت. سیمای او و شیوه رفتار او، شبیه پیامبر بود. امام حسین (ع) در دعای خود هنگام به میدان رفتن فرزندش، به این نکته اشاره کرده است:

«خداوندا! بر آنان شاهد باش. جوانی به سوی آنان می رود که شبیه ترین مردم در سیمای و سیرت و سخن به پیامبر توست. هر وقت ما مشتاق پیامبر (ص) می شدیم، به او می نگریستیم. خداوندا! برکات زمین را از آنان بازدار، جمعشان را متفرق کن، انسجامشان را پراکنده ساز، آنان را گروههایی گونه گون قرار ده تا هیچگاه مردم و موالیان از آنان خشنود نباشند. آنان ما را دعوت کردند تا یاری مان دهند؛ اما بر ما تاختند و بر سر آنند که هیچ کس از ما زنده نماند.»^{۱۱}

علی اکبر در میدان جنگ این رجز را می خواند:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ

نَالَلِهِ لِأَيِّكُمْ فِينَا ابْنُ دَعْيَى
أَضْرَبُ بِالسَّيْفِ أَحَامِي عَن أَبِي
ضَرْبُ غُلَامٍ هَاشِمِي عَلَوِي

من علی، پسر حسین پسر علی هستم. به خانه خدا سوگند، ما به پیامبر نزدیکتر هستیم. به خدا سوگند، فرزند بی ریشه نمی تواند بر ما حکومت کند. با ضربه شمشیرم، از پدرم حمایت می کنم.

ضربه جوانی از خانواده هاشم و علی.

گروهی بر او حمله کردند و از هر سو، ضربات شمشیر بر علی فرود آمد.

سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم از دی نقل کرده است: صدای حسین (ع) هنوز در گوش من است که می گفت: «خداوند، مردمی که تو را کشتند، بکشند. چه چیزی آن مردم را این گونه بر خداوند رحمان جرأت بخشیده است و بر شکستن حرمت رسول او و...» زنی را دیدم که از خیمه می دوید و مانند آفتاب تابان بود و فریاد می زد: برادرم و پسر برادرم. پرسیدم: آن زن کیست؟ گفتند: زینب (س) است، دختر فاطمه (س) دختر پیامبر خدا (ص). در کنار علی اکبر بود که حسین (ع) دست او را گرفت و به خیمه بازگرداند. امام حسین (ع) به عده ای از جوانان گفت تا علی اکبر را به خیمه ای که برای اجساد شهدا قرار داده بودند، ببرند.

وقتی علی را درون خیمه بردند، خیر رسید که عون پسر زینب (س) نیز شهید شده است.^{۱۲} زینب (س) حال مثل تك درختی است دچار توفانها و برقهها و همه تلاش او این است که بر خاک نیفتد و حسین (ع) همانقدر که توجهش به صحنه جنگ است و جوانانی که لحظه به لحظه بر خاک می افتند، به زینب (س) توجه دارد که بقیه راه و رسالت پاسداری از عاشورا، بر عهده اوست. زینب (س) مسئولیت دیگری نیز دارد؛ علی بن حسین (ع) اسیر توفان تب و التهاب است و صدای میدان جنگ و هیاهوی سپاه عمر بن سعد در گوش او. آیا او می توانسته است از خیمه خود ببیند که گاه گاه جسدهای غرق خون برادر و سایر اعضای خانواده او را از میدان جنگ به عقب می آورند؟



۱. معجم رجال الحديث، ج ۱۳، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۱۱. وقعة الطف، ص ۲۲۹. ابی مخنف، مقتل الحسين، ص ۱۰۲. تاریخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۳۴.

در مقتل خوارزمی آمده است که نزدیک غروب شده بود که ابو ثمامه نماز را یادآوری کرد. نگاه کنید به:

- خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۱۷. المقدم، مقتل الحسین، ص ۲۴۳ و ۲۴۴.
 در انساب الاشراف آمده است که نماز خوف برگزار کردند. نگاه کنید به: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۵.
 ۳. ابن عربی، الفتوحات المکیة (بیروت: دارالفکر، بی تا) ج ۱، ص ۳۹۸.
 ۴. لواعج الاشجان، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.
 ۵. قرآن مجید، سوره ۷۰ (معارض) آیه ۲۲.
 ۶. الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۲۰۳.
 ۷. لواعج الاشجان، ص ۳۰۲.
 ۸. معجم رجال الحديث، ج ۸، ص ۷۳ و ۱۲۴.
 ۹. الفتوحات المکیة، ج ۲، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
 ۱۰. وقعة الطف، ص ۲۴۱. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۴۰.
 در مقتل خوارزمی آمده است که نخستین کسی که از خانواده پیامبر به میدان آمد، عبدالله بن مسلم بن عقیل بود.
 نگاه کنید به: خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۲۶.
 ۱۱. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۰. لواعج الاشجان، ص ۳۲۷ و ۳۲۸.
 ۱۲. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۴۰ و ۳۴۱. جعفر النقدي، زينب الكبرى، ص ۱۴۱.

در برابر دیدگان زینب(س) و سایر زنان، جسد پاره پاره شهیدان را به خیمه ویژه قرار دادن اجساد می آوردند. جسد قاسم بن حسن(ع) را هم آوردند.

نوجوانی که به تعبیر حمید بن مسلم، مثل پاره ماه بود.^۱ عباس بن علی(ع) به برادرانش گفت: به میدان بروید. همگی آنان شهید شدند؛ مثل خاموش شدن ستاره ها. در آن بیابان پر جنازه، تنها حسین(ع) مانده بود و خانواده اش، زنان و کودکان که در خیمه ها، هر لحظه با دیدن پیکر شهیدی، از درد و داغ شهید شده بودند. و علی بن حسین(ع) که همچنان در آتش بی امان تب می سوخت و کودکی چند ماهه یا چند روزه که نام او هم علی بود.^۲

امام حسین(ع) جلو خیمه اش ایستاده بود. گفت: علی را برایم بیاورید تا با او خداحافظی کنم. کودک را در آغوش او نهادند. این کار دشوار، که به سنگینی همه آسمانها و زمین بود، توسط زینب(س) صورت گرفت. هیچگاه فوران عاطفه انسانی نمی تواند به دامنه قله هایی رسد که در عاشورا رسید. کودک در آغوش امام حسین(ع) بود، او را می بوسید و می گفت: وای بر این مردمی که دشمن آنان، جد توست. کودک در آغوش او بود که حرمله بن کاهل اسدی، تیری به سوی امام حسین(ع) پرتاب کرد. تیر بر گلوی کودک نشست. خون از گلویش جوشید؛ دستان امام حسین(ع) پر از خون شد. خون را به آسمان پاشید و گفت: خداوندا، اگر پیروزی را از ما منع کرده ای، آن را برای امری قرار ده که نیکوتر است و از این مردم ستمگر، انتقام گیر.

و گفت: هُوْنَ عَلِيٍّ مَا نَزَلَ بِهِ اِنَّهُ بِعَيْنِ اللّٰهِ، آنچه این حادثه را که برای پسر رخ داده است،

قابل تحمل می‌سازد، این است که در برابر چشم خداوند واقع می‌شود. خونی که به آسمان پاشیده بود، حتی قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت.^۳ با شمشیر، در گوشه‌ای زمین را حفر کرد و علی را در آن دفن نمود... این حوادث همه در برابر دیدگان زینب(س) و رباب و سکینه، دخترش، بود.

آن لحظات را نمی‌توان نوشت. کلمات شکسته و مفاهیم پراکنده اند. صحرا را یکسره سپاه دشمن پوشانده است، دود و آتش از بازمانده خیمه‌های امام حسین(ع) به آسمان می‌رود و یاران و دوستان و برادران و پسران او، همه شهید شده‌اند.

غم از زمین می‌جوشد و از آسمان می‌بارد. پیداست لحظاتی بیش به پایان عمر حسین(ع) نمانده است. نگاه او، نگاه آخرین است. زینب(س) چگونه این همه مصیبت را بردوس کشد؟ کجا برود؟ نیاز به دنیای محدود کلمات نبود، نگاهها سخن می‌گفت؛ نگاه حسین(ع) و زینب(س)، که سالهای سال با یکدیگر، رنجها و شکیباییها را تقسیم کرده‌اند. دو نیمه وجود، که هر یک بی‌دیگری کمال نمی‌پذیرد. آخرین گفتگو را، انصاف این است که هیچ‌کس بهتر از عمان سامانی نسروده است:

شاه سراپا گرم شوق و مست ناز	گوشه چشمی به آن سو کرد باز
دید مشکین مویی از جنس زنان	بر فلک دستی و دستی بر عنان
زن مگو خاک درش نقش جبین	زن مگو دست خدا در آستین

حسین(ع)، زینب(س) را در آغوش می‌گیرد و:

کای عنان گیر من آیا زینبی	یا که آه دردمندان در شبی
پیش پای شوق زنجیری مکن	راه عشق است این عنانگیری مکن
خانه سوزان را تو صاحبخانه باش	با زنان در مهری مردانه باش
هرچه باشد تو علی را دختری	ماده شیرا کی کم از شیر نری

زینب(س) به منابه آینه‌ای بود روشن و بی‌زنگار، که نقش حسین(ع) بر آن آینه افتاده بود.

مثل دریایی بود که آفتاب حسین(ع) از آن طلوع می‌کرد و:

آفتابی کرد در زینب ظهور	ذره‌ای زان آتش وادی طور
شد عیان در طور جانش رایتی	خرّ موسی صعقا زان آیتی
دید تابی در خود و بی‌تاب شد	دیده خورشیدبین پر آب شد ^۴

انگار حسین(ع) در آن لحظه عزیز، دست زینب(س) را گرفت و به قله رساند و زینب(س) از

همه سو تا افق، نگاه دور پروازش پر کشید. طمانینه و آرامشی که در جان زینب(س) است،

صلابت و شکوهی که در کلام اوست، کاملاً برتر و درخشانتر از حالات و کلمات او تا پیش از روز عاشورا است.

امام حسین(ع) در میدان جنگ است و می‌گوید:

الْقَتْلُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ دُخُولِ النَّارِ
وَاللَّهِ مُاهَذَا وَهَذَا جَارِ

کشته شدن، بهتر از این است که انسان ننگ را بپذیرد و ننگ شایسته تر است تا انسان بر آتش وارد شود.

به خدا سوگند که نه پذیرش ننگ و نه ورود بر آتش، شیوه من نیست.

از هر طرف بر او حمله می‌بردند. باران تیر بود و ضربات شمشیر. حسین(ع) تنهای تنها بود و دشمن بسیار. عده‌ای از سپاه دشمن از پشت سر او، به طرف خیمه‌ها می‌روند. خیمه‌های دوستان و یاران که در قسمت جلو بود، همه سوخته بودند. نگاه امام حسین(ع) به طرف خیمه زنان بود و این دغدغه که این سپاه کجا می‌روند؟ گفت: «وَيْلُكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سَفِيَانَ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ يَوْمَ الْمَعَادِ، فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ وَارْجِعُوا إِلَىٰ أَحْسَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَرَباً كَمَا تَزْعُمُونَ.» وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت هم پروایی ندارید، در دنیای خود آزاده باشید و به حسب و نسب خود برگردید، اگر چنان که گمان دارید، عرب هستید.

آن گروه هم به سوی حسین(ع) یورش بردند. نیزه‌ای که بر شانه حسین(ع) خورد، او را به صورت، بر زمین انداخت. زینب(س) که ناظر این صحنه بود، گفت: کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد، کاش کوهها بر دامنه‌ها فرو می‌ریخت.

عمر بن سعد هم شاهد بود که هر کس با شمشیر و نیزه، ضربه‌ای بر حسین(ع) می‌زد، زینب(س) به او گفت: ای عمر! دارند ابا عبدالله را می‌کشند و تو نگاه می‌کنی؟ چشمان عمر بن سعد غرق اشک شده بود، رویش را گرداند و سکوت کرد.

آخرین لحظات عمر حسین(ع) بود. گفت: «بر کشتن من جمع شده‌اید؟ به خدا سوگند، پس از من هیچ بنده‌ای از بندگان خدا را به قتل نمی‌رسانید که بیش از کشتن من، خداوند را به خشم آورد. خداوند در برابر این خواری شما، مرا گرامی می‌دارد و از آنجا که گمان نمی‌کنید انتقام مرا خواهد گرفت، اگر مرا بکشید، خداوند عذابتان را به خودتان باز گردانده و خونتان را خواهد ریخت و سپس بدین امر راضی نخواهد شد تا عذاب دردناک قیامت را بر شما دوچندان سازد.»^۵

۱. وقعة الطف، ص ۲۴۳.
۲. یعقوبی می گوید: علی، کوچکترین پسر حسین (ع)، روز عاشورا متولد شده بود. علی را به دست حسین (ع) دادند تا در گوش او اذان بگوید، اذان گفت که در همان حال تیری بر گلویش نشست. امام حسین (ع) نیز تیر را از گلوئی کودک بیرون کشید و می گفت: وَاللَّهِ لَأَنْتَ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنَ النَّاقَةِ وَالْحَمْدُ أَكْرَمُ عَلَى اللَّهِ مِنَ الصَّالِحِ. به خدا سوگند که تو از ناقه بر خدا گرامی تری و محمد (ص) هم از صالح بر خدا گرامی تر است. نگاه کنید به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.
۳. روایت دیگر این است که امام حسین (ع) خون را بر زمین ریخت. نگاه کنید به لواعج الاشجان، ص ۳۵۴.
۴. گنجینه الاسرار، ص ۷۳ تا ۷۸.
۵. لواعج الاشجان، ص ۳۶۳. وقعة الطف، ص ۲۵۲ و ۲۵۳. تراجم سیدات بیت النبوه، ص ۷۵۶ و ۷۵۷. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۳۴.

۵۷

بهت و سکوت میدان جنگ را فرا گرفته بود. امام حسین (ع) غرق خون و زخم، بر خاک افتاده بود. زمان بکندی می گذشت؛ سنگین و طاقت فرسا، حتی برای دشمنان؛ برای آنانی که گمان می کردند پیروز شده اند. هیچکس جرأت نمی کرد پا پیش گذارد و حسین (ع) را به قتل رساند. انگار آفتاب خون امام حسین (ع) در همان لحظات نخست تابش، جانهای تاریک و تباه سپاه عمر بن سعد را لحظه ای به خود آورده بود. شمر فریاد زد: وای بر شما، در انتظار چه چیزی هستید؟ چرا او را نمی کشید؟

هیچکس نتوانست قدم بردارد. يك بار دیگر ترس و دغدغه شان را در جمعیت پنهان کردند. همگی به پیکر خونین حسین (ع) یورش آوردند. زرعه بن شریک، ضربه شمشیری بر کف دست چپ امام حسین (ع) زد و ضربتی نیز بر شانه او، مثل ماهی زنده در تابه، گاه امام حسین (ع) برمی خاست و گاه بر خاک می افتاد. سنان بن انس با نیزه ضربه ای بر امام حسین (ع) زد، که بر خاک افتاد، اما دیگر توان برخاستن نداشت. سنان به خولی بن یزید اصبحی گفت: سرش را جدا کن. خواست چنین کند، اما دست و دلش می لرزید. نتوانست قدم از قدم بردارد. سنان خود از اسب پیاده شد. سر امام حسین (ع) را برید و سر را به خولی داد^۱: و: الله اکبر. پیکر حسین (ع) بر خاک افتاده بود.

هیچگاه در تاریخ انسان، این گونه آمیزه ای از عظمت و عزت و مظلومیت، در يك پیکر پاره پاره غرق خون، خلاصه نشده است.

ابو مخنف از قول امام صادق (ع) نقل می کند که پیکر امام حسین (ع) ۳۳ زخم نیزه و ۳۴

زخم شمشیر خورده بود.^۲

روز تلخی بود. سالها پیش، روزی حسین (ع) بر برادرش امام حسن مجتبی (ع) وارد شد. امام حسن (ع) در التهاب مسمومیت بود. در همان حال، چشمانش غرق اشک شد. حسین (ع) پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: می دانم که از این مسمومیت نجات پیدا نمی کنم، اما هیچ روزی، مثل روز تو نیست. «لَا يَوْمَ كَيْومِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ». هزاران نفر به تو حمله می کنند، خونت را بر خاک می ریزند، خانواده ات را به اسارت می برند، حرمت تو را در هم می شکنند، از آسمان خون و خاکستر می بارد و ماهیان دریا هم برایت می گریند.^۳

وسالها بعد، امام سجاد (ع) نگاهی به چهره عبیدالله بن العباس بن علی انداخت. اشک چشمانش را پوشاند و گفت: هیچ روزی بر پیامبر (ص) سخت تر از روز احد نبود؛ روزی که در آن حمزه شهید شد و بعد از آن در مونه؛ روزی که جعفر شهید شد. اما هیچ روزی مثل روز حسین (ع) نبود. «وَلَا يَوْمَ كَيْومِ الْحُسَيْنِ (ع) إِذْ دَلَفَ إِلَيْهِ ثَلَاثُونَ أَلْفَ رَجُلٍ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ كُلِّ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِدَمِيهِ وَهُوَ بِاللَّهِ يَذْكُرُهُمْ فَلَا يَنْعِظُونَ حَقَّ قَتْلُوهُ بَغْيًا ظُلْمًا وَعُدْوَانًا»^۴

سی هزار نفر به سوی حسین (ع) حرکت کردند، گمان می کردند که باریختن خون او، به خداوند بزرگ تقرب می جویند. حسین (ع) آنان را به یاد خدا می آورد، اما آنان نصیحت نمی پذیرفتند. تا اینکه او را کشتند، به ستم و ظلم و دشمنی. زینب میدان جنگ را می نگریست و پیکر پاره پاره حسین (ع) را. زمین و زمانه و آفتاب و آسمان، دگرگون شده بود. زینب (س) تمام شب عاشورا را بیدار مانده بود، به نماز و دعا و گفتگو با حسین (ع). آخرین جمله حسین (ع) در گوشش پیچیده بود: «یا اختاه لاتنسين في نافله الليل.» خواهرم در نماز شب مرا فراموش مکن.^۵

آسمان به سرخی می زد، انگار همه آسمان را شفق پوشانده بود. هیچگاه تا به آن روز، آسمان را آنچنان خونین ندیده بودند. گویی، از آسمان باران خون می بارید. آسمان می گریست و گریه اش شفق بود.^۶ بعدها، امام صادق (ع) به زراره گفت: ای زراره، آسمان چهل سپیده دم خون گریست و زمین چهل روز تارک شد و خورشید چهل روز چهره اش گرفت و فرشتگان چهل شبانه روز گریستند و زنان خاندان ما، همواره مصیبت زده و اندوهگین بودند.^۷

زمین و آسمان آنچنان تیره و غبارآلود شد که در لابلای سرخی آسمان، گویی ستاره ها می سوختند. مردم گمان می کردند که قیامت آغاز شده است.^۸

انصاف این است که هیچکس به لطف و ظرافت ابی العلاء، صحنه را تصویر ننموده است. شگفت است شاعر و متفکری که هیچگاه آسمان را ندید و پا به دنیای پر تلالو رنگها

ننهاد، اینگونه آسمان و زمین و عاشورا را ترسیم کرده است:

وَعَلَى الدَّهْرِ مِنْ دِمَاءِ الشَّهِيدِينَ عَلَى وَ نَجَلِهِ شَاهِدَانِ
فَهْمَا فِي أَوَاخِرِ اللَّيْلِ فَجْرًا نِ وَ فِي أَوْلِيَّاتِهِ شَفَقَانِ
تَبَّتَا فِي قَمِيصِهِ لِيَجِيِيَ الْ حَشْرُ مُسْتَعْدِيًّا إِلَى الرَّحْمَنِ...^۹

بر چهره روزگار، از خون دو شهید، علی و فرزندش، دو شاهد نقش بسته است. آن دو شاهد، در پایان سیاهی شب، سرخی فجر است و در آغاز آن، شفق خونرنگ. این سرخی بر پیراهن او نقش شده است، تا در روز قیامت، بر خدای رحمان دادخواهی کند.

دشت خاموش شده بود، اما صدای گریه زنان و کودکان در خیمه‌ها پیچیده بود و صدای زینب(س) که گفته بود: «لَيْتَ السَّمَاءَ تَطَابَقَتْ عَلَيَّ الْأَرْضِ». ای کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد.

عمر بن سعد فریاد زد: چه کسانی حاضرند بر پیکر حسین(ع) اسب بتازند؟ این تاختن اسبان بر پیکر شهیدان، قسمتی دیگر از فرمان عبیدالله بن زیاد بود و حالا عمر بن سعد می‌خواهد همان دستور را اجرا کند.

ده نفر آماده شده بودند. برخی از آنان، شمشیر و لباس امام حسین(ع) را هم به غارت برده بودند. پیکری بر خاک افتاده بود، مثل گلبرگهای لاله‌های سوخته. اسحاق بن حیاة الحضری واحبش بن مرشد بن علقمه، از جمله کسانی بودند که بر پیکر شهیدان و پیکر حسین(ع) اسب تاختند. پیکرهایی که در اثر کثرت ضربات شمشیر و نیزه متلاشی بود، در برابر ضربات کوبنده سم اسبان بی مقاومت بود.^{۱۰} پیکر امام حسین(ع) تلاش زیادی کرده بود که به دامنه قله روح بلند او برسد:

وَ إِذَا كَانَتِ النُّفُوسُ كِبَارًا تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ^{۱۱}

وقتی روح انسان بزرگ و بلند است، جسم در دنبال روح به رنج سختی می‌افتد. وقتی پیکر پاک و پاره پاره شده امام حسین(ع) را دیدند، از امام سجاد پرسیدند که رشته‌هایی از کبودی هم بر تن حسین(ع) بود. گفت: کار او بود که شبها برای فقیران و مستمندان، آذوقه می‌برد.^{۱۲}

و نیز عاشورا، غلغله روحهای پست و حقیری بود که به دنبال جسم‌ها افتان و خیزان بر خاک می‌غلتیدند. جسم‌های سالم و روحهای در به در. یکی از آن روح‌های پست و در به در، روح عمر بن سعد بود که در تقابل میان روح و جسم، و دنیا و آخرت، جسم و دنیا را انتخاب کرده بود.

سالها پیش که عمر بن سعد جوان بود، علی بن ابی طالب (ع) به عمر بن سعد گفته بود: عمر! چه خواهی کرد آن روزی که در میان آتش و بهشت، خودت را سرگردان می بینی و تو آتش را انتخاب می کنی!^{۱۳}

و برخاک، در برابر دیدگان عمر بن سعد، پیکرهای انسانهایی افتاده بود که به ظاهر خاموش بودند، اما چشمه فریاد و حقیقت بودند. هیچکس، آنقدر با عظمت و با عزت زندگی نکرد، که آنان زندگی کردند و هیچکس آنچنان در اوج بر خاک نیفتاد، که آنان بر خاک افتادند. مثل مرگ بر قله کوهستان، که خورشید هر سپیده دم از آن نقطه طلوع می کند و یا در آن نقطه غروب می کند. ضربات پی در پی شمشیرها و نیزه ها، تاختن اسبها، تنها بر تالو نام و زندگی شهیدان عاشورا افزود.

بر سر عشاق توفان گو بیار در ره مشتاق پیکان گو بروی
خواهم اندر پایش افتادن چو گوی ور به چوگانم زند هیچش مگوی

۱. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۹۵ و ۱۹۶. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۳۵. سیراوی، الاتحاف، ص ۵۳.
 ۲. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۳۵. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۳.
 ۳. اللهوف، ص ۱۱.
 ۴. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۹.
 ۵. جعفر النقی، زینب الكبرى، ص ۹۱.
 ۶. تذکرة الخواص، ص ۲۷۳. حمید بن احمد المحلی. الحدائق الوردیه (بیروت: داراسامه، بی تا) ص ۱۲۴. تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۷. ابن عساکر، تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۴۲. ابن اثیر، البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۰۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۱ تا ۲۲۰. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۶ تا ۲۲۸.
 ۷. اول اربعین حضرت سیدالشهداء، ص ۳۸۶ و ۳۸۷.
 ۸. الصواعق المحرقة، ص ۱۱۹.
- این دگرگونی طبیعت پس از بر خاک ریختن خون يك مظلوم، که نماد کرامت و محبت و معصومیت و مظلومیت است، در مورد مسیح (ع) در عهد جدید و نیز درباره سیاوش در شاهنامه فردوسی، آمده است. در مورد مرگ گرشاسب نیز در گرشاسب نامه چنین مضمونی آمده است.
- الف: در مورد شهادت عیسی (ع) به روایت انجیل:
«و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فرا گرفت و خورشید تاریک گشت و پرده^{۱۴} قدس از میان بشکافت.» نگاه کنید به انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۴۵ و ۴۶.
- ب: در مورد شهادت سیاوش:
- یکی تشت زرین نهاد از برش جدا کرد از آن سرو سیمین سرش

به جایی که فرموده بد تشت خون
 یکی باد با تیره گردی سیاه
 گروی زره سرد و گردش نگون
 برآمد بهوشید خورشید و ماه
 نگاه کنید به شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق. (تهران: انتشارات روزبهان، ۱۳۷۰ ه.ش).
 دفتر دوم، ص ۳۵۷ و ۳۵۸.

ج: در گرشاسب نامه اسدی طوسی نیز در روز مرگ گرشاسب، آفتاب می گیرد:
 همان روز بگرفت نیز آفتاب
 نمود ابر از آن پس بیاران شتاب
 نگاه کنید به اسدی طوسی، گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب یغمائی (تهران: کتابخانه طهوری ۱۳۵۴ ه.ش)
 ص ۴۶۸.

۹. جواد شبر، ادب الطف (بیروت: دارالمرتضی، ۱۴۰۹ ه.ق و ۱۹۸۴ م) ج ۲، ص ۲۹۸.
 ۱۰. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۳۷. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۹۹. وقعة الطف، ص ۲۵۸. الکامل، ج ۴،
 ص ۸۰.

ابوفراس همدانی سروده است:
 یَوْمَ عَلَيْهِ تَغَيَّرَتْ شَمْسُ الضُّحَى
 وَبَكَتْ دَمًا مِمَّا رَأَتْهُ سَبَاهُ

و سلیمان بن قته سروده است:
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَضْحَتْ مَرِيضَةً
 لِقَتْلِ حُسَيْنٍ وَالْبِلَادُ أَقْشَعْرَتْ

نگاه کنید به ادب الطف، ج ۲، ص ۶۱ و ج ۱، ص ۵۴.
 ۱۱. دیوان متنبی (بغداد: دارالبیان، بی تا) ج ۲، ص ۲۶۷.
 ۱۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.
 ۱۳. تذکرة الخواص، ص ۲۴۷.

۵۸

آنان که شمشیر و لباس امام حسین(ع) را بودند، پیکر پاک او را برهنه بر خاک نهادند و به آنچه از امام حسین(ع) ربوده بودند، مشهور شدند و سالها، خانواده‌های آنان را به آن نامها می‌شناختند و به همان عناوین فخر می‌فروختند!

«ابی الفتح محمد بن علی الكراچکی» رساله‌ای دارد به نام کتاب التعجب، که شگفتی‌های تاریخ اسلام را فهرست کرده است. در این کتاب آمده است: خانواده‌هایی در شام، پس از حادثه کربلا با عناوینی معروف شدند، مانند: بنو السراویل و بنو السرج و بنو سنان و بنو المکبری و بنو الطشتی و بنو القضیبی و بنو الدرجا.

بنو السراویل: فرزندان کسی بودند که لباس امام حسین(ع) را برداشته بود.

بنو السرج: فرزندان کسانی بودند که بر پیکر امام حسین(ع) اسب تاختند، که برخی از آنان، نعل اسب خود را به قیمت گرانی به مردم فروختند و مردم نعل اسبان را بر سر در خانه خود می‌زدند و بدان افتخار می‌کردند. رسمی که تا زمان کراچکی نیز باقی بوده است و عده‌ای از مردم هم به تقلید و تبعیت، نعلهای دیگری را بر در خانه خود زده‌اند.

بنو اسنان: فرزندان کسی هستند که نیزه‌ای را که سر امام حسین(ع) بر آن بود، حمل می‌کرد.

بنو المکبری: فرزندان کسی هستند که پشت سر نیزه‌دار سر امام حسین(ع) حرکت می‌کرد و تکبیر می‌گفت... و...

پیداست که سالهای سال تحریف و تطمیع و تهدید معاویه و یزید و نیز گرایش

دنیادوستی و توجیه جویی، چگونه مردم را مسخ کرده بود که کار آنها به جایی برسد که نعل اسبی را که بر پیکر حسین (ع) تاخته اند، به مبارکی و میمنت بر سر در خانه خود بزنند و در اثر فضای مسموم و مه آلود جامعه، عده ای هم نعلهای بدلی بر سر در خانه زنند...

سپاه عمر بن سعد به طرف خیمه ها روانه شدند. لحظات تلخ و کوبنده ای بود و همه بار مصیبت بر دوش «زینب (س)»؛ آن هم در شرایطی که هنوز از پیکر شهیدان خون تازه می جوشد. زینب (س) فریاد زد: عمر بن سعد! اگر مقصود سپاه تو از آمدن به خیمه های ما، به یغما بردن اسباب و وسایل و زیورآلات است، خودمان می دهیم. به سپاهت بگوشتاب نکنند. مگذار دست نامحرمان به جانب خانواده پیامبر (ص) دراز شود. زینب (س) همه زنان و کودکان را جمع کرد و گفت: هر چه دارند در گوشه ای قرار دهند. زینب خود لباسی بسیار کهنه و بی ارزش پوشیده بود. زنان، همه، هر چه زیورآلات و وسایل داشتند، در گوشه ای جمع کردند. گوشواره ها را هم از گوشه ایشان درآوردند. حتی فاطمه دختر امام حسین (ع) که نوعروس بود، پرسید که آیا می تواند گوشواره هایش را که یادگار حسین (ع) است، نگه دارد؟ زینب (س) موافقت نکرد. نگران آن بود که مبادا دست نامحرمی به سوی گوشواره اش دراز شود. زنان و کودکان در گوشه ای حلقه زدند و زینب (س) در میان آنان بود. زینب (س) فریاد زد: هر کس می خواهد بیاید وسایل و اسباب دختران علی (ع) و فاطمه (س) را ببرد. عده ای از سپاه آمدند و آنچه را بود، غارت کردند.^۲ البته با حسرت و درد، باید نوشت که برخی از سپاه عمر بن سعد، به طرف خانواده پیامبر (ص) یورش بردند و مقنعه و چادر را از سر زنان می کشیدند، که عمر بن سعد آنانرا منع کرد.^۳

زینب (س) مسئولیت خطیر دیگری نیز داشت. از سوئی پناهگاه زنان و کودکان است و از سوی دیگر پاسدار و مراقب علی بن حسین (ع). جلو خیمه علی بن حسین (ع) ایستاده بود؛ در خیمه، پوستی پهن بود و امام سجاد (ع) بر آن خوابیده بود. مردی با چشمان آبی وارد خیمه شد. با حشمان جستجوگرش گوشه و کنار خیمه را کاوید که آیا برای ربودن چیزی وجود دارد؟ پوست را از زیر پای علی بن حسین (ع) کشید، که امام سجاد (ع) به کناری پرتاب شد. آن مرد دستش را به طرف مقنعه زینب برد، زینب (س) گفت: صبر کن! بسرعت گوشواره هایش را درآورد و به او داد.^۴ برخی نیز در صدد کشتن علی بن حسین (ع) برآمدند، که عمر بن سعد گفته بود آن جوان بیمار است و کسی معترض او نشود.^۵

اجساد شهیدان خانواده پیامبر (ص) بر خاک افتاده و پراکنده بودند. عمر بن سعد دستور داد کشتگان سپاهش را در نقطه ای جمع کردند. بر آنان نماز خواند و همگی آنان را به خاک سپرد^۶ و اجساد شهیدان خانواده پیامبر (ص) در برابر دیدگان زنان و کودکان، بر خاک افتاده بود.

سرهای همه شهیدان را بریده بودند. به تناسب قبایلی که در سپاه عمرین سعد بودند، سرها تقسیم شد. سرها را بر نیزه‌ها زدند، بلندترین نیزه، نیزه‌ای بود که سر حسین(ع) را بر آن زده بودند.

قبیله کنده ۱۳ سر نصیبشان شده بود و در رأس قبیله، قیس بن اشعث بود. قبیله هوازن ۲۰ سر و در رأس آنان، شمر بن ذی الجوشن بود. قبیله بنی تمیم ۱۷ سر، قبیله بنی اسد ۱۷ سر، قبیله مذحج ۷ سر و دیگران نیز ۹ سر.^۷

جَاؤُوا بِرَأْسِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ	مُتْرَمِّلاً بِدِمَائِهِ تَزْمِماً
وَ كَأَنَّمَا بَكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ	قَتَلُوا جَهَاراً غَائِمينَ رَسولاً
قَتَلُوكَ عَطْشَاناً وَلَمْ يَتَرَقَّبُوا	فِي قَتْلِكَ التَّنْزِيلَ وَ التَّوِيلَا
وَ يُكْبِرُونَ بِأَن قُتِلْتَ وَ إِنَّمَا	قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَ التَّهْلِيلَا ^۸

ای پسر دختر پیامبر(ص)، سرت را غرقه در خون آوردند.

گویی با کشتن تو، آنان آشکارا پیامبر(ص) را کشته‌اند.

تو را تشنه کشتند و در قتل تو پروایی از قرآن و از تنزیل و تاویل نداشتند.

آنان که تو را کشته‌اند، برای کشتنت تکبیر می‌گویند. حقیقت این است که با قتل تو

تکبیر - الله اکبر - و تهلیل - لا اله الا الله - را کشته‌اند.

دوران اسارت شروع شده بود. آن شب را در کربلا ماندند؛ سپیده دم، سپاه برای بازگشت به کوفه آرایش پیدا کرده بود. هر قبیله، با سرهایی که در اختیار داشت، تکبیرگویان حرکت می‌کرد. وقتی از میدان جنگ می‌گذشتند، پیکرهای پاک و پاره پاره شهیدان در برابر چشم خانواده‌ها بود.

صدای گریه‌ها در یکدیگر، مثل رشته‌هایی از روشنایی، پیوند خورده بود. به یادشان آمده

بود: از مدینه که حرکت می‌کردند، همه جوانان و یاران، حسین(ع) و عباس، زنان را با حرمت

تمام، در محمل‌ها نشانده بودند.

زینب(س) با نگاه به میدان جنگ و اجساد شهیدان گفت: «يَا مُحَمَّدَاهُ صَلَّى عَلَيْكَ مَلِيكَ السَّيِّئِ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ مُرْمَلٌ بِالدَّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ يَا مُحَمَّدَاهُ وَ بِنَاتِكَ السَّبَايَا وَ ذُرِّيَّتِكَ مَقْتَلَةٌ تَسْفَى عَلَيْهَا الصُّبَا.» ای محمد(ص)! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند. این حسین(ع) است که در هامون فتاده است، در خون غلتیده است و پیکر او پاره پاره است. ای محمد(ص)! دختران تو اسیر شده‌اند، فرزندان کشته شده‌اند و باد صبا بر آنان می‌وزد.^۹

هر جا که بود آهویی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
 شد وحشتی که شور قیامت زیاد رفت
 پس با زبان پر گله آن بضعت بتول
 این کشته فتاده به هامون، حسین تست
 این ماهی فتاده به دریای خون که هست
 بر پیکر شریف امام زمان فتاد
 چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
 رو بر مدینه کرد که یا ایها الرسول
 این صید دست و پا زده در خون حسین تست
 زخم از ستاره برتش افزون حسین تست...^{۱۰}



۱. ابی الفتح محمد بن علی الکرّاجکی، کنزالفوائد (تهران: مکتبه مصطفوی، بی تا) ص ۳۴۹ و ۳۵۰. رساله کتاب التعجب.
- کراچکی در سال ۴۴۹ هـ ق در گذشته است. نگاه کنید به: الذریعه، ج ۱۸، ص ۱۶۱.
۲. اول اربعین سیدالشهداء (ع)، ص ۶۹ و ۷۰.
۳. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴.
۴. ابی مخنف، مقتل الحسین (ع)، ص ۱۵۴ و ۱۵۵ سیدالاهل، زینب بنت علی (ع)، ص ۱۰۲.
۵. تجارب الامم، ج ۲، ص ۷۳.
۶. تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۳۶.
۷. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۷.
۸. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۳.
۹. نهاية الارب، ج ۷، ص ۲۰۰ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۶. وقعة الطف، ص ۵۹.
۱۰. ترکیب بند محتشم (تهران: انجمن خوشنویسان ایران، ۱۳۶۵ هـ. ش) خط: استاد غلامحسین امیرخانی، ص ۵۷ تا ۶۱.

در صحرای کربلا، بزرگترین حماسه انسان رقم خورده بود؛ حماسه عشق، حماسه هویت انسانی، حماسه عاشورا پاسخ به این پرسش جاودانی بود که انسان از کجا آمده و به کجا می رود و آمدنش از بهر چه بود. گشودن این راز، که تحقیقش به قول حافظ، فسون و افسانه است، در پرتو آفتاب خونین عاشورا و در جوشش چشمه حقیقت خون حسین (ع) ممکن شد. پیکرهای غرقه در خون، با زخمهایی از ستاره افزون، در برابر دیدگان تاریخ، در برابر دیدگان همه انسانها، از عاشورای سال ۶۱ هجری تا به امروز و تا قیامت به انسان می گوید که راه کدام است و مقصد کجا.

زینب (س) وقتی پیکرهای پاره پاره شهیدان را می دید؛ می دید که تا همیشه تاریخ، سیلی از اشک از دیدگان انسانها جاری است و توفانی از فریاد در سینه ها پیچیده است. آرام و پر شکوه به پیکر حسین (ع) می نگریست... پیامبر (ص)، حسین (ع) را در آغوش گرفته بود و از بوسیدن او سیراب نمی شد. پیامبر (ص) در خانه کوچک فاطمه (س) با حسین (ع) بازی می کرد. حسین (ع) در لابلای عبا پیامبر (ص) پنهان شده بود.

حسین (ع) در کنار پنجره خانه، ساعتها در انتظار بود که پیامبر (ص) از مسجد بیاید و پیامبر (ص) از هر فرصتی برای نشان دادن محبت خود به حسین (ع) استفاده کرده بود:

بهر آن شهزاده خیرالملل	دوش ختم المرسلین نعم الجمل
سرخ رو عشق غیور از خون او	شوخی این مصرع از مضمون او
چون خلافت رشته از قرآن گسیخت	حریت را زهر اندر کام ریخت

خاست آن سر جلوه خیرالامم
 بر زمین کربلا بارید و رفت
 تا قیامت قطع استبداد کرد
 بهر حق در خاک و خون گردیده است
 مدعایش سلطنت بودی اگر
 دشمنان چون ریگ سحر لاتعد
 سرابراهیم و اسماعیل بود
 عزم او چون کوهساران استوار
 تیغ بهر عزت دین است و بس
 ماسوالله را مسلمان بنده نیست
 خون او تفسیر این اسرار کرد
 نقش الاله بر صحرا نوشت
 رمز قرآن از حسین آموختیم
 شوکت شام و فر بغداد رفت
 تار ما از زخمه اش لرزان هنوز
 ای صبا ای پیک دور افتادگان

چون سحاب قبله باران در قدم
 لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت
 موج خون او چمن ایجاد کرد
 پس بنای لاله گردیده است
 خود نکردی با چنین سامان سفر
 دوستان او به یزدان هم عدد
 یعنی آن اجمال را تفصیل بود
 پایدار و تندسیر و کامکار
 مقصد او حفظ آیین است و بس
 پیش فرعون سرش افکنده نیست
 ملت خوابیده را بیدار کرد
 سطر عنوان نجات ما نوشت
 زآتش او شعله‌ها اندوختیم
 سطوت غرناطه هم از یاد رفت
 تازہ از تکبیر او ایمان هنوز
 اشک ما بر خاک پاک او رسان^۲

صبا، در آن سپیده دم، بر شهیدان می‌وزید. خانواده پیامبر(ص) در کنار شهیدان، در سرزمینی بودند که پیکرهای شهیدان بر خاک افتاده بودند. سپاه عمر بن سعد می‌خواستند آنان را حرکت دهند و آنان، زینب(س) و رباب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و... و امام سجاد(ع)، چگونه بروند؟

ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحله

اشتر بخوابان هین هله نه از بهر من بهر خدا

نی‌نی برو، مجنون برو، خوش در میان خون برو

از چون مگو، بی‌چون برو، زیرا که جان را نیست جا

گویی مرا: چون می‌روی؟ گستاخ و افزون می‌روی؟

بنگر که در خون می‌روی آخر نگویی تا کجا؟

نوشته اند که وقتی نگاه خانواده پیامبر(ص)، علی بن حسین(ع) و زنان و کودکان بر اجساد

شهیدان بود و زینب(س) سخن می‌گفت، همه، دوست و دشمن می‌گریستند و هیچ کس قرار پیدا

نمی کرد.

به تعبیر دعبل:

كَيْفَ الْفَرَارُ؟ وَ فِي السَّبَايَا زَيْنَبُ تَدْعُو بِفَرْطِ حَرَارَةِ يَا أَحْمَدُ
هَذَا حُسَيْنٌ بِالسُّيُوفِ مُبْضَعٌ مُتَلَطِّحٌ بِدِمَائِهِ مُسْتَشْهِدٌ

چگونه می توانستند قرار و آرام یابند؛ درحالی که در میان اسیران، زینب(س) با همه گرمی دل و جاناش فریاد می زد که: یا احمد! این حسین توست که با شمشیرها پاره پاره شده است و درخون خود غلتیده و شهید گردیده است.

عمر بن سعد برای اینکه خبر پیروزی را زودتر و مستند به عبیدالله بن زیاد برساند، سر امام حسین(ع) را همراه خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله فرستاد.

وقتی به کوفه رسیدند، دیر وقت بود و در قصر عبیدالله بن زیاد بسته بود. خولی بن یزید، به ناگزیر سر را به خانه اش برد. همسرش، نوار، دختر مالک حضرمی از شوهرش پرسیده بود که چه خبر؟ گفته بود: ثروت تمام دنیا و روزگار را برای تو آورده ام. این سر حسین(ع) است که در خانه توست.

نوار می گوید: وای بر تو، مردم زر و سیم به خانه می آورند و تو سر پسر پیامبر(ص) را؟ هم او می گوید: از بستر برخاستم و بیرون آمدم و نشستم و نظاره می کردم و به خدا سوگند که همواره نور و یرتوی همچون رشته ای دیدم که از آسمان به سوی سر کشیده شده بود و مرغان سپیدی دیدم که گرد آن آمدوشد و پرواز می کردند.^۶ صبح روز بعد، سر را به نزد عبیدالله بن زیاد بردند.



۱. این تعبیر از دکتر علی سامی النشار است: و بدا ابناء فاطمه یکتبون بدمانهم اکبر الملاحم، و فرزندان فاطمه رفتند تا با خون خویش، بزرگترین حماسه ها را رقم زنند.
- نگاه کنید به محمد رضا حکیمی، امام در عینیت جامعه، انتشارات فجر، ص ۲۳۳.
۲. اقبال لاهوری، کلیات اشعار (تهران: کتابخانه سنایی، بی تا) ص ۷۴ و ۷۵. مثنوی ۳۹ بیتی اقبال تا به امروز، قویترین و عمیق ترین شعری است که به زبان فارسی درباره حماسه عاشورا سروده شده است.
۳. کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۵، غزل ۱۱.
۴. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۹. وقعة الطف، ص ۲۵۶ و ۳۶۰.
۵. ادب الطف، ج ۱، ص ۳۰۷.

٦. نهاية الارب، ج ٧، ص ١٩٩. تاريخ الامم والملوك، ج ٤، ص ٣٤٨. لواعج الاشجان، ص ٣٨٠. الكامل، ج ٤، ص ٨٠ و ٨١. المقدم، مقتل الحسين، ص ٣٠٤.

۶۰

آرامش و شکوه زینب(س) در این بود که راز شهادت را می دانست و نگاه دور پروازش،
افقهای دوردست را می نگریست. شاه عبداللطیف در «سورکداروی»^۱ خود، درباره شهادت
سروده است:

سختی شهادت جی یسورونی ناز
رند پروژین راز قضیی کربلا جو
رنج و شهادت سراسر «ناز» است.
«رندان»، راز کربلا را درک می کنند.^۲

زینب بخوبی می دانست که دشمنان خانواده پیامبر(ص)، در انتظارند تا کوچک ترین
واکنشی یا کلامی را جستجو کنند، که نشانه ای از ضعف و یا پشیمانی خانواده پیامبر می باشد.
با نگاه به پیکر امام حسین(ع) گفت: «اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ هَذَا الْقُرْبَانَ». خداوندا! این قربانی را
قبول کن.^۳

علی بن حسین(ع)، سینه اش تنگ شده بود و باران اشک مجالش نمی داد.
زینب پرسید: پسر برادرم، تو را چه می شود؟
امام سجاد(ع) گفت: می بینم که پیکرهای شهدای ما، رها بر خاک افتاده است.
زینب(س) گفت: از آنچه می بینی، نالان مباش. به خداوند سوگند، این پیمانی است از
پیامبر خدا به جدت و پدرت و عمویت. خداوند از مردم پیمان گرفته است؛ مردمی از این امت، که
فرعونهای زمین آنان را نمی شناسند، اما فرشتگان آسمان آنها را می شناسند، این پیکرهای

پاره پاره و پراکنده و خونین را جمع می کنند. در این سرزمین، برفراز مرقد حسین (ع) پرجمی نصب می کنند که هیچگاه کهنه نمی شود و در گذر روزها و سالها، آسیب نمی بیند و پیشوایان کفر و بیروان گمراه آنان، می کوشند که آن را محو کنند، اما همواره اثر آن بروز می کند و تعالی می گیرد.^۴

نزدیک غروب شده بود که کاروان آزادگان به سوی کوفه حرکت کردند. روز عاشورا، شام عاشورا و شب گذشته را تلخ و سنگین گذرانده بودند.

علی بن حسین (ع) که همواره به رغم التهاب و تیبی که داشت، نگران زینب بود، می گوید: شب یازدهم، زینب (س) نماز شب را نشسته می خواند.^۵

از دعایی که از زینب (س) به یادگار مانده است، می توان دریافت که دریای دل او چه امواج مصیبتی را تحمل کرده است و کوهسار اراده پولادین او، در برابر چه توفانهای کوبنده ای ایستاده است. با خدای خود می گوید: «یا عِمَادَ مَنْ لَا عِمَادَ لَهُ وَ یا سَنَدَ مَنْ لَا سَنَدَ لَهُ یا مَنْ سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَ بَيَاضُ النَّهَارِ وَ شُعَاعُ الشَّمْسِ وَ خَفِيفُ الشَّجَرِ وَ دَوَى الْمَاءِ یا اللَّهُ یا اللَّهُ یا اللَّهُ.»^۶ ای پناهگاه آنکه جز تو پناهی ندارد، ای تکیه گاه آنکه جز تو پشتوانه ای نمی شناسند، ای خدایی که سیاهی شب و سپیدی روز و روشنایی خورشید و صدای آرام درخت و آب بر تو سجده می کنند، ای خداوند، ای خداوند، ای خداوند.

محال است که بتوان این همه لطف و عمق و معنویت سرشار را درک کرد و جرعه ای از آن ننوشید.

این کلمات، تصویری است از زینب (س)، که در اوج زیبایی طلعت و روح بود. به قول جاحظ، زینب (س) در صفا و لطف، مانند مادرش زهرا (س) بود و در دانش و سخن، همچون پدرش علی (ع).^۷

عمر بن سعد، حرکت اسیران را به گونه ای ترتیب داده بود که سپیده دم دوازدهم محرم به کوفه برسند. عصر یازدهم حرکت کردند و فاصله کربلا تا نجف تقریباً دوازده فرسنگ است.^۸ پیش از آنکه کاروان اسرا به کوفه برسد، سرهای شهیدان را به کوفه فرستاده بودند. می خواستند صبح روز دوازدهم، یک نمایش قدرت و پیروزی برپا کنند. عبور سرهای شهیدان و کاروان اسیران در برابر چشمان مردم کوفه، تا بدانند دیگر هیچ شعله ای از فریاد و مقاومت، در برابر حکومت یزید باقی نمانده است.

خولی بن یزید، سر امام حسین (ع) را به نزد عبیدالله بن زیاد برد و برای خوشامد این زیاد خواند:

إِمْلَأْ رِكَابِي فِضَّةً أَوْ ذَهَبًا إِنِّي قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحْجِبَا
وَأَخِيهِمْ مَنْ يَذْكُرُونَ النَّسْبَا قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمًّا وَأَبَا

بر رکاب من سیم و زر نثار کن که من سرور پرده دار را کشته ام.
کسی را کشته ام که بهترین پدر و مادر را دارد، هنگامی که مردم به نسب و الایی نژاد خود
تفاخر می کنند.

ابن زیاد از سخن خولی به خشم آمد و گفت: اگر می دانستی که او چنین است، چرا او را
کشتی؟ چیزی از طرف من، بهره تو نمی شود و تو را به او ملحق می کنم!
دستور داد گردن او را زدند.^۹

فاصله کربلا تا کوفه را که شبانه طی کردند، برای خانواده، برای زنان و کودکان، که از
شب عاشورا چشم برهم نهاده اند و قلبهای آنان سرشار از غم و مصیبت است، ساعات تلخ و
فرساینده ای بوده است؛ بویژه برای علی بن حسین (ع)، که غیر از رنجهای عمیق روح، دچار
بیماری نیز بود و به قولی نمی توانست براحتی بر شتر یا اسب بنشیند و او را بر شتر یا اسب بسته
بودند.^{۱۰} یاد شهیدان، غربت حسین (ع)، شهادت علی پسر شیرخواره او... لحظه ای از ذهن
زینب (س) و رباب دور نمی شد.

رباب، همسر امام حسین (ع)، مرثیه ای سروده بود:

إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ بَكَرَ بِلَاءَ قَتِيلٍ غَيْرَ مَدْفُونٍ
سَبَّطُ النَّبِيِّ جَزَاكَ اللَّهُ ضَالِحَةً عَنَّا جُنِبَتْ خُسْرَانَ الْمَوَازِينِ
قَد كُنْتَ لِي جَبَلًا صَعْبًا أَلْوَدْبِيهِ وَ كُنْتَ تَصْحَبُنَا بِالرَّحْمِ وَالذِّينِ
مَنْ لِيْتَامِي وَ مَنْ لِلْسَائِلِينَ وَ مَنْ يُغْنِي وَ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلَّ مِسْكِينِ
وَاللَّهِ لَا أَبْتَعِي صَهْرًا بِصَهْرِكُمْ حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطَّيْنِ^{۱۱}

آن کسی که خود نور بود و از او روشنایی می گرفتند، در کربلا شهید شده است و پیکرش
بر خاک مانده است.

پسر پیامبر، خداوند تو را پاداش نیکو دهد، از سوی ما، و از خسران موازین در قیامت
بدور دارد.

تو به مثابه کوهی بودی که با مهر و دیانت با ما رفتار می نمودی.

پس از تو، چه کسی یار یتیمان باشد و فقیران؟ چه کسی درماندگان را در پناه گیرد؟
پس از تو، همواره تنها خواهم ماند، تا آنکه در میان خاک و گل قرار گیرم.

۱. «کدارو» کهن ترین نوای عامیانه است، که در سوگنامه‌ها و مرثیه‌های شهدای صحرای کربلا به کار می‌رود.
۲. پترچلکوسکی، تعزیه هنر بومی پیشرو ایران، ترجمه داود حاتمی (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ ه.ش). مقاله مرثیه در اشعار سندی، نوشته آن مری شمل، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.
۳. المقرم، مقتل الحسین، ص ۳۰۷.
۴. میرزاعباسقلی سپهر، الطراز المذهب یا زندگانی بانوی بزرگ اسلام زینب کبری (قم: انتشارات رحیمیان، ۱۳۳۹ ه.ش)، ص ۲۱۸. المقرم، مقتل الحسین، ص ۳۰۸.
- دکتر سید جعفر شهیدی، همین مضمون را به نقل از منتهی‌الآمال نقل کرده است. نگاه کنید به دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی علی بن الحسین، ص ۵۱. استاد مطهری، حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۳۴ و ۳۳۵. ناگفته نماند که محقق گرامی، استاد صالحی نجف‌آبادی، در سندیت این مطلب، تشکیک کرده‌اند.
۵. جعفر النقدی، زینب الکبری، ص ۹۰ و ۹۱.
۶. آل بیت النبی فی مصر، ص ۵۲ و ۵۳.
۷. همان، ص ۴۹ و ۵۰.
۸. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۳۵.
۹. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰. المقرم، مقتل الحسین، ص ۳۰۴.
- این موضوع به گونه‌ای دیگر نیز نقل شده است. طبری می‌گوید: سنان بن انس، سرحسین(ع) را در دست داشت. در کنار خیمه عمر بن سعد آمد و آن اشعار را خواند.
- عمر بن سعد گفت: تو دیوانه شده‌ای! اگر این زیاد بفهمد که چنین می‌گویی، گردنت را می‌زند. نگاه کنید به: تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۴۷. نهاية الارب، ج ۷، ص ۱۹۶ و ۱۹۷. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۸۹.
۱۰. دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی علی بن الحسین(ع)، ص ۵۱ و ۵۲. جعفر النقدی، زینب الکبری، ص ۱۳۱.
۱۱. الاغانی، ج ۱۶، ص ۱۴۹ و ۱۵۰، ادب الطف، ج ۱، ص ۶۱.

حمید مسلم می گوید: عمر بن سعد به من مأموریت داد که زودتر به کوفه بروم و به خانواده عمر بن سعد بشارت دهم. «لا بشرهم بفتح الله علیه و بعافیتهم!» که خداوند پیروزی را بهره عمر بن سعد کرده است و او در صحت و سلامت است.^۱

بدون تردید، عمر بن سعد کسی نبوده است که در خلوت خود از کشتن امام حسین (ع) خشنود باشد. بدبختی او این بود که برای رسیدن به قدرت و حکومت، از مدار چنین ابتلای پردردی می بایست بگذرد و او آنچنان وجودش سرشار از قدرت طلبی و لذت جویی و دنیاخواهی شده بود، که به نفع نفس خود، تیغ بر روی حسین (ع) کشید.

کوفه را آب و جارو کرده بودند. عبیدالله بن زیاد دستور داده بود بر سر در قصر دارالاماره، گچ تازه کشیده بودند. می خواستند هر قدر که ممکن است، فضای پر از شور و شادی تدارک کنند؛ یعنی سپاه یزید - به قول آنان امیرمؤمنان - پیروز شده است؛ پیروزی سپاه عبیدالله بن زیاد بر حسین (ع)، که با خانواده خود بر حکومت شوریده و خروج کرده است. در نقطه ای دیگر، در مدینه، در خانه ام سلمه همسر پیامبر (ص)، صدای گریه پیچیده بود. البته پس از خروج امام حسین (ع) از مدینه که با خانواده و یاران، شبانه از مدینه خارج شده بود، حاکم مدینه عمرو بن سعید بن العاص دستور داده بود خانه های بنی هاشم را تخریب کنند.^۲

اما ام سلمه در خواب پیامبر (ص) را دیده بود که بر سر و صورت پیامبر (ص) غبار نشسته است. پرسیده بود: پیامبر خدا، چه اتفاقی افتاده است؟ پیامبر گفته بود: حسین (ع) شهید شده است.^۳ ام سلمه نشانه دیگری نیز داشت. «خاکی» را پیامبر به او داده بود. راز خاک آن بود که

وقتی حسین (ع) شهید شود، از خاک، خون تازه خواهد چکید... خاک نزد وی بود و چون وقت آن رسید، در هر ساعتی به آن شیشه می نگریست و چون آن را دید که خون گردیده است، فریاد برآورد: ای حسین (ع)، ای پسر پیامبر خدا. پس زنان از هر سو شیون برآوردند، تا از شهر مدینه چنان شیونی برخاست، که هرگز مانند آن شنیده نشده بود.^۴

از عبدالله بن عباس نیز نقل شده که می گفته است: شب شهادت امام حسین (ع) پیامبر (ص) را خواب دیدم که شیشه ای در دست دارند و خون جمع می کنند. عرض کردم: ای رسول خدا، این چیست؟ فرمود: خون حسین (ع) و یاران اوست که می خواهم به پیشگاه الهی ببرم. ابن عباس، صبح این خواب خود را برای مردم نقل کرد و خبر شهادت امام (ع) را داد.^۵ مردم در خیابانهای کوفه جمع شده بودند. طبیعی است که مسیر کاروان آزادگان و سرهای شهدا را از خیابانهای اصلی کوفه تا میدان مرکزی شهر، که قصر دارالاماره در آن بود، ترتیب داده بودند. خانواده پیامبر (ص) حدود بیست سال پیش، قریب پنج سال در دوران حکومت علی (ع)، در این شهر زندگی کرده اند. با مردم آشنا هستند و امروز خانواده علی (ع) وارد کوفه می شوند.

نگاه تند و آزارنده عده ای به طرف زنان خاندان پیامبر (ص) بود. ام کلثوم، دختر علی (ع)، فریاد زد: «یا اهل الکوفه اما تستحون من الله ورسوله ان تنظروا الی حرم النبی (ص)». ^۶ ای مردم کوفه از خدا و رسول خدا شرم نمی کنید که به خانواده پیامبر (ص) نظر می کنید؟ زنی از میان جمع پرسید: شما اسیران، از کدام گروه هستید؟ گفتند: ما اسیران آل محمد (ص) هستیم.^۷

برخی از مردم کوفه، خرما و نان و گردو برای اسیران آورده بودند. زینب (س) گفت: صدقه بر خانواده ما حرام است و نان و خرما و گردوی مردم کوفه را به کناری انداخت. ^۸ صدای گریه، از میان جمعیت بلند شده بود. بغض ها می شکست و مردم می گریستند.

علی بن حسین (ع) که دست و پایش را با زنجیر بسته بودند و هنوز تب زده و بیمار بود و صدایش آرام و رنجور، گفت: «أَلَا إِنَّ هَؤُلَاءِ يَبْكُونَ وَيَتَرَجَّعُونَ مِنْ أَجْلِنَا فَمَنْ قَتَلَنَا إِذْنُ؟» این مردم دارند برای ما گریه و زاری می کنند. پس چه کسانی ما را کشته اند؟ عده ای از زنان خانواده پیامبر (ص)، دست جلو چهره خود گرفته بودند، دستها مانعی بود برای نگاهها.

أَبَا حَسَنٍ تَغْضَى وَتَلْتَذُّ بِالْكَرَى
وَبِالْكَلْفِ أَمَسَتْ تَسْتُرُ الْوَجْهَ زَيْنَبُ

صدای گریه مردم بلند بود و عبور کاروان اسیران و سرهای شهدا، آیا مردم کوفه سرها را

شناخته‌اند؟ نشناخته‌اند؟ چگونه ممکن است مردم کوفه، زینب(س) و ام‌کلثوم، دختران علی(ع) را به یاد نیاورده باشند. چشمان مردم بارانی بود و دل‌های آنان طوفانی. اما دنیاخواهی و مصلحت‌جویی و ستم‌پذیری، مثل دیوارها و سقفهای کوتاه، آنان را در برگرفته بود...

همان روز، روز دوازدهم، و یا روز بعد، مردم قبیله بنی‌اسد که در نزدیکی کربلا در غاضریه زندگی می‌کردند، به میدان جنگ آمدند. اجساد شهیدان بر خاک رها مانده بود. کشته شدگان سپاه عمرین سعد را پس از برگزاری نماز دفن کرده بودند، اما پیکرهای فرزندان و دوستان و یاران پیامبر(ص) و علی(ع) رها مانده بود. پیکرها را جمع کردند و بر آنان نماز خواندند. امام حسین(ع) را در نقطه‌ای که امروز مرقد اوست، دفن کردند. عباس بن علی(ع) را در راه غاضریه، درجایی که پیکرش افتاده بود، دفن کردند.^{۱۱}

همان‌گونه که جریان خون شهیدان در عاشورا، عمیق‌ترین اثر را در افشای ماهیت حاکمیت استبدادی و شاهانه بنی‌امیه برجای نهاد، ضرورت داشت که عمق آن اثر بدرستی تبیین شود؛ تبیین خون شهیدان، آینده‌داری عاشورا و ابلاغ پیام.

کوفه زمینه‌ای آماده برای ابلاغ پیام بود. مردمی عهدشکن و سست‌عنصر، که به تعبیر امیرمؤمنان علی(ع) با هر بادی به سویی می‌رفتند. سخنان زینب(س)، هر کلمه‌اش مثل خون شهیدان عاشورا، برنده و تعیین‌کننده بود.

۱. وقعة الطف، ص ۲۶۰. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۴۹.
۲. الاغانی، ج ۴، ص ۱۵۵.
۳. تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸.
۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.
۵. نهاية الارب، ج ۷، ص ۲۰۷.
۶. المرقم، مقتل الحسين، ص ۳۱۰.
۷. اللهوف، ص ۶۳.
۸. المرقم، مقتل الحسين، ص ۳۱۰.
۹. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۴۰. اللهوف، ص ۶۳.
۱۰. المرقم، مقتل الحسين، ص ۳۱۰.
۱۱. شعر از قصیده شیخ حسون حلی، متوفی در سال ۱۳۰۵ ه.ق می‌باشد.
۱۱. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۵۳.

چگونه زینب(س)، چنان سخن گفت؛ که سخنان او، تاروپود نظام استبدادی را از یکدیگر گسست؟ سخن گفتن او، شباهتی تمام به سخنان علی(ع) داشت و نیز حالات او، حالات علی(ع) بود. عده ای مات و متحیر بودند که علی(ع) با آن خوراک ناچیز - که تا گرسنه نمی شد، لقمه ای نمی خورد - و با آن خواب اندک - که تا خواب به سراغش نمی آمد، به جستجوی خواب نمی رفت - چگونه آنچنان رشید و دلاورانه می جنگید؟ خود می گوید: «چنان بینم که گوینده شما بگوید: اگر پسر ابوطالب را خوراک این است، ناتوانی، او را از کشتن هماوردان بنشانند و از جنگ با دلاورمردان بازماند. بدانید درختی را که در بیابان خشک روید، شاخه سخت تر بود و سبزه های خوش نما را پوست نازکتر و رستنی های صحرایی را آتش افروخته تر و خاموشی آن دیرتر.»^۱

آن همه رنج و مصیبت، جان زینب(س) را صیقل داده بود. او محبوب خداوند بود و خداوند هر کس را دوست دارد، در رنج و درد و مصیبت، غوطه ورش می کند، تا گوهر جانش بدرخشد و آتش فطرت الهی اش شعله کشد.^۲

بیهوده نیست که وحشی بافقی دعا کرده است که

الهی سینه ای درد آشنا ده	غم از هر دل که بستانی به ما ده
کرامت کن درونی درد پرورد	دلی در وی درون درد و برون درد
دلم پر شعله گردان سینه پردود	زبانم کن به گفتن آتش آلود
دلم را داغ عشقی برجبین نه	زبانم را بیانی آتشین ده ^۳

کلمات زینب(س)، گویی جریان مذاب آتش بود؛ که از قلب پردود آتشفشانش سر می کشید. سرهای شهیدان در برابر، چهره های پر غم و نجیب و معصوم خانواده پیامبر(ص) در کنار، زنجیر بردست و پای علی بن حسین(ع) که هنوز از تب می سوزد و... بادست به مردم اشاره کرد که ساکت شوید. تنها روح نیرومند او می توانست صدای هلهله و شادی و نیز گریه مردم کوفه را آرام کند. مردم آرام شدند. شتران و اسبان، که اسیران بدون جهاز بر پشت آنان بودند، ایستاده بودند. زنگها از صدا افتادند.

زینب پس از ستایش خداوند گفت: «مردم کوفه! مردم مکار فریبکار! مردم خوار و بی مقدار! بگریید که همیشه دیده هاتان گریان و سینه هاتان بریان باد! زنی رشته باف را مانید که آنچه را استوار بافته است، از هم جدا سازد. پیمانهای شما دروغ است و چراغ ایمانتان بی فروغ. مردمی هستید لاف زن و بلند پرواز! خودنما و حیلت ساز! دوست کش و دشمن نواز! چون سبزه پارگین، درون سوگنده، برون سبز و رنگین، نابکار چون سنگ گور نقره آگین. چه زشت کاری کردید! خشم خدا را خریدید و در آتش دوزخ جاوید خزیدید، می گریید؟! »

بگریید! که سزاوار گریستید، نه درخور شادمان زیستن. داغ ننگی بر خود نهادید که روزگاران برآید و آن ننگ نزاید. این ننگ را چگونه می شوید؟ و پاسخ کشتن فرزند پیغمبر را چه می گوئید؟ سید جوانان بهشت و چراغ راه شما مردم زشت، که در سختی یارتان بود و در بلاها غمخوار. نیست و نابود شوید ای مردم غدار.

هر آینه باد در دست دارید و در معامله ای که کردید زیانکار! و به خشم خدا گرفتار، و خواری و مذلت بر شما باد. کاری سخت زشت کردید، که بیم می رود آسمانها شکافته شود و زمین کافته و کوهها از هم گداخته.

می دانید چگونه جگر رسول خدا را خستید؟ و حرمت او را شکستید و چه خونی ریختید؟ و چه خاکی بر سر بیختید؟ زشت و نابخردانه کاری کردید؛ که زمین و آسمان از شر آن لبریز است و شگفت مدارید که چشم فلک خونریز است. همانا عذاب آخرت سخت تر است و زیانکاران را نه یار و نه یاور است.

این مهلت، شما را فریفته نگرداند! که خدا گناهکاران را زودآزود به کیفر نمی رساند و سرانجام خون مظلوم را می ستاند. اما مراقب ما و شماست و گناهکار را به دوزخ می کشاند.^۲ بشیر بن حدیم الاسدی گفته است: در آن روز، به زینب(س) نگاه می کردم و تا به آن روز ندیده بودم بانوی بزرگ منش و سخنوری همانند او. انگار زبان امیرالمؤمنین علی(ع) در کام اوست که این گونه سخن می گوید. مردم انگشت به دندان می گزیدند و از دیدگان اشک

می باریدند. پیرمردی در کنارم بود؛ آنقدر گریه کرد که اشک از چهره اش سرازیر شد. در آن حال می گفت: پدر و مادرم فدایتان باد. مردان شما بهترین مردان هستند و جوانان شما برترین جوانان و زنانان با فضیلت ترین زنان و خاندان شما با شرافت ترین خاندان ها؛ نه خوار می شوند و نه مقهور.^۵

زینب(س) مستقیماً با مردم سخن گفته بود و آنان را کشنده حسین(ع) و خانواده پیامبر(ص) معرفی کرده بود؛ واقعیت نیز همین بود. اگر مردم، ضعیف و زیون و سست عنصر نبودند و هر يك با قلب تیره خود، بر امتداد و عمق شب سپاه ستم نمی افزودند، چگونه عاشورا اتفاق می افتاد؟ اگر مردم کوفه پیمان نمی شکستند و چنانکه در نامه های خود نوشته بودند و همانگونه که با مسلم بن عقیل تا پای جان خود بیعت کرده بود؛ اگر بر سر پیمان و بیعت باقی می ماندند، چگونه عبیدالله بن زیاد می توانست آن سپاه سی هزار نفره را سامان دهد؟

وقتی سران و بزرگان شهر کوفه، که برای امام حسین(ع) نامه نوشته بودند که به کوفه بیا، تبدیل به فرماندهان سپاه عمر بن سعد شدند، تیغ به روی امام حسین(ع) کشیدند و پیمان خود را انکار کردند و زخم زبان زدند؛ پیداست مردم کوفه نقش و اثرشان در شهادت حسین(ع) و خانواده او و اسارت زینب کبری(س) و علی بن حسین(ع) و... کمتر از حکومت استبدادی یزید نبوده و نیست. از این رو، زینب(س) در سخنان خود، ماهیت و روان مردم کوفه را تبیین کرد. پیش از زینب(س)، علی(ع) نیز در آن سالهای پر رنج حکومت، با مردم کوفه همین گونه سخن گفته بود. اما سخنان زینب(س)، در احوال دیگری بود. زینب(س) و خانواده او اسیرند و مردم کوفه، در حاشیه خیابانها، به تماشای سرهای شهیدان و اسیران ایستاده اند و سپاه عبیدالله بن زیاد اسیران را در میان گرفته اند.

درست در شرایطی که عبیدالله بن زیاد می خواست مردم کوفه را با نمایش پیروزی مرعوب خود سازد و خانواده پیامبر(ص) را تحقیر شده و رنج دیده، خرد و خسته کند، سخنان زینب(س) کاملاً صحنه را تغییر داد. صدای گریه و ضجه مردم، صدای پشیمانی آنان بود، صدای شکست درون؛ حالا مردم کوفه اند که چهره خود را می پوشانند، مبادا در برابر نگاه پر شماتت فرزندان پیامبر(ص) قرار گیرند.

زینب(س) به مردم کوفه گفته بود: «تَكَادُ السَّوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ... أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ قَطَرَتِ السَّاءُ دِمَاءً». آسمانها از یکدیگر شکافته می شوند... و آیا در شگفت هستید که از آسمان خون بیارد؟ عاشورا، آنچنان صحنه هستی را دگرگون کرده بود که انگار آثار قیامت پیداست. سخنان زینب(س)، صحنه ای دیگر از قیامت را در برابر مردم قرار داد.

در روز قیامت، ستمگران دستان خود را به دندان می‌گزند. «وَيَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا.» روزی که ستمگر، دستان خود را به دندان گزد و گوید: ای کاش راهی را که رسول در پیش گرفته بود، در پیش گرفته بودم.
و آن روز، مردم از درون تباه شده‌ای که سر حسین(ع) در برابرشان است و صدای زینب(س) در گوششان، دستان خود را می‌گزینند.



۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۳۱۸، نامه ۴۵.
 ۲. حسین بن علوان از امام صادق(ع) نقل کرده است: درحالی که سدر هم نزد امام بود، امام صادق فرمود: «ان الله اذا احب عبدا غته بالبراء غتا و انا و اياكم يا سدير لتصبح به و نمسی.» خداوند هرگاه بنده ای را دوست بدارد، او را با بلا - آزمایش و رنج - آغشته می‌کند. ما و شما ای سدر، روز و شبمان با بلا می‌گذرد. نگاه کنید به ثقة الاسلام الکلبینی، الاصول من الکافی (بیروت: دارالتعارف، ۱۴۰۱ ه.ق) ج ۲، ص ۲۵۲. باب «شدة ابتلاء المؤمن»، روایت شماره ۶.
 ۳. وحشی بافقی، دیوان (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶ ه. ش). ص ۴۹۳، مقدمه فرهاد و شیرین.
 ۴. دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی فاطمه زهرا(س)، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.
متن خطبه زینب(س) در کتب ذیل نیز آمده است:
- ابن اعثم کوفی، الفتوح (بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۶ م، ۱۴۰۶ ه.ق) ج ۳، ص ۱۳۹ تا ۱۴۱.
خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱. یا اهل الکوفة یا اهل الحتر والحذا، لا، فلا رقأت العبرة، ولا هدأت الرنة، انما منلكم كمثل التي نفضت غزلها من بعد قوة انكانا. تتخذون ايمانكم دخلا بينكم الاهل فيكم الا الصلف والسف، وملق الاماء وغمز الاعداء وهل انتم الا كمرعي على دمنه، او كيفضة على ملحودة.
الا ساء ما قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم، وفي العذاب انتم خالدون، ان تكون؟ اي والله فابكوا وانكم والله اجرىء بالبكاء، فابكوا كثيرا، وضحكوا قليلا فلقد فرتم بغارها وشنارها. ولن ترحسوها بغسل بعدها ابدا، واتي ترحسون قتل سيل خاتيم النبوة، ومعدن الرسالة وسيد شبان اهل الجنة، ومارحجتكم، ومدره حجتكم، ومفرح نازلتكم فتعسا ونكسا.
لقد خاب السعي وخسرت الصفة وبؤتم بغضب من الله وضربت عليكم الذلة والمسكنة لقد جنتم شيئا اذا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا. اندرون اي كيد لرسول الله فرتم واي كريمة له ابرزتم واي دم له سمكتكم؟ لقد جنتم بها شوهاء خرقاء، شرها طلاع الارض والسناء افعجتكم ان قطرت السناء دما ولعذاب الآخرة احرزى وهم لا ينصرون.
فلا يستخفنكم المهل، فانه لا تحجزه المبادرة. ولا يخاف عليه قوت النار. كلا ان ربك لنا وهم لبالمرصاد.
۵. معالم المدرستين، ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶. لوايع الاشجان، ص ۳۸۷ تا ۳۸۹. ابن اعثم، الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۱. كهولهم خير الكهول. ونسلهم اذا عدنسل لايبور ولايخزي.
 ۶. قرآن مجيد، سوره ۲۵ (الفرقان)، آيه ۲۷.

صدای مردم کوفه به گریه و ندبه بلند شده بود. زنان موهای خود را افشان کرده بودند و خاک بر سر و روی خود می ریختند و بر صورت‌هایشان سیلی می زدند. هیچکس مردم کوفه را مثل آن روز گریان و نالان ندیده بود.

مسلم جصاص را آورده بودند تا سردر دارالاماره را گچ تازه بکشد. شهر را آذین بندی کرده بودند، اما سخنان زینب(س) شادمانی آنان را به مصیبت و ماتم تبدیل کرد. مسلم جصاص گفته است: وقتی داشتم سردرها را گچ می کشیدم، صدای گریه مردم کوفه به گوشم رسید. از خدمتکاری پرسیدم: این صدای ضجه مردم کوفه برای چیست؟ گفت: دارند سر کسی را که بر یزید خروج کرده است، می آورند. پرسیدم: چه کسی بر یزید خروج کرده است؟ گفت: حسین بن علی(ع). خدمتکار را رها کردم و آنچنان از درد بر چهره ام کوبیدم، که گمان کردم چشمانم بر خاک افتاده است.^۱

در قصر ابن زیاد بار عام داده بودند، تا همه مردم حاضر شوند و در جشن پیروزی ابن زیاد شرکت کنند. در قصر، از فرماندهان نظامی سپاه عمر بن سعد، اعیان و اشراف کوفه دعوت شده بود. بسیاری نیز به عنوان تبریک پیروزی به قصر آمده بودند. سرهای شهیدان، هفتاد سر را در کنار مجلس قرار داده بودند. سرها بر نیزه‌ها قرار داشتند، مثل حلقه‌ای، محفل ابن زیاد در محاصره سرهای خونین شهیدان بود.^۲ ابن زیاد، درحالی که چوبدستی‌ای در دست داشت، سر حسین(ع) در پیش روی او بود و او با چوبدستی‌اش به لبها و دندانهای امام حسین(ع) می زد؛ دندانهایی که به تعبیر زید بن ارقم مثل مروارید می درخشید. ابن زیاد می گفت: چه دندانهای

زیبایی داری حسین! و یا چقدر زود پیر شدی ابا عبدالله. بالاخره جنگ بدر را تلافی کردیم.^۳ این قساوت و کینه جویی، رویه خاندان بنی امیه بود و وابستگان آنان به طریق اولی می کوشیدند عداوت و کینه خود را نسبت به خاندان پیامبر(ص) نشان دهند. ابوسفیان در جنگ احد، وقتی پیکر پاک و متلاشی حمزه سید شهیدان بر خاک افتاده بود، با نیزه بر صورت حمزه می زد و می گفت: طعم شکست را بچش. ای که از خویشان خود بریده ای! «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود آورده است که ابوسفیان بعدها خاک مرقد حمزه را لگد می کرد و می گفت: ای ابا عماره، امروز، آن حکومتی که بر سر آن با ما می جنگیدی و شمشیر می کشیدی، در دست جوانان ماست، که با آن بازی می کنند.^۴

جریان پادشاهی گمان داشت با شهادت حسین(ع) و یاران او و اسارت خانواده پیامبر(ص)، به قله پیروزی و سلطه رسیده است و در آن خراب آباد شهر بی طمش، دیگر فریادی برنخواهد خاست. آیا به عبیدالله بن زیاد خبر داده بودند که زینب(س) با مردم کوفه چگونه سخن گفته است و چگونه مردم کوفه از درون خرد شده اند و به درد و ماتم گریسته اند؟ و عبیدالله بن زیاد می خواست با اهانت به حسین(ع)، پیروزی خود را نشان دهد. اما همین صحنه، نتیجه عکس داد و تبدیل به افشای ماهیت رسوای جریان استبداد شد.

زیدبن ارقم گفت: این چوب را از روی آن لبها بردار. به خدای بزرگ، که جز او خدایی نیست، من خودم دیده ام که لبهای پیامبر(ص) بر این لبها بود و لبهای حسین(ع) را می بوسید. صدای بغض شکسته و گریه بی امان زیدبن ارقم بلند شد.

ابن زیاد گفت: تو پیر شده ای و عقلت را از دست داده ای، والا گردنت را می زدم. زیدبن ارقم از مجلس ابن زیاد بیرون آمد و فریاد می زد: ای مردم. از امروز برده اید! پسر فاطمه(س) را کشتید و پسر مرجانه را بر خود حاکم کردید. او برگزیدگان و صالحین شما را می کشد. و بدان و سفالگان را به بردگی می گیرد و هر کس به خواری و زبونی تن در دهد، از رحمت خداوند به دور است.

اسیران وارد مجلس ابن زیاد شدند. صحنه برای شکستن روحیه آنان در ظاهر امر هیچگونه کاستی ندارد:

مردم پیمان شکن کوفه، اشراف و بزرگان، رؤسای قبایل که خود دعوت کننده امام حسین(ع) و خانواده پیامبر بوده اند، فرماندهان سپاه که دستشان به خون حسین(ع) و فرزندان پیامبر(ص) آغشته است و سرهای شهیدان که هر يك سلسله ای از خاطرات را پیش روی زینب(س) و علی بن حسین(ع) زنده می کنند، تابلویی بود در برابر دیدگان اسیران.

زینب کهن ترین جامه های خود را پوشیده بود. آرام و ناشناس در کناری نشسته بود. فضا و سلمی و... دور او را گرفته بودند. عیبداالله که به احتمال بسیار زینب را شناخته بود، برای تحقیر پرسید: این زن کیست؟ زینب(س) به او پاسخی نداد. بار دوم پرسید. باز هم جوابی نشنید. ابهت و رعب مورد انتظار عیبداالله بن زیاد، با شلاق سکوت زینب آسیب دید. سه باره پرسید. زینب(س) همچنان خاموش بود. خاموشی، محاسبه شده و مدبرانه.

یکی از زنان گفت: این زینب(س) است، دختر فاطمه(س).

عیبداالله بن زیاد همه خشم خود را در جمله ای خلاصه کرد و گفت:

سیاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و کشت و قصه و فتنه شما را دروغ گردانید. زینب(س) گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِمُحَمَّدٍ (ص) وَطَهَّرَنَا تَطْهِيراً لَّا كُنَّا تَقُولُ إِنَّمَا يَقْتَضِحُ الْفَاسِقُ يُكْذِبُ الْفَاجِرُ». سیاس خداوندی را سزا است که ما را به وجود محمد(ص) گرمی داشت و ما را پاک و پیراسته گردانید. نه چنان است که تومی گویی. بلکه تبهکار، رسوا و بدکار تکذیب می شود.^۵

ابن زیاد گفت: کار خدا را با خاندانت چگونه دیدی؟

زینب(س) گفت: «مَارَأَيْتُ الْإِجْمَالَ، هَوْلَاءِ الْقَوْمِ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَسَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ يَا ابْنَ زِيَادٍ، فَتُحَاجُّونَ وَتُخَاصِمُونَ، فَانظُرْ لِمَنِ الْفَلَحُ يَوْمَئِذٍ! تَكَلَّنَكَ أُمُّكَ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ!»^۶ جز زیبایی ندیده ام. شهادت برای آنان مقدر شده بود. به سوی کشتن گاه خویش رفتند. بزودی خداوند آنان و تورا فراهم می آورد تا در پیشگاه خداوند حجت گویند و داوری خواهید. نگاه کن در آن روز، پیروزی و رستگاری از آن کیست؟ مادرت به عزایت بنشیند پسر مرجانه!

سخن زینب(س) تیر خلاصی بود بر قلب ماهیت پست و پلشت عیبداالله بن زیاد.

زینب(س) در میان آن همه باد و بروت فخر فروشی قبیله ای، بر ریشه تباه و رسوای عیبداالله دست نهاد. پسر مرجانه! گویی سقف بر سر عیبداالله فرود آمده بود. زینب(س) از خداوند و معاد و پیروزی سخن گفته بود. ابن زیاد خشمگین و برافروخته، در حالی که هیچگونه تسلطی بر خویش نداشت، به طرف زینب(س) یورش برد.^۷

عمرو بن حرث او را آرام کرد و گفت: امیر! اوزن است. سخن زن که اعتباری ندارد! ابن زیاد، يك بار دیگر خشم فرو خورده و عصبیت جاهلی خود را در جمله ای گنجانده و گفت: سرانجام، خداوند دل مرا از سرکش - حسین - و دیگر سرکشان خاندان تو خنک کرد. حرف صریح و ساده بود. می گفت: از شهادت حسین(ع) و فرزندان پیامبر(ص)، دل او

خنك شده است.

زینب(س) این بار عباراتی را بر زبان آورد، در اوج عاطفه، تصویر جاودان عاشورا، درحالی که اشك چشمانش را پوشانده بود، گفت: «لعمری، لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي وَ قَطَعْتَ فَرْعِي وَ اجْتَنَنْتَ أُصْلِي، فَإِنْ كَانَ هَذَا شِفَاؤَكَ فَقَدْ اِشْتَفَيْتَ.» به جانم سوگند سالار مرا کشتی. شاخه های درخت زندگی ام را بریدی و ریشه ام را برکندی، اگر اینها دل ترا خنك می کند، خوشدل باش! عبیدالله بن زیاد گفت: این زن سجاعه است، سجع می گوید. کلمات زینب(س) آنچنان فاخر و مناسب انتخاب می شد، که می توانستند بار مفاهیم را بردوش کشند.

در نبرد سخن، عبیدالله بن زیاد بر خاك افتاده بود. آخرین کلامش با زینب همین بود که این زن سجع می گوید. همان گونه که پدرش هم شاعر بود و سجع می گفت. یعنی کلمات و عبارات را آهنگین و مناسب انتخاب می کرد.

زینب(س) گفت: «مرا با سجع چه کار؟ کلمات همان گونه که از سینه ام می جوشد، بر زبانم جاری می شود. من که وقتی برای سجع ندارم.»^۱

عبیدالله بن زیاد درمانده و خرد، از گفتگوی با زینب(س) صرف نظر کرد. تیغ حلم و سخن زینب(س) او را مخدوش و پر آسیب نموده بود.

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل زصد لشکر ظفر انگیزتر آرامش و وقار و تسلط زینب(س) بر روح و کلمات - که این دو آمیخته در یکدیگرند - کام این زیاد را تلخ کرده بود و جشن پیروزی، تبدیل به مجلس ماتم جریان استبداد شده بود.

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴.
 ۲. وقعة الطف، ص ۲۶۰.
 ۳. لواعج الاشجان، ص ۴۰۰. ابن عساکر، تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۴۳.
 ۴. الغدير، ج ۱۰، ص ۸۳.
 ۵. تاریخ الامم والملوك، ج ۴، ص ۳۴۹. الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۲. نهاية الارب، ج ۷، ص ۲۰۰.
 ۶. الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۲. وقعة الطف، ص ۲۶۲. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۴۲.
 ۷. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۴۲.
 ۸. وقعة الطف، ص ۲۶۲. ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۰.
- طبری و ابن اعثم و نویری به جای سجاعه، شجاعه ذکر کرده اند که قریب به ذهن نیست.

عبداللہ بن زیاد به علی بن حسین (ع) نگاه کرد و پرسید: اسمت چیست؟ گفت: من علی بن حسین هستم. ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن حسین را نکشته است؟ علی بن حسین (ع) سکوت کرد. ابن زیاد گفت: چرا حرف نمی زنی؟ گفت: برادری داشتم، نام او هم علی بود. شما او را کشتید. ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت. علی بن حسین (ع) سکوت کرد. ابن زیاد مجدداً گفت: چرا حرف نمی زنی؟ علی بن حسین (ع) این آیات را تلاوت کرد که: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^۲ و «مَا كَانَ لِلنَّفْسِ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^۳. هیچکس جز به فرمان خدا نمی میرد.

ابن زیاد گفت: تو از آنان هستی!

به مری بن معاذ الاحمری گفت: آیا او - علی بن حسین - بالغ شده است؟ گمان می کنم که او خود مردی است. مری بن معاذ پاسخ داد: بله. ابن زیاد گفت: او را بکش! زینب (س) علی بن حسین (ع) را در آغوش گرفت و گفت: کافی نیست؟ از خون ما سیراب نشده ای؟ کسی را از خانواده ما باقی نهاده ای؟ تو را به خداوند سوگند می دهم - اگر به خدا باور داری - اگر خواستی او را بکشی، مرا هم با او بکش. ابن زیاد گفت: این جوان را رها کنید. علی بن حسین (ع) گفت: آیا مرا به کشتن تهدید می کنی هنوز نمی دانی که کشته شدن، شیوه ما و شهادت، کرامت ما می باشد؟ ابن زیاد ساکت شده بود... رباب، دختری امری القیس و همسر

حسین (ع)، سر حسین (ع) را از برابر ابن زیاد برداشت، بوسید و در دامان گرفت و خواند:

وَاحْسِنَا فَلَانْسِيْتُ حُسَيْنًا أَقْصَدْتَهُ أَسِنَّةُ الْأَعْدَاءِ

غَادِرُوهُ بِكَرِّ بَلَاءٍ صَرِيحاً لَأَسْقِيَ اللَّهُ جَانِبِي كَرْبَلَاءَ^۴

یا حسین، هیچ وقت حسین را از یاد نمی‌برم، که دشمنان قصد او کردند.
بیکر او را در کربلا برخاک انداختند، هیچگاه سرزمین کربلا باران نیبند.

سخنان زینب(س)، گفتگوی ابن‌زیاد با علی بن حسین(ع)، و عاطفه جوشان رباب(س)، ابن‌زیاد را از برگزاری چنان مجلسی پشیمان کرده بود. هر سخنی از جانب خانواده پیامبر(ص)، بر رسوایی بیشتر او می‌انجامید. در آن مجلس آنچه نبود، حال و هوای پیروزی و شادمانی و شور ناشی از پیروزی بود، و آنچه بود، غم و ماتم و مصیبت و نیز عزت و سرافرازی و اراده پولادین و قامتهای رسای فرزندان پیامبر(ص).

در مجلس مهمه افتاده بود که این چه کاری بوده که ابن‌زیاد کرده است. ابن‌زیاد به مأموران خود دستور داد اسیران را در خانه‌ای در نزدیکی مسجد اعظم ببرند و از مردم خواست آنان نیز همگی به مسجد بیایند.^۵ همه در مسجد جمع شده بودند. ابن‌زیاد بالای منبر رفت و گفت:

سپاس خداوندی را سزااست که حق و اهل آن را پیروز گردانید. امیرالمؤمنین یزید و حزب او را یاری کرد و دروغگو، پسر دروغگو، حسین بن علی و یاران او را کشت.

از میان جمعیت فریاد عبدالله بن عقیف الازدی برخاست. صدای دردمندانه او در مسجد پیچید. همه مردم کوفه او را خوب می‌شناختند؛ پیرمردی که دوست و یار علی(ع) بود. یک چشمش در جنگ جمل آسیب دیده بود و چشم دیگرش در جنگ صفین. کار او این بود که روزها به مسجد می‌آمد و به نماز می‌ایستاد. گفت: پسر مرجانه! دروغگو، پسر دروغگو، تویی و پدرت و آنکه تو را حاکم گردانیده است و نیز پدرش! فرزندان پیامبر را می‌کشید و مانند درست‌کرداران سخن می‌گوئید؟ ابن‌زیاد که سراسیمه شده بود و دوباره طعم تلخ شکست را می‌چشید، فریاد زد او را بگیرید. او را گرفتند. عبدالله بن عقیف فریاد زد: یا مبرور! این کلمه، شعار طایفه اش ازد بود. جوانان طایفه اش یورش بردند و او را از چنگ مأموران ابن‌زیاد درآوردند و او را به خانه اش رساندند.

مجلس دوم هم به هم خورده بود. عده‌ای از جوانان ازد را دستگیر کردند؛ از جمله عبدالرحمن بن مخنف ازدی. شبانه عده‌ای از مأموران ابن‌زیاد به خانه عبدالله بن عقیف یورش بردند، او را دستگیر کردند و به نزد ابن‌زیاد آوردند.

ابن‌زیاد پرسید: درباره عثمان چه می‌گویی؟ گفت: تو را چکار با عثمان؟ هر چه بود، خوب یا بد، خداوند به عدل درباره اش داوری خواهد کرد. تو درباره پدرت و خودت و یزید و

پدرش از من پیرس! ابن زیاد گفت: از تو سؤالی ندارم. اما مرگ را جرعه جرعه به تومی نوشانم. عبدالله بن عقیف گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ! همواره از خداوند آرزوی شهادت داشتم. پیش از آنکه مادرت تو را بزاید! و از خداوند می خواستم شهادت مرا به دست پلیدترین کس قرار دهد. کسی که خداوند بر او خشم گرفته و از نظر خداوند افتاده است! روزی که چشمانم در جنگ از دست رفت، دیگر از شهادت نومید شده بودم. اما امروز لطف خدا را می بینم که شهادت را روزی من قرار داده است و دعای قدیمی مرا اجابت کرده است.

ابن زیاد دستور داد در محله سنجه، عبدالله بن عقیف را گردن بزنند. پیکر خونین و بدون سر عبدالله بن عقیف، پیرمردی با چشمان آسیب دیده از جنگ، ضربه دیگری بود به صحنه آرای عبیدالله بن زیاد. در کوفه، آنچه مشاهده نمی شد، شادمانی و پیروزی بود.

ابن زیاد دستور داد سر امام حسین(ع) را که بر نیزه زده بودند، در خیابانها و کوچه های کوفه بگردانند. مردم با بهت و شرم به سر حسین(ع) نگاه می کردند.

بسیاری از مردم، همانانی بودند که در نخيله جمع شده بودند؛ در سپاه عمر بن سعد سازماندهی شده و بر روی حسین(ع) و خانواده او تیغ کشیده بودند و بر پیکر شهیدان اسب تاخته بودند. حال چگونه در خلوت خود، از فراز بامها و پنجره ها، سر بریده حسین(ع) را

می دیدند که در خیابانها می گردانند؟

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَ وَصِيٍّ	يَا لَلرِّجَالِ عَلَى قَنَاةٍ يُرْفَعُ
وَالْمُسْلِمُونَ يَنْظُرُونَ وَيَسْمَعُونَ	لَا جَزَعُ مِنْ ذَاوَلَا مُتَخَشِعُ
أَيَقَطَّتْ أَجْفَانًا وَ كُنْتَ لَهَا كَرَمِي	وَ أَمْتٌ عَيْنًا لَمْ تُكُنْ لَكَ تَهَجُّعُ
كَحَلَّتْ يَنْظُرَكَ الْعُيُونُ عَمَائِهِ	وَ أَصَمَّ نَعْيِكَ كُلُّ أذنٍ تَسْمَعُ
مَارَوْضَةَ الْإِتْمَنْتُ أَنَّهُا	لَكَ مَضْجَعُ وَ لِحْطُ قَبْرِكَ مَوْضِعُ ^١

سر پسر دختر پیامبر(ص) و جانشین او، ای مردم! بر نیزه بلند است.

مسلمانان می بینند و می شنوند. اما کسی ناله ای نمی کند و حسرت نمی خورد.

از دیدن مصیبت تو، چشمها بینایی شان از دست رفت و عزای تو گوشها را ناشنوا کرد. با نگاهت دیدگان نابینا را فروغ بینایی بخشیدی و خیررخداد تو هر گوش شنوایی را کر کرد.

هیچ باغ و بستانی نیست، مگر اینکه آرزو دارد خاک او، آرامگاه تو باشد.

۱. الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۳. ابن سعد، طبقات، ج ۵، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.
- طبری و ابن اثیر و خوارزمی و ابی مخنف نقل کرده اند که علی بن حسین (ع) گفت: برادرم، علی را مردم کشتند. نگاه کنید به تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۵۰. الکامل، ج ۴، ص ۸۲. خوارزمی. مقتل الحسین، ج ۲، ص ۴۲. وقعة الطف، ص ۲۶۳.
۲. قرآن مجید، سوره ۳۹ (الزمر) آیه ۴۲.
۳. قرآن مجید، سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۴۵.
۴. تذکرة الخواص، ص ۲۶۰. المقدم، مقتل الحسین، ص ۳۲۵ و ۳۲۶. نفس المهموم، ص ۵۲۷. ادب الطف، ج ۱، ص ۶۱.
۵. الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۳. وقعة الطف، ص ۲۶۵. الکامل، ج ۴، ص ۸۲.
۶. المقدم، مقتل الحسین (ع)، ص ۳۲۷ تا ۳۲۹. معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۲۵۸ و ۲۵۹. اللهوف، ص ۷۱ تا ۷۳. وقعة الطف، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.
- ابن اعثم و ابن طاووس در اللهوف به وسعت درگیری بین مأموران ابن زیاد و جوانان طایفه ازد اشاره کرده اند. ابن زیاد به عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و شیبث بن ربیع مأموریت داد که بروند و عبدالله بن عقیف را بیاورند. طایفه ازد در اطراف منزل عبدالله بن عقیف حلقه زده بودند و نیز عده ای از قبایل یمن. ابن زیاد افرادی را از قبیله مضر جمع کرده بود، که به همراه محمد بن اشعث، با آنان بجنگند. درگیری شدیدی بین دو طرف رخ داد. عمرو بن حجاج با گروهی دیگر به عنوان کمک به محمد بن اشعث پیوستند. نگاه کنید به الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۵.
۷. وقعة الطف، ص ۲۶۴. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۵۱.
۸. دعبل بن علی الخزاعی، دیوان، ص ۱۰۷. ادب الطف، ج ۱، ص ۳۰۵.

۶۵

عبیدالله بن زیاد، سر امام حسین(ع) و سایر شهیدان را در اختیار زحر بن قیس الجعفی قرار داد.

یزید در جیرون بود که دید سرهای شهیدان را می آورند. بدیهی است که پیش از رسیدن سرها، او با خبر و در انتظار بوده است. جیرون در حاشیه دمشق در کناریکی از دروازه های شهر، غرق فواره های بلند و درختان سرسبز و گل بود، با سقف بلندی برفراز ستون ها.^۱ یزید از لابلای درختان و فواره ها، چشمش به سرهای بریده برفراز نیزه ها افتاد و

خواند:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَ أَشْرَقَتْ
نَعْبَ الْغُرَابِ فَقُلْتُ صَبْحَ أَوْلَاتِ صَبْحٍ
تِلْكَ الشَّمُوسُ عَلَى رُبِّي جِيْرُونِ
فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دِيُونِي^۲

هنگامی که محمل ها رسیدند و آن خورشیدها برفراز پشته های جیرون درخشیدند صدای کلاغ برخاست پس گفتم: چه فریاد بزنی یا زنی، من دیونی را که طلب داشتم، بازپس گرفتم.

ظاهر صحنه چنین است که یزید گرم شادخواری و مست شادمانی و پیروزی است و از دیدن سرهای شهیدان و کاروان اسیران گمان می کند با پیامبر(ص) حسابش را صاف کرده است. گمان می کرد جریان پیامبری از بین رفته است و آخرین نقطه مقاومت، عاشورا بود و همه بازماندگان، جمع اسیران.

اسیرانی که آنان را با زنجیر بسته بودند، علی بن حسین (ع) هم که زنجیر به گردنش بسته شده بود، از کوفه تا شام، یکسره غرق سکوت بود و کلمه‌ای سخن نگفت.^۳ اما چشمان بیدار و دل پر شعله‌اش لحظه‌ای آرام نداشت. می‌دید زینب (س) معمولاً سهمیه نانش را نمی‌خورد و به کودکان می‌دهد و شبها از ضعف، همواره نماز شبش را نشسته می‌خواند. چشمان پاک و پرفسافی علی بن حسین (ع) شاهد بود که حتی يك شب، نماز شبانه زینب (س) ترك نشد.^۴

زحر بن قیس نامه عبیدالله بن زیاد را به یزید داد. یزید پرسید: زحر چه خبر داری؟ زحر گفت: ای امیرمؤمنان، مژده بده که خداوند برای تو فتح و پیروزی را نصیب ساخت. حسین بن علی، به همراه هیجده تن از خاندانش و شصت تن از شیعیانش پیش ما آمد. ما به مقابله آنان رفتیم و پیشنهاد کردیم یا تسلیم فرمان عبیدالله بن زیاد شویم و یا آماده جنگ. آنان جنگ را انتخاب کردند. هنگام برآمدن خورشید، بر آنان تاختیم و از هر سو ایشان را فرا گرفتیم و چون شمشیرها بر سرهای آن قوم فرود آمد، همگان می‌گریختند، بی‌آنکه پناهگاهی داشته باشند، همان گونه که کبوتر از چنگال عقاب می‌گریزد، به بیسه‌ها و گودالها پناه می‌بردند. به خدا سوگند ای امیرمؤمنان، به اندازه کشتن يك شتر یا خواب نیمروزی، کشتن آنان بیشتر طول نکشید. همه آنان را کشتیم. اکنون پیکرهای آنان، برهنه و جامه‌هایشان، خونین و چهره‌هایشان، خاک‌آلود است. آفتاب بر آنان می‌تابد و باد برایشان می‌وزد و عقابها و کرکسها به دیدار آنان می‌روند. آنها در سرزمینی خشک افتاده‌اند.^۵

یزید گفت: من از شما بدون کشتن حسین (ع) هم خشنود بودم. اگر حسین به نزد من می‌آمد، او را می‌بخشیدم. اما خداوند این مرجانه را زشت کند که چنین کرد.^۶ یزید گفت که سر امام حسین (ع) را به نزد او ببرند. در برابر یزید، طشتی از طلا بود. سر را درون طشت نهادند،

یزید به سر می‌نگریست و می‌خواند:

أَبِي قَوْمًا أَنْ يُنْصِفُونَا فَأَنْصَفَتْ
قَوَاضِبُ فِي آيَاتِنَا تُقَطِّرُ الدَّمَا
يُقَلِّقْنَ هَامًا، مِنْ رِجَالٍ أَعَزَّةٍ
عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمًا^۸

خویشاوندان ما نخواستند با ما به انصاف رفتار کنند. اما شمشیرهای برنده خون چکان ما انصاف داد.

شمشیرها سرهای عزیزان ما را که ستمگر و ناسپاس بودند فرو کوبید.

نگاهی به اهل مجلس انداخت و پر تبختر گفت: این - اشاره به سر امام حسین (ع) کرد - بر من فخر می‌کرد و می‌گفت: پدر من از پدر یزید بهتر است. مادرم از مادر یزید برتر است. جدم از جد یزید برتر است و خودم از یزید بهترم. همین باورها او را کشت. اما این سخن

که می گفت پدر من بهتر از پدر یزید است، میان پدر من و پدر او مخاصمه بود و خداوند به نفع پدر من داوری کرد. اینکه می گفت مادرم بهتر از مادر یزید است، به جانم سوگند، راست می گفت. فاطمه (س) دختر پیامبر خدا بهتر از مادر من بود. اینکه گفت جد او بهتر از جد من است، هر کس به خداوند و روز بازبین ایمان داشته باشد، نمی گوید که از محمد (ص) بهتر است. اما این سخن که او می گفت من از یزید بهترم، شاید او این آیه را نخوانده بود که می گوید: «قُلِ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمَلِكُ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتَعَزِّمُنْ تَشَاءُ وَتُدُلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱

بگو بارخدا، تویی دارنده ملک به هر که بخواهی ملک می دهی و از هر که بخواهی ملک می ستانی. هر کس را که بخواهی عزت می دهی و هر کس را که بخواهی ذلت می دهی. همه نیکویی به دست توست و تو بر هر کاری توانایی. یزید، پس از تلاوت آیه قرآن، چوب خیزران را بر دندانهای حسین (ع) زد و گفت: ابو عبدالله خوب حرف می زد!

ابوبرزه اسلمی گفت: ای یزید وای بر تو. لب و دندان کسی را چوب می زنی که پیامبر (ص) آن لب و دندانها را می بوسید و می گفت: شما سرور جوانان بهشت هستید. خداوند قاتل شما را بکشد و لعنت کند و جهنم را که بد جایگاه و سرانجامی است، بهره آنان سازد. ای یزید، روز قیامت تو را می آورند، درحالی که عبیدالله بن زیاد پشتوانه و شفیع توست و حسین (ع) را می آورند و محمد (ص) شفیع اوست. یزید برافروخته و عصبی شد. فرمان داد که ابوبرزه را از مجلس اخراج کنند.^{۱۰}



۱. معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۹۹.

۲. تذکره الخواص، ص ۲۶۱ و ۲۶۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۹.

شعر یزید به صورت ذیل نیز نقل شده است:

لَمَّا بَدَتْ لَكَ الْمَسْئُولُ وَ أَشْرَقَتْ
نَعَبَ الْغُرَابِ قُلْتُ قُلْ أَوْلَاتُ قُلْ
تِلْكَ الرَّؤُوسُ عَلَى رُبِّ جَبْرُونَ
فَلَقَدْ فَضَيْتُ مِنَ الرَّسُولِ دُونَ

زمانی که حاملها رسیدند و سرها بر فراز جبرون درخشیدند.

کلاغ خواند! گفتم چه بگویی و چه نگویی، من دیون خود را از پیامبر گرفتم.

نگاه کنید به اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۱۵.

۳. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۵۴.

۴. جعفر النقدي، زینب الکبری، ص ۹۰-۹۱.

۵. الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۸. نهاية الارب، ج ۷، ص ۲۰۲.

۶. طبری و ابن اعثم نقل کرده اند که پس از سخنان زحر، چشمان یزید پر از اشک شد. البته لحظاتی بعد چوب در دست گرفت و بر چهره و لب و دندان حسین (ع) می زد و شعر می خواند. او مصداقی روشن از همان داستان معروف اشک تمساح بوده است. اگر روایت ابن اعثم و نویری قابل اعتماد باشد که گفت به چشمانش نگاه نکن که اشک آلود است، به دستهای خونین او بنگر.
۷. الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۸. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۵۲.
۸. الکامل، ج ۴، ص ۸۵. نهاية الارب، ج ۷، ص ۲۰۳.
- ابن اعثم و طبری بیت اول را نقل نکرده اند. نگاه کنید به الفتوح، ج ۳، ص ۱۴۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۵۲.
۹. قرآن مجید، سوره ۳ (آل عمران) آیه ۲۶.
۱۰. الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۰.

به گمان قوی، در روز اول ماه صفر سال ۶۱ هجری، کاروان آزادگان وارد دمشق شدند. «ابوریحان بیرونی»، در توضیح ماه صفر اشاره می‌کند که در روز نخست ماه صفر، سر حسین(ع) را وارد شهر دمشق کردند و در برابر یزید نهادند. «زکریای قزوینی» نیز در کتاب عجائب المخلوقات می‌گوید: روز نخست ماه صفر، عید بنی‌امیه بود؛ که در آن روز، سر حسین(ع) را به دمشق آورده بودند.

«آیه‌الله مطهری»، تاریخ ورود اسیران به دمشق را روز دوم ماه صفر ذکر کرده‌اند.^۱ کاروان آزادگان از باب توما^۲ وارد دمشق شده بودند. آنان را در جلو باب المسجد، محلی که معمولاً اسیران را در آنجا نگاه می‌داشتند، قرار دادند. مردم شام به نظاره اسیران جمع شده بودند. شام سالهای سال بود که به عنوان مقر حکومت معاویه انتخاب شده بود. مردم کوفه که روزگاری علی(ع) و خانواده پیامبر(ص) را در میان خود داشتند، آنچنان بودند که ذکرش گذشت. بنابراین پیداست که مردم شام که با تحریف و قلب حقیقت زندگی کرده‌اند و بزرگ شده‌اند، چگونه خواهند بود؟ صدای مردم شام به شادی و هلله بلند بود.

درحالی که خانواده پیامبر(ص)، با دستهای زنجیر شده، در کنار مسجد ایستاده بودند، پیرمردی از مردم شام به آنان نزدیک شد و گفت: سپاس خدایی را سزااست که شما را کشت و نابود کرد و مردم را از دست شما راحت نمود و امیرالمؤمنین را پیروزی داد.

علی بن حسین(ع) به او گفت: ای پیرمرد آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: بلی خوانده‌ام. علی بن حسین(ع) گفت: آیا این آیه را می‌شناسی: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ

فی القُرْبی»^۳ بگو، بر این رسالت، پاداشی از شما، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی خواهم پیرمرد گفت: آری، این آیه را خوانده ام. علی بن حسین (ع) گفت: پیرمرد! خاندان پیامبر (ص) ما هستیم. آیا این آیه را خوانده ای: «وَأَبِ ذَٰلِ الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^۴. حق خویشاوندان را ادا کنید. گفت: بله. گفت: این آیه را خوانده ای: «واعلموا انما غنمتم من شی فان لله خمسہ وللرسول ولذی القربی»^۵. بدانید که هرگاه چیزی به غنیمت گرفتید خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است... پیرمرد گفت: آری خوانده ام. علی بن حسین (ع) گفت: ذوی القربی ما هستیم. این آیه را خوانده ای که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۶ ای اهل بیت، خدا می خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را چنانکه باید پاک دارد. گفت: آری، خوانده ام. علی بن حسین (ع) گفت: اهل بیت که به طهارت ستوده شده اند، ما هستیم.

سکوت و سرگردانی پیرمرد را فرا گرفت. او خدا را سپاس گفته بود که خانواده پیامبر (ص) کشته شده اند. هر آیه که علی بن حسین (ع) تلاوت می کرد، مثل موجی نیرومند، کشتی بی لنگر جان فریفته پیرمرد را تکان می داد. آثار ندامت در چهره اش آشکار بود. سرش را به سوی آسمان گرفت و گفت: خداوندا، از آنچه گفتم و از بغضی که به این خانواده داشتم، توبه می کنم. به سوی تو باز می گردم. از دشمنان محمد (ص) و دشمنان خانواده او بیزارم.^۷

اسیران را به طرف قصر یزید حرکت دادند. زنان شام دف می زدند و هلهله می کردند. صدای شادمانی، صدای دف و صدای طبل در شام پیچیده بود. سهل بن سعد^۸ می گوید: وقتی مردم را سرشار از شادی و سرور دیدم، دیدم مردم لباس نو پوشیده اند و زنها دف می زنند، گمان کردم که مردم شام شاید عیدی دارند که من نمی شناسم. دیدم چند نفری دارند با هم صحبت می کنند. پرسیدم: آیا عید است؟ گفتند: ای پیرمرد، تو را غریبه می بینیم. گفتم: من سهل بن سعد هستم. پیامبر (ص) را دیده ام و از او حدیث نقل می کنم. گفتند: ای سهل، آیا به شگفت نیامده ای که آسمان خون نمی بارد و زمین مردم را فرو نمی برد؟ گفتم: برای چه؟ گفتند: این سر حسین (ع) فرزند رسول خداست که از عراق به شام می آورند. الان می رسد! گفتم: ای عجب! سر حسین (ع) را می آورند و مردم شادی می کنند؟ از کدام دروازه سر را می آورند؟ به باب الساعات اشاره کردند. در کنار دروازه ایستاده بودم. پرچمها رسیدند. فردی در جلو، نیزه ای بلند در دست داشت. سر حسین (ع)، که شباهتی تمام به پیامبر (ص) داشت، بالای نیزه بود. به دنبال آن، زنان و کودکان می آمدند. از دختری پرسیدم: اسم تو چیست؟ گفت: من سکینه، دختر حسین (ع) هستم. گفتم: آیا می توانم کاری برایتان انجام دهم؟ من سهل بن سعد هستم، که جد شما را دیده ام و از

پیامبر(ص) حدیث نقل می‌کنم. گفت: به این نیزه‌دار بگو که سر پدرم را از جلو چشمان ما به کناری ببرد. مردم دارند ما را نگاه می‌کنند. نیزه‌دار جلوتر برود تا نگاه مردم متوجه ما نباشد. سهل بن سعد می‌گوید: به نیزه‌دار نزدیک شدم. چهارصد دینار به او دادم و او جلوتر رفت.^۹ فضای عمومی شام، شادمانی بود و خشنودی از کشته شدن حسین(ع). شام از آغاز مسلمانی خود، در دست خالد بن ولید و بعد معاویه و سرانجام یزید بود. فرماندهان و حکمرانانش، آنانی بودند که خود دشمنان قسم خورده اسلام بودند. اسلام و مسلمانی‌ای کاملاً تحریف شده و قلب شده به آنان رسیده بود. شاید آنان از اسلام و مسلمانی، جز غنیمت و زندگی مرفه و دنیایی آباد، چیزی نه می‌خواستند و نه می‌شناختند. «مسعودی» در مروج الذهب به نمونه‌ای اشاره می‌کند که شایسته تأمل است. او می‌گوید: به مردی از بزرگان شام که گمان می‌رفت اهل عقل و نظر است، گفتند: این ابوتراب که خطیب بالای منبر او را ناسزا می‌گوید، چه کسی است؟ گفت: گمان می‌کنم یکی از دزدان فتنه‌انگیز بوده است...

وقتی عبدالله بن علی در تعقیب مروان اموی به شام آمد، عبدالله بن علی عده‌ای از بزرگان و سرشناسان شام را نزد ابی‌العباس سفاح فرستاد. آنان به سفاح گفته بودند که سوگند یاد می‌کنیم، ما گمان نمی‌کردیم پیامبر(ص)، غیر از بنی‌امیه خویشاوندی داشته باشد، تا اینکه شما به حکومت رسیدید!^{۱۰}

در چنین فضایی، فضای غفلت و فریفتگی، مردم شام از دیدن سرهای شهیدان خانواده پیامبر(ص) و اسیران خاندان او شادمان بودند. اسیران و سرهای شهیدان را در خیابانهای شام می‌گرداندند.^{۱۱} آنان را زمانی به مجلس یزید وارد کردند که سر حسین(ع) در برابر یزید بود و یزید با چوبدستی خود به لبها و دندانهای حسین(ع) می‌زد. چنین صحنه تلخ و جانگدازی را خانواده پیامبر(ص) در کوفه نیز دیده بودند. آرام و پر شکوه وارد مجلس شدند.

نخستین جمله را علی بن حسین(ع) ادا کرد. زنجیر بر دست و گردنش بود. گفت: «مَا ظَنُّكَ بِجَدِّنا رَسُولِ اللَّهِ (ص) لَوْ رَأانا عَلَى مِثْلِ هَذِهِ الْحَالِ؟» چه گمان می‌کنی اگر جد ما، پیامبر خدا، ما را در چنین حالتی می‌دید؟

همین جمله کوتاه، شادمانی و غرور یزید را شکست. او خود را امیرالمؤمنین و جانشین پیامبر(ص) می‌دانست. حال علی بن حسین(ع) می‌گوید: اگر پیامبر(ص) آنان را با دستهای زنجیر شده می‌دید، چه می‌کرد؟

صدای گریه عده ای در مجلس بلند شد. یزید که منفعل شده بود، گفت: خداوند پسر مرجانه را رسوا کند. اگر بین او و شما خویشاوندی بود، چنین نمی کرد. گفت: زنجیرها را بردارند و طنابهایی که با آن، اسیران را به یکدیگر بسته بودند، بازکنند.^{۱۲}



۱. اول اربعین حضرت سیدالشهداء، ص ۴۰ و ۴۱. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۷۷.
 ۲. توما نام روستایی بوده است در نزدیکی دمشق. نگاه کنید به: معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۹.
 ۳. قرآن مجید، سوره ۴۲ (الشوری) آیه ۲۳.
 ۴. قرآن مجید، سوره ۱۷ (الاسراء) آیه ۲۶.
 ۵. قرآن مجید، سوره ۸ (الانفال) آیه ۴۱.
 ۶. قرآن مجید، سوره ۳۳ (الاحزاب)، آیه ۳۳.
 ۷. الفتح، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۵۲. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۶۱ و ۶۲.
 ۸. سهل بن سعد از یاران پیامبر(ص) و علی(ع) بود. روزی که پیامبر(ص) رحلت نمود، سعد پانزده ساله بود. عمر بلندی داشت و سرانجام توسط حجاج بن یوسف شهید شد. نگاه کنید به معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۳۵۳. ابن الاثیر، اسد الغابه فی معرفته الصحابه (بیروت: داراحیاء التراث العربی، بی تا) ج ۲، ص ۳۶۶ و ۳۶۷. ابن حجر عسقلانی می گوید: سهل بن سعد، به گمان ابی داود، در اسکندریه در گذشته است و قتاده گفته در مصر فوت کرده است و سخن از شهادت او به میان نیاورده است. نگاه کنید به ابن حجر العسقلانی، الاصابه (بیروت: دارالکتب العربی، بی تا) ج ۲، ص ۸۷.
 - الرازی، مرگ سهل بن سعد را در سال ۹۱ هـ در مدینه می داند نگاه کنید به شیخ الاسلام الرازی، کتاب الجرح والتعديل (بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۳۷۲ هـ ق ۱۹۵۲ م) ج ۴، ص ۱۹۸.
 ۹. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۶۰ و ۶۱.
 ۱۰. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲ و ۳۳.
 ۱۱. محمد بحر العلوم، فی رحاب السیده زینب (بیروت: دارالزهرا، ۱۴۰۰ هـ ق ۱۹۸۰ م) ص ۱۷۶.
 ۱۲. باقر شریف القریشی، حیاة الامام زین العابدین (قم: دارالکتب الاسلامی، ۱۴۰۹ هـ ق ۱۹۸۸ م) ص ۱۷۳.
- امام سجاد فرمود: ما دوازده نفر بودیم و تمام ما دوازده نفر را به يك زنجير بسته بودند، که يك سر زنجير به بازوی من و سر دیگر آن به بازوی زینب(س) بسته بود. نگاه کنید به حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۷۷.

یزید، درحالی که با عصایش بر چهره امام حسین(ع) می‌زد، اشعار ذیل را که از عبدالله بن الزبیری است او خود نیز ابیاتی بر آن افزوده بود، می‌خواند:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا	جَزَعَ الْخَزْرَجُ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ
فَأَهْلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا	ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلِّ
قَدْ قَتَلْنَا الْقَرَمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ	وَ عَدَلْنَا بِبِيَدْرِ فَأَعْتَدَلْ
لَعِبْتَ هَاشِمُ بِالْمَلِكِ فَلَا	خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ
لَسْتُ مِنْ خُنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ	مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

ای کاش، پیران قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، می‌دیدند که چگونه قبیله خزرج در برابر نیزه‌ها به زاری افتاده‌اند.

از شادمانی هلهله می‌کردند و می‌گفتند ای یزید دستت درد نکند.

به تلافی جنگ بدر بزرگان آنان را کشتیم و حسابمان با آنان تسویه شد.

خاندان هاشم، با سلطنت بازی کردند، وگرنه، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شده است.

من از دودمان خندف نباشم، اگر کینه‌ای را که از محمد(ص) در دل دارم، از فرزندان او نگیرم.^۱

یزید آشکارا از دشمنی و کینه خود با پیامبر(ص) و خاندان او سخن می‌گفت. البته اگر

سخن هم نمی‌گفت، همان عصا زدن بر چهره حسین(ع) بروشنی نشان می‌داد که عداوت و کینه

یزید، چه عمق و پیشینه‌ای دارد. بویژه نوشته‌اند در همان حال سرمستی از پیروزی و غرور، یزید مجلس شراب ترتیب داده بود و شراب می نوشید.^۲ یزید نگاهی به اسیران افکند. از علی بن حسین (ع) پرسید: جوان! نامت چیست؟ گفت: علی بن حسین. یزید گفت: ای علی. پدر تو خویشاوندی اش را با من قطع کرد. حق مرا انکار نمود و بر سر قدرت و سلطنت با من منازعه کرد. خداوند با او چنان رفتار کرد که دیدی. علی بن حسین (ع) این آیه را تلاوت کرد که: «مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلُ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ».^۳ هیچ مصیبتی به مال یا جانتان نرسد، مگر پیش از آنکه آن را بیافرینیم، در کتابی نوشته شده است و این بر خدا آسان است.

یزید به پسرش خالد اشاره کرد که به علی بن حسین (ع) پاسخ دهد. می خواست نشان دهد پسر او از پسر حسین (ع) چیزی کم نمی آورد. خالد مات و ساکت ماند. نگاهها به طرف او بود که با بهت و بلاهت درمانده بود. یزید خودش این آیه را تلاوت کرد که «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ».^۴ اگر شما را مصیبتی رسد، به خاطر کارهایی است که می کنید و خدا بسیاری از گناهان را عفو می کند.

علی بن حسین (ع) به یزید گفت: ای پسر معاویه و هند و صخر. حکومت در دست آبا و اجداد من بوده است، پیش از آنکه متولد شوی. جد من علی بن ابی طالب، که خداوند از او خشنود باد، در بدر و احد و احزاب، پرچم پیامبر خدا را در دست داشت و در دست پدر تو وجد تو، پرچم کافران بود. آنگاه اشعار ذیل را خواند:

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ	مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأَمْرِ
بِعْتَرْتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُنْقَلَبِي	مِنْهُمْ أُسَارَى وَ مِنْهُمْ ضَرْجُوا بَدْمِ
مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذَا نَصَحْتُكُمْ	أَنْ تَخْلِفُونِي بِسُوءٍ فِي دَوَى رَجْمِي

اگر پیامبر (ص) به شما بگوید، شما که آخرین امتهای بودید.

پس از رفتن من، با عترت و خاندان من چگونه رفتار کردید، چه خواهید گفت؟ گروهی را اسیر کردید و دسته‌ای را در خون خود آغشته ساختید.

پاداش نصیحت‌های من این نبود که پس از من، با نزدیکانم به بدی رفتار کنید.

امام سجاد (ع) گفت: وای بر تو ای یزید. اگر می دانستی که چه کرده‌ای و درباره پدر و خاندان و برادر و عموهای من چه جنایتهایی را مرتکب شده‌ای، اگر می دانستی، به کوهستانها می گریختی و بر خاک و خاکستر می نشستی و به مصیبت و ماتم فرا می خواندی. آیا باید سر حسین (ع)، پسر علی (ع) و فاطمه (س)، که امانت رسول خدا بود، در جلو دروازه شهر شما نصب

شود؟ ای یزید، روز قیامت وقتی مردم به پا می‌خیزند، تو را به خواری و پشیمانی بشارت می‌دهم.

یزید پاسخی نداشت سرافکنده و خوار و درمانده شده بود. دوباره با عصایش شروع کرد به ضربه زدن به چهره حسین (ع). نگاه زینب (س) بر چهره حسین (ع) بود و صدای برخورد جوبدستی بر لبها و دندانهای درخشان حسین (ع)، و:

ما خود زده ایم جام بر سنگ دیگر مزیند سنگ بر جام
دور از تو شکیب چند باشد ممکن نشود بر آتش آرام
در درون زینب (س) توفانی از درد و آتش برپا شده بود. بویژه خواندن آن اشعار؛ اشعار ابی زبیری و انکار وحی و قیامت و بیان کینه نسبت به پیامبر (ص) و خانواده او و سرمستی و غرور ناشی از گمان پیروزی برای یزید، پاسخی شایسته می‌طلبید.

صدای زینب (س) در مجلس یزید بلند شد:

«سپاس خدا را که پروردگار هر دو جهان است و درود و سلام او بر سالار رسولان. خداوند راست گفت، آنجا که می‌گوید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السَّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»^۶. سپس عاقبت آن کسانی که مرتکب کارهای بد شدند، ناگوارتر بود. زیرا اینان آیات خدا را دروغ انگاشتند و آنها را به مسخره گرفتند.

یزید، پنداری اکنون که زمین و آسمان بر ما تنگ است، و چون اسیران شهر به شهرمان می‌برند، در پیشگاه خدا ما را ننگ است؟ و ترا بزرگواری است و آنچه کردی نشانه سالاری؟ به خود می‌بالی و از کرده خویش خوشحالی؛ که جهان تو را به کام است و کارهایت به نظام؟ نه چنین است، این شادی، تو را عزاست و این مهلت برای تو بلاست و این گفته خداست: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا أُمِّلُوا لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَهُمْ يُعَذِّبُ الْمُحْسِنِينَ»^۷. کافران می‌پندارند که در مهلتی که به آنها می‌دهیم، خیر آنهاست. به آنها مهلت می‌دهیم تا بیشتر به گناهانشان بیفزایند و برای آنهاست عذابی خوار کننده.

ای پسر آزادشدگان^۸، این آیین داد است که زنان و کنیزانت را در پرده نشانی و دختران پیغمبر را ازین سو بدان سو برانی؟ حریم حرمتشان شکسته و نفس‌هایشان در سینه بسته، نژد بر پشت شتران و شتربانان آنان، دشمنان. از سویی به سویی و هر روز به کویی، نه تیمار خواری دارند، نه یاری، نه پناه و نه غمگساری، دور و نزدیک به آنان چشم دوخته و دل کسی به حالشان نسوخته. آنکه ما را خوار می‌شمرد و به چشم کینه و حسد در ما می‌نگرد، شگفت نیست اگر دشمنی ما را از یاد نبرد.

با چوبدستی به دندان جگر گوشه پیغمبر می زنی؟ و جای کشتگان را در بدر خالی می کنی؟ که کاش بودند و مرا می ستودند. آنچه را کردی، خرد می شماری؟ و خود را بی گناه می پنداری؟ چرا شاد نباشی؟ که دل ما را خستی و ازرنج سوزش درون رستی و آنچه ریختی، خون جوانان عبدالمطلب بود، ستارگان زمین و فرزندان رسول رب العالمین.

و بزودی بر آنان خواهی درآمد، در پیشگاه خدای متعال و دوست خواهی داشت که کاش کور بودی و لال و نمی گفتی «چه خوش بود که کشتگان من در بدر، اینجا بودند و مرا «شادباش» می گفتند و شادی می نمودند.»

خدایا حق ما را بستان و کسانی را که بر ما ستم کردند، به کیفر رسان. یزید! به خدا جز پوست خود را ندریدی، و جز گوشت خویش را نبریدی، و بزودی و ناخواسته بر رسول خدا درمی آیی. روزی که خویشان و کسان او در بهشت غنوده اند و خدایشان در کنار هم آورده است و از بیم پریشانی آسوده اند. این گفته خدای بزرگ است که «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۱. مپندار آنان که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند؛ که آنان نزد پروردگار خود زنده اند و روزی خورنده اند.

بزودی آنکه تو را بر این مسند نشانده و گردن مسلمانان را زیر فرمان تو کشانده، خواهد دانست که زیانکار کیست و خوار و بی مایه چه کسی است.

در آن روز، داور، خدا و دادخواه، مصطفی و گواه بر تو، دست و پاهاست.

اما ای دشمن و دشمن زاده خدا، من هم اکنون تو را خوار می دارم و سرزنش تو را به چیزی نمی شمارم، اما چه کنم که دیده ها گریان است و سینه ها بریان.

و دردی که از کشته شدن حسین به دل داریم، بی درمان. سپاه شیطان، ما را به جمع سفیهان می فرستد تا مال خدا را به پاداش هتك حرمت خدا بدو دهند. این دست جنایت است که به خون ما می آلاینند، و گوشت ماست که زیر دندان می خایند، و پیکر پاک شهیدان است که گرگان بیابان از هم می ربایند. اگر ما را به غنیمت می گیری، غرامت خود را می گیریم. در آن روز، جز کرده زشت، چیزی نداری.

تو، پسر مرجانه را به فریاد می خوانی و او از تو یاری می خواهد. با یارانت در کنار میزان ایستاده، چون سگان بر آنان بانگ می زنی و آنان به روی تو بانگ می زنند و می بینی نیکوترین توشه ای که معاویه برای تو ساخت، کشتن فرزندان پیغمبر بود که گردنت انداخت. به خدا، که جز از خدا نمی ترسم و جز به او شکوه نمی برم، هر حيله ای داری به کار بر و از هر کوششی که توانی، دست مدار و دست دشمنی از آستین بر آر؛ که به خدا این عار به روزگار تو شسته نشود.

سیاس خدای را، که پایان کار سادات جوانان بهشت را سعادت و آمرزش مقرر داشت و بهشت را برای آنان واجب انگاشت.
از خدا می‌خواهم که پایه قدر آنان را والا و فضل فراوان خویش به ایشان عطا فرماید، که او مددکار تواناست.^{۱۰}

یزید گفت:

يَا صَيْحَةَ مُحَمَّدٍ مِنْ صَوَائِحِ
مَا أَهْوَنَ النَّوْخِ عَلَى النَّوَائِحِ
فریادی است که از فریادکنندگان زنان - شایسته است و نوحه‌گران را نوحه‌دیگران آرام می‌کند.^{۱۱}

اما واقعیت این بود که غرور و تبختر یزید شکسته و بر باد رفته بود. زینب با عبارات محکم و تحلیل دقیق خود، ریشه بنی‌امیه را از روز پیروزی پیامبر(ص) و فتح مکه نشان داده بود و سرانجام او را در روز بازپسین تبیین کرده و به یزید گفته بود: آنقدر پستی، که تو را حتی شایسته سرزنش هم نمی‌دانم!

ای فلک عصمت و خورشید شرم	ای دل خورشید، ز روی تو گرم
روشنی صبحی اگر در شبی	حیدر کراری اگر زینبی
وامگزار لب تو، راستی	گفتی و چون شعله بیا خاستی
بانگ رسای تو، ستمسوز شد	کشته مظلوم تو، پیروز شد
خواست که غم دست تو بندد ولی	غم که بود در بر دخت علی؟
قامت تو، قامت غم را شکست	دخت علی را نتوان دست بست ^{۱۲}

۱. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۶۱. لواعج الاشجان، ص ۴۳۳. الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۰ و ۱۵۱. تاریخنامه طبری، ج ۲، ص ۷۱۵. شذرات الذهب، ج ۱، ص ۶۹. تذکرة الخواص، ص ۲۶۱.
در شذرات الذهب آمده است که اگر درست باشد که این اشعار را یزید خوانده است، بدون تردید این اشعار دلالت بر «کفر» او دارد.
- این جوژی در تذکرة الخواص می‌گوید: قاضی ابویعلی از احمد بن حنبل نقل کرده است که این اشعار در صورت صحت انتساب آن به یزید، دلالت بر «فسق» یزید دارد.
- اصل شعر عبدالله بن زبیری و پاسخ حسان بن ثابت در سیره ابن هشام آمده است. نگاه کنید به ابن هشام، السیره النبویه (بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا) ج ۳، ص ۱۴۳ تا ۱۴۵.
۲. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۶۲.

۳. قرآن مجید، سوره ۵۷ (الحديد) آیه ۲۲.
۴. قرآن مجید، سوره ۴۲ (الشوری) آیه ۳۰.
۵. الفتح، ج ۳، ص ۱۵۳. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۶۳. این شعر به ام لقمان، دختر عقیل، نیز نسبت داده شده است. نگاه کنید به الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۸ و ۱۲۹. وقعة الطف ص ۲۷۳.
۶. قرآن مجید، سوره ۳۰ (الروم) آیه ۱۰.
۷. قرآن مجید، سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۷۸.
۸. روزی که پیامبر(ص) مکه را فتح کرد، بزرگان قریش بیش پیامبر(ص) آمدند. پیامبر پرسید: گمان می کنید با شما چگونه رفتار می کنم؟ گفتند: آنچه درخور برادری بزرگوار و برادرزاده ای بزرگوار است. پیامبر(ص) فرمود: «إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ» بروید شما آزادید. از آن روز، بزرگان و مشرکین سابق قریش، به طلقاء معروف شدند. نگاه کنید به ابن هشام، سیره النبویه، ج ۴، ص ۵۴ و ۵۵. الواقدی، کتاب المغازی (تهران: انتشارات اسماعیلیان، بی تا) ج ۲، ص ۸۳۵ و ۸۳۶. ابن کثیر، السیرة النبویه (بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۹۳ هـ.ق ۱۹۷۶م) ج ۳، ص ۵۷۰.
۹. قرآن مجید، سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۶۹.
۱۰. دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی فاطمه زهرا(س)، ص ۲۵۷ تا ۲۶۱. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۶۴ تا ۶۶. اللهوف، ص ۷۹ تا ۸۱. احتجاج، ج ۲، ص ۳۱۰. ابن طیفور، کتاب بلاغات النساء (بیروت: دارالنهضة الحديثة، ۱۳۷۹ هـ.ق، ۱۹۵۹ م) ص ۳۵ و ۳۶. ابی سعید منصور بن الحسين الابی، نثر الدر (قاهره: الهیئه المصریه العامه للكتاب، ۱۹۸۵ م) ج ۴، ص ۲۷ تا ۲۹. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۳ تا ۱۳۵. *أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بَيْنَ الطُّلُقَاءِ تَخْدِيرُكَ نِسَاءَكَ وَإِمَاءَكَ وَسَوْفَكَ بِنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ قَدَحْتَكِ سَتُورَهُنَّ وَأَضَحَلَّتْ صَوْتَهُنَّ مَكْتَنِبَاتٍ تَخْدِي بَيْنَ الْأَبَاعِ وَيُخَدُّوهُنَّ الْأَعَادِي.*
أَطْنَنْتُ يَا يَزِيدُ أَنَّهُ جِئِنَ أَخَذَ عَلَيْنَا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ وَأَكْنَفِ السَّمَاءِ فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا يُسَاقُ الْأَسَارِيُّ، أَنْ بِنَاهَوَانَا عَلَى اللَّهِ وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ. فَتَسَمَخَتْ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِظْمَيْكَ جَدْلَانِ فَرِحْنَا. حِينَ رَأَيْتِ الدُّنْيَا مُسْتَوْسِقَةً لَكَ، وَالْأُمُورَ مُتَسِقَةً عَلَيْكَ.
- مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ. لِأَبْرَاقِينَ وَلَا يُؤْوِينَ. يَتَشَوَّقُهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ. لَيْسَ مَعَهُنَّ وَلِيٌّ مِنْ رَجَالِهِنَّ. وَكَيْفَ يُسْتَبَطُّ فِي بُغْضِنَا مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْنَا بِالسَّنْفِ وَالشَّنَانِ وَالْإِحْنِ وَالْأَضْغَانِ.
- أَتَقُولُ «لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا» غَيْرَ مُتَأْتِمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ؟ وَأَنْتِ تَنْكُتُ ثَنَائِيَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ.
- وَلَمْ لَا تَكُونِ كَذَلِكَ؟ وَقَدْ نَكَاتِ الْفَرَحَةَ وَأَسْتَأْصَلَتْ بِأَهْرَاقِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَنُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.
- وَلَتَرِدَنَّ عَلَى اللَّهِ وَشَيْكَا مَوْرِيهِمْ وَلَتَوَدِّنَنَّ أَنْكَ عِمِيَّتَ وَبِكَمَّتْ وَأَنْكَ لَمْ تَقُلْ: «فَاسْتَهَلُّوا وَأَهْلُوا فَرِحًا» أَللَّهُمَّ خُذْ بِحَقِّنَا، وَأَنْتَقِمْ لَنَا مِنْ ظَلَمْنَا، وَاللَّهُ مَا فَرِيَتْ إِلَّا فِي جِلْدِكَ، وَلَا حَزَزَتْ إِلَّا فِي لِحْمِكَ وَسَتَرْدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ بِرَغْمِكَ، وَعِثْرَتِهِ وَلِحْمَتِهِ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ، يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ سَمْلَهُمْ مَلْمُومِينَ مِنَ الشَّعْبِ، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَانًا بَلْ أَعْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ. (آل عمران: ۱۶۹).
- وَسَيَعْلَمَنَّ مِنْ بَوَاكٍ وَمَكْنَكٍ مِنْ رِقَابِ الْمُؤْمِنِينَ - إِذَا كَانَ الْحُكْمُ لِلَّهِ، وَالْحَقُّصُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ، وَجَوَارِحُكَ شَاهِدَةٌ

عَلَيْكَ، فَبَيْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا - أَيُّكُمْ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا، مَعَ أَنِّي وَاللَّهِ يَا عَدُوَّ اللَّهِ وَابْنَ عَدُوِّهِ، أَسْتَصْغِرُ قُدْرَكَ، وَأَسْتَعْتِمُ تَقْرِيكَ، غَيْرَ أَنَّ الْعَمِيونَ عَبْرَى وَالصُّدُورَ حَرَى، وَمَا يَجْزِي ذَلِكَ أَوْ يَغْنِي عَنَّا: وَقَدْ قَتَلَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَجَزَبَ الشَّيْطَانُ يُقْرَبُنَا إِلَى جِزْبِ السُّفْهَاءِ، لِيُعْطُوهُمْ أَمْوَالَ اللَّهِ عَلَىٰ أَنْتَهَاكَ حَاكِمَ اللَّهِ، فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا، وَهَذِهِ الْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لَحُومِنَا، وَتِلْكَ الْجَبْثُ الزَّوَاكِي، يِعْتَامُهَا عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ، فَلْتَيْنِ اتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لِنَتَّخِذَنَّ مَغْرَمًا، حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ.

تَسْتَصْرِخُ بِأَبْنِ مَرْجَانَةٍ، وَيَسْتَصْرِخُ بِكَ، وَتَتَعَاوَى وَأَتْبَاعُكَ عِنْدَ الْمِيزَانِ، وَقَدْ وَجَدْتَ أَفْضَلَ زَادٍ زَوَّدَكَ مُعَاوِيَةُ قَتْلَكَ ذُرِّيَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ، قَوْلَ اللَّهِ، مَا اتَّقَيْتُ غَيْرَ اللَّهِ، وَلَا شَكَوَيْ إِلَّا إِلَى اللَّهِ، فَكَيْدُ كَيْدِكَ، وَأَسْعَى سَعْيِكَ، وَنَاصِبُ جَهْدِكَ، قَوْلَ اللَّهِ لَا يُرْحَضُ عَنْكَ، عَارِضًا أَتَيْتَ إِلَيْنَا أَبَدًا، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ بِالسُّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ لِسَادَاتِ شُبَّانِ الْجَنَانِ، فَأَوْجِبْ لَهُمُ الْجَنَّةَ أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَرْفَعَ لَهُمُ الدَّرَجَاتَ وَأَنْ يُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ مِنْ قَضَائِهِ فَإِنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٌ.

۱۱. لواعج الاشجان، ص ۴۳۸. معالم المدرستین، ج ۲، ص ۱۶۴.

۱۲. شعر از علی موسوی گرمارودی است. از دوست گرامی، شاعر گرانقدر جناب آقای موسوی گرمارودی سہاس تمام دارم کہ شعر درخشان خود را در اختیار اینجانب قرار دادند.

زینب(س) بر قله آزادگی و عزت ایستاده بود و یزید در دره غرور و تباهی سرنگون شده بود. بظاهر یزید فرمانروا بود. در لباسهای رنگارنگ و زینت‌های دنیایی غرقه بود و مأموران همه گوش به فرمان او و زینب تنها و دربند بود. مصیبت دیده و توفانهای درد را در جان خویش به بند کشیده؛ اما روح نیرومند او، یزید را در هم شکسته بود.

سخنان زینب(س) در برابر یزید، تا به امروز در تاریخ ادیان، در تاریخ انقلابها و نهضت‌ها و در تاریخ عزت و آزادگی انسان حرف اول است.

علی(ع) گفته است: «و همه کارهای نیک و جهاد در راه خدا، برابر امر به معروف و نهی از منکر، چون دمیدنی است به دریای پر موج پهناور و همانا امر به معروف و نهی از منکر نه اجلی را نزدیک کنند و نه از مقدار روزی بکاهند و فاضل‌تر از همه اینها، سخن عدالت است که پیش‌روی حاکمی ستمکار گویند.»^۱ «ابن ابی الحدید» در شرح این حکمت نهج البلاغه، به سخن زیدبن ارقم اشاره کرده است که در مجلس یزید یا ابن زیاد گفت: چوب را از روی لبها و دندانهای حسین(ع) بردار، که بسیار دیده‌ام پیامبر(ص) آن را می‌بوسید.^۲ اما مصداق کامل جهاد افضل، زینب(س) است. او، آنچنان مسلط و پر قدرت و حکیمانه سخن گفته بود، که به رغم طولانی بودن صحبتش، نه یزید امکان آنرا یافت که سخن او را قطع کند و نه کسی از حاضرین توانست برای خود نشان دادن یا شیرین کردن کام تلخ یزید، سخنی گوید.

این سخنان آنچنان مؤثر و سرنوشت‌ساز بوده است که معمولاً در کتابهایی که حتی به اشاره از زینب کبری(س) سخن گفته‌اند، از خطبه او در برابر یزید و قدرت روح و بیان او تمجید

کرده اند. «ابن حجر» در الاصابه و «ابن اثیر» در اسدالغابه می گویند: سخن زینب در برابر یزید، بر خردمندی و نیرومندی روح او دلالت می کند.^۳

مردی از اهل شام، با چهره سرخ رنگ، که نگاهش بر چهره فاطمه، دختر حسین (ع) بود، گفت: ای امیر مؤمنان! این دختر را به من ببخش. درد و دغدغه بر جان فاطمه افتاده بود که آیا چنین کاری ممکن است؟ جامه زینب (س) را گرفته بود و زینب به آن مرد گفته بود: دروغگو و فرومایه ای، تو یزید چنین حقی نداری. یزید که ضربه دیگری بر روح درمانده اش خورده بود، با خشم فریاد زد: تو دروغ می گویی. به خدا سوگند، من این حق را دارم و اگر بخواهم، انجام می دهم. زینب گفت: دروغ می گویی! به خدا سوگند، که خداوند چنین حقی را برای تو قرار نداده است، مگر اینکه از دین ما بیرون شده و آیین دیگری گرفته باشی. یزید که سخت خشمگین شده بود و ناسزا می گفت، گفت: به من چنین پاسخ می دهی؟ پدر و برادر تو از دین خارج شدند. زینب گفت: در پناه دین خدا و به واسطه آیین پدر و برادر من، تو وجدت رهنمون شدیدی. یزید گفت: ای دشمن خدا، دروغ می گویی! زینب گفت: تو امیری. با تکیه بر قدرت خود، ناسزا می گویی.^۴ یزید يك بار دیگر شرمگین و درمانده بر خاک افتاده بود.

به روایت «ابن اعثم»، یکی از پیشوایان آیین یهود، که در مجلس یزید دعوت شده بود، وقتی فهمید سر بریده و خونینی که در طشت طلا در برابر یزید است سر پسر فاطمه (س) دختر پیامبر اسلام است، و اسیران، خانواده پیامبر، گفته بود: منزه است خداوند، این پسر دختر پیامبر شما بود که بدین سرعت او را کشتید؟ و با فرزندان او اینگونه رفتار می کنید؟ به خدا سوگند، اگر فرزندی از موسی در میان ما باقی مانده بود، او را می ستودیم. چه بد مردمی هستید.^۵

طاعت یزید طاق شده بود. در آن مجلس، هر سخن و هر اتفاقی، شرنگی بود بر جان تباه یزید و ضربه ای بود بر چهره پیروزی خیالی او.

یزید از مجلس خصوصی طرفی نبسته، و ناکام مانده بود. خواست در میان جمعیت و در مسجد، در يك جلسه عمومی، شکست خود را جبران کند. از طرف دیگر، شام در التهاب و انتظار بود. مردم در کوچه ها و خیابانها جمع شده بودند و مترصد اطلاعات بیشتری بودند که بدانند چه اتفاقی افتاده است.

یزید فرمان داد که مردم در مسجد جامع جمع شوند. یزید به خطیب مسجد گفت: منبر برو و مردم را از بدکاریهای علی و حسین آگاه کن! خطیب یزید بالای منبر رفت و هر چه می توانست، در وصف و مدح معاویه و یزید داد سخن داد و هر چه توان داشت، در ناسزاگویی به علی (ع) و حسین (ع) به کار برد.

علی بن حسین (ع) فریاد زد: وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را بر خشم خدای خالق ترجیح داده ای؟ سرانجام و جایگاه خودت را در آتش بنگر. علی بن حسین (ع) به یزید گفت: آیا اجازه می دهی من هم از فراز این چوبها با مردم سخن بگویم؟ سخنی که باعث خشنودی خداوند و مردمی که در مسجد حاضرند، شود و موجب پاداش و ثواب آنان؟ یزید امتناع کرد. برخی از مردم گفتند: ای امیرمؤمنان! بگذار این جوان منبر برود؛ باشد که از او سخن بشنویم. یزید گفت: اگر او منبر برود، از منبر پایین نمی آید؛ مگر آنکه مرا رسوا کرده باشد، یا خانواده ابوسفیان را رسوا کند. گفتند: او چه می تواند بگوید! یزید گفت: او از خانواده ای است که دانش را مثل رزق حسن دریافته اند و چشیده اند.

علی بن حسین (ع) فراز منبر رفت. - البته او خود کلمه منبر به کار نبرد، بلکه گفت چوبها و با این لفظ، حتی منبر مسجد یزید را به رسمیت و هویت نشناخت. این نکته بینی ها، ریشه در دانش الهی ائمه معصومین ما دارد و

قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان به دریاهاى خویش

دانشی که به سرچشمه دانش خداوند پیوند خورده است. علی بن حسین (ع) پس از ستایش خداوند متعال و درود بر پیامبر اسلام گفت:

«ای مردم! به ما شش چیز عطیه داده شده است و به هفت مورد برتری یافته ایم. به ما دانش و شکیبایی و بخشش و فصاحت و دلیری و عشق در دلهای مؤمنان داده شده است و برتری ما به این است که پیامبر برگزیده، محمد (ص) از ماست، صدیق از ماست، جعفر طیار از ماست، شیر خدا و شیر رسول خدا - علی (ع) - از ماست، سالار زنان جهان، فاطمه زهرا از ماست، هر دو سبط این امت و آقای جوانان بهشت از ما هستند. مردم، هر کس مرا می شناسد، می شناسد و آنکه نمی شناسد، خودم را معرفی می کنم تا بشناسد.

من پسر مکه و منایم، من پسر زمزم و صفایم، من پسر کسی هستم که زکات را در گوشه عبایش می گرفت و به مستمندان می داد، من پسر کسی هستم که بهترین کسی بود که سعی و طواف انجام می داد؛ حج به جای می آورد و لبیک می گفت، من پسر کسی هستم که بر براق نشست و به آسمان رفت؛ از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر کرد. پس پاك است خداوندی که او را سیر داد. من پسر کسی هستم که جبرئیل او را تا سدره المنتهی برد، من پسر کسی هستم که آنچنان نزدیک شد و نزدیکتر که «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^۶ اندازه پهنای دو کمان یا نزدیک تر.

من پسر کسی هستم که با فرشتگان آسمان به نماز ایستاد، من پسر کسی هستم که

خداوند جلیل بر او وحی فرستاد، من پسر محمد مصطفایم. من پسر کسی هستم که با شمشیر بر چهره مشرکین می زد تا بگویند جز خدای یگانه، خداوندی نیست، من پسر کسی هستم که دوبار بیعت کرد و به سوی دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید و لحظه ای به خداوند کفر نورزید؛ رهبر و تکیه گاه مسلمانان بود و با ناکتین و مارقین و قاسطین مبارزه کرد، بخشنده و هوشمند و دلیر بود؛ مکی و مدنی... پدر حسن (ع) و حسین (ع)، علی بن ابی طالب (ع). من پسر فاطمه زهرا هستم؛ پسر سالار زنان. من پسر پاره تن پیامبر هستم. من پسر کسی هستم که او را مظلومانه در خون کشیدند، سرش را از قفا بریدند؛ تشنه جان داد و تنش برخاک کربلا رها ماند. عمامه وردایش را ربودند؛ درحالی که فرشتگان آسمان می گریستند و پرندگان آسمان سیلاب اشک از دیده گشودند. من پسر کسی هستم که سر او را بر نیزه زدند و خانواده او را از عراق به شام به اسیری بردند...»^۷

صدای مردم به ناله و ضجه بلند شده بود. یزید و مأموران او، بهت زده برجای مانده بودند و مردم به صدای بلند می گریستند. برای لحظاتی، آفتاب حقیقت تابیده بود و مردم، عمق تاریکی جان خود و جامعه خویش و ستم بنی امیه را دریافته بودند.

یزید بی تعادل و سراسیمه بود. چگونه سخن علی بن حسین (ع) را قطع کند؟ همانگونه که حدس می زد، رسوا شده بود. درمانده و پریشان فریاد زد: مؤذن! اذان بگوی. صدای مؤذن در مسجد پیچید: «اشهد ان لا اله الا الله». علی بن حسین گفت: «همه تاروپود وجودم به یگانگی خداوند شهادت می دهد».

مؤذن گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله. علی بن حسین (ع) از بالای منبر فریاد زد: «یزید! محمد (ص) کیست؟ جد توست یا جد من؟! اگر بگویی جد توست، دروغ گفته ای و اگر بگویی جد من است، پس چرا فرزندان او را کشتی؟» اذان تمام شده بود. یزید خرد و خراب و بر باد رفته و رسوا در محراب به نماز ایستاد.



۱. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۴۲۹، حکمت ۳۷۴.
۲. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۲۰۷.
۳. الاصابه، ج ۴، ص ۳۱۵. اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۶۹.
۴. نهاية الارب، ج ۷، ص ۲۰۴ و قعة الطف، ص ۲۷۱ و ۲۷۲. اللهوف، ص ۷۹ و ۸۰. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

در اللهوف آمده است که آن مرد شامی از یزید پرسید: این دختر کیست؟

- یزید گفت: این فاطمه، دختر حسین(ع) است و آن هم زینب، دختر علی است. مرد شامی گفته بود: خداوند تورا لعنت کند ای یزید، که خانواده پیامبر را می‌کشی و فرزندان او را اسیر می‌کنی. من گمان می‌کردم آنان اسیران رومی هستند. یزید گفت: تو را هم به آنان ملحق می‌کنم و دستور داد مرد شامی را گردن زدند.
۵. الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۴. ابن عبدربه، العقدالفرید (بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۹ هـ ق ۱۹۸۹ م) ج ۴، ص ۳۵۹.
- ابن عبدربه نام آن عالم یهودی را رأس الجالوت ذکر کرده است که گفته بود: فاصله من و داود هفتاد نسل است و یهودیان همواره مرا بزرگ می‌شمرند و شما که با پیامبران تنها یک نسل فاصله داشتید، فرزند او را کشتید. این مطلب در اللهوف از قول سفیر روم نقل شده است. نگاه کنید به اللهوف، ص ۸۳.
۶. قرآن مجید، سوره ۵۲ (النجم) آیه ۹.
۷. الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۴ و ۱۵۵. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۶۹-۷۱ معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۶۵ و ۱۶۶. مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۱.
- در مقاتل الطالبیین آمده است که یزید به علی بن حسین(ع) گفت: به منبر برو و از کارهایی که پدرت کرده است، از مردم عذرخواهی کن!

صدای ضجه مردم شام در مسجد جامع، یزید را پریشان و درمانده کرد. او از مردم شام انتظار دیگری داشت. معاویه هنگام مرگ، درباره مردم شام به یزید گفته بود: «درباره مردم شام فرمان می‌دهم که آنان را همچون دو چشم خود و از خواص خویش قرارده»^۱.

یزید می‌دید درست در نقطه‌ای که احساس اطمینان و امنیت می‌کرد، در مخاطره قرار گرفته است. خلق و خوی بیابانی یزید، تربیت در میان قبیله بدوی مادرش، که نتوانست زندگی شهرنشینی را در دمشق تحمل کند و آمیخته بودن روح و آرمان او با شراب و شعر و زن و عشرت‌طلبی، از او حاکمی مستأصل و رنگ‌پذیر ساخته بود.

اجازه داد خانواده پیامبر(ص)، برای شهدای کربلا، به عزاداری بپردازند. این تصمیم را پس از نماز گرفته بود. می‌دید اگر بخواهد بر موج بنشیند و احساس آرامش کند، جز این چاره‌ای ندارد. خانه‌ای را در اختیار علی بن حسین(ع) و زینب(س) و سایر اسیران قرار داد.^۲

صدای عزاداری و گریه و ندبه و نوحه از آن خانه به گوش می‌رسید. این مؤثرترین ابزار و شیوه‌ای بود که می‌شد نظام استبدادی یزید را در هم کوبید.

مردم شام که صدای عزاداری را می‌شنیدند، مردمی که خطبه امام سجاد(ع) را در مسجد جامع شنیده بودند و خبر خطبه زینب(س) به گوششان رسیده بود، در آستانه دگرگونی و راهیابی به واقعیت‌ها بودند. آنها، سالهای سال، توسط معاویه با مفاهیم تحریف شده اسلامی، شخصیت تحریف شده علی(ع) و فرزندان او آشنا و تربیت شده بودند. آسمان اندیشه و زندگی آنان، آکنده از ابرهای سیاه بود. اما اکنون عاشورا، خون شهیدان، خون حسین(ع)، مظلومیت و عزت

اسیران، سخنان زینب(س) و امام سجاد(ع) مثل آفتاب برآنان تابیدن گرفته بود. چند روزی که خانواده پیامبر(ص) در دمشق بودند، امکان تماس با مردم را نیز داشتند. روزی علی بن حسین(ع) از بازار دمشق عبور می کرد. منهال بن عمرو^۳، صحابی پیامبر(ص) یا او مواجه شد. از علی بن حسین(ع) پرسید: پسر پیامبر(ص) چه می کنی؟ علی بن حسین(ع) پاسخ داد: «ما مانند بنی اسرائیل در میان فرعونیان هستیم. مردان ما را می کشند و زنان ما را به اسارت و بردگی می گیرند، ای منهال! عرب بر غیر عرب فخر می نمود که محمد(ص) از آنان است و قریش به سایر اعراب فخر می کرد که محمد(ص) از آنهاست. و حال، ما که خانواده محمدیم، دستخوش قتل و غارت شده ایم.»^۴

شرح آنچه اتفاق افتاده بود، ماجراهایی که در کربلا گذشته بود، معرفی شهیدان و اسیران، بهترین شکل مبارزه با حاکمیت یزید بود. با توجه به فضای پر فریب و تحریف شده شام بود که زینب کبری(س) و علی بن حسین(ع) در سخنان خود، بدقت خانواده پیامبر(ص) را معرفی می کردند و بر ریشه و تبار یزید انگشت می نهادند.

یزید برای محافظت از خود، از بدنام کردن عبیداله بن زیاد سود جست! از امام سجاد(ع) عذرخواهی کرد و گفت: مسئولیت آنچه پیش آمده برعهده پسر مرجانه است. می گفت: لعنت خداوند بر پسر مرجانه باد! اگر حسین با من مواجه می شد، هرچه از من می خواست، برایش انجام می دادم و با تمام توانم از کشته شدن او جلوگیری می کردم؛ حتی اگر جلوگیری از کشته شدن حسین(ع)، منجر به هلاک شدن برخی از فرزندانم می شد. اما آنچه اتفاق افتاد و آنچه دیدی، قضای خداوند بود. حال، هر نیازی دارید، برای من بنویسید تا انجام دهم.^۵

علی بن حسین(ع) از یزید خواست سر حسین(ع) را در اختیار خانواده اش قرار دهد؛ اما یزید امتناع کرد.

یزید طرح دوگانه ای را شروع کرده بود: سیاست سرکوب و تبسم. از سویی، با اجازه برگزاری عزاداری به خانواده پیامبر(ص) و زندگی عادی آنان - که البته تحت نظارت مأموران یزید بودند - و مسئول وانمود کردن عبیداله بن زیاد، می خواست وانمود کند که از شهادت حسین(ع) و یاران او ناخشنود است. و از طرف دیگر، با گرداندن سرهای شهیدان در خیابانهای دمشق و شهرهای اطراف، نشان می داد که یزید و حکومت او کمترین مقاومت و نهضتی را تحمل نمی کنند و هر کس که باشد، سرنوشتی جز کشته شدن و اسارت پیش رو نخواهد داشت. سر حسین(ع) سه روز در جلو قصر یزید یا در کنار مسجد جامع، در برابر دیدگان مردم بر نیزه

بود.^۶

هند، دختر عبدالله بن عامر بن کریز و همسر یزید، با موهای پریشان بر یزید شوریده و فریاد زده بود که چرا باید سر حسین بن علی (ع) جلو خانه او نصب شود؟ یزید به همسرش گفته بود: تو هم عزاداری کن!^۷

موج ناخشنودی از آنچه پیش آمده بود، در خانه یزید هم اثر کرده بود. مردم شام هم بتدریج چهره رسوای تبلیغات حاکمیت یزید را شناخته بودند. به مردم پیش از آمدن سرها و اسیران گفته بودند: عده ای شورشی و راهزن که بر حکومت شوریده اند، سرکوب شده اند. آنان را به شام می آورند. مردم را تشویق کرده بودند تا لباس نو بپوشند. جشن بگیرند. شادمانی کنند و دف بزنند.^۸ پرده ها از برابر دیدگان مردم به کناری رفته بود. مشاوران یزید نگران شرایط شام بودند. بقای خانواده پیامبر، عزاداری آنان و تماس با مردم، حاکمیت یزید را تهدید می کرد. آیا یزید و مشاوران او نمی دانستند یا نمی فهمیدند که سرهای بریده فرزندان پیامبر (ص) در برابر چشم مردم، حاکمیت او را متزلزل می کند؟ سرانجام مشورتها این بود که خانواده پیامبر (ص)، زینب کبری (س) و علی بن حسین (ع) را از شام خارج کنند.

۱. اخبار الطوال، ص ۲۷۴.
 ۲. الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۵. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷۴. اعلام الوری، ص ۲۴۹.
 ۳. معجم رجال الحديث، ج ۱۹، ص ۸ و ۹. ابن سعد، طبقات، ج ۶، ص ۲۷.
 ۴. اللهوف، ص ۸۴ و ۸۵. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۳.
- ابن طاووس پس از نقل این جریان پردرد، این شعر مهیار را آورده است:
- يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مَنِيرِهِ
وَتَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا...
- چو بهای منیر پیامبر (ص) را گرامی و بزرگ می شمردند، اما فرزندان او را پایمال می کنند.
- تصویری ماندنی و دلگداز از صورت و سیرت جریان پادشاهی و استبداد پر فریب اموی.
- حیة الامام زين العابدين، ص ۱۷۸. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۹۵.
۵. حیاة امام زين العابدين (ع)، ص ۱۷۹.
 ۶. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۰۴.
 ۷. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷۴.
 ۸. مع الحسین فی نهضته، ص ۳۱۶.

۷۰

کار و زندگی در شام، با حضور خانواده پیامبر(ص) و سرهای بریده شهدا در معابر و میدانها، حالت توقف پیدا کرده بود. در مساجد پس از نماز، مردم دور یکدیگر حلقه می زدند و درباره شهادت حسین(ع) و اسارت زینب کبری(س) و علی بن حسین(ع) سخن می گفتند. یزید دستور داد قرآن را به صورت جزء جزء تقسیم کردند و در گوشه و کنار مساجد نهادند. وقتی مردم از نماز فارغ می شدند، قرآن ها را مأموران یزید پیش روی مردم می نهادند تا قرآن بخوانند و از حسین(ع) و شهادت او سخن نگویند! خطبا در مساجد نیز تلاش می کردند یزید را از حادثه کربلا و اسارت خانواده پیامبر(ص) بی خبر نشان دهند و تبرئه کنند.

روزی یزید در مسجد جامع با مردم سخن می گفت. به آنان گفت: مردم شام! شما می گوید من حسین را کشته ام یا به کشتن او فرمان داده ام. در صورتی که حسین(ع) را پسر مرجانه کشته است. یزید دستور داد فرماندهان و کسانی که در کربلا حضور داشته اند، در مسجد جمع شدند. به آنان گفت: وای بر شما، چه کسی حسین را کشت؟ آنان به یکدیگر نگاه می کردند و جرأت نداشتند کلمه ای سخن بگویند.

عده ای گفتند: قیس بن ربیع، حسین(ع) را کشته است.

یزید از قیس پرسید: تو حسین را کشته ای؟

گفت: نه، من نکشته ام.

پرسید: پس چه کسی او را کشته است؟

گفت: اگر به من امان می دهی، بگویم.

یزید گفت: در امان هستی، بگو.

گفت: به خدا سوگند، کسی حسین و خانواده او را کشته است، که سپاه را تجهیز کرد و پرچمها را به حرکت درآورد.

یزید گفت: آن که می‌گویی، چه کسی بوده است؟

قیس گفت: به خدا سوگند که تو بودی، ای یزید!

چنانکه گفته شد، این کارها پوششی بود برای فریب بیشتر مردم. همان گونه که پدر یزید، معاویه، از قرآنها استفاده کرد؛ قرآن بر سر نیزه زد و باعث فریب و دوستگی یاران علی(ع) شد، توزیع قرآن‌ها در مساجد شام و معرفی عبیدالله بن زیاد به عنوان قاتل حسین(ع) نیز يك امر موقت و گذرا بود. شیوه رفتار یزید با عبیدالله بن زیاد و خانواده او پس از عاشورا، بخوبی نشان می‌دهد که یزید تا چه حد از کار عبیدالله راضی و سرافراز بوده است. در واقع عبیدالله درست دستور یزید را همان گونه که ابلاغ شده بود، اجرا کرده بود.

یزید هر دو عراق کوفه و بصره را در حوزه حکومت عبیدالله بن زیاد قرار داد^۲ و يك میلیون درهم به عنوان پاداش برای او فرستاد و دستور داد که ابن زیاد بر پاداش و هدایای مردم کوفه صددرصد بیفزاید؛ زیرا آنان مردمی گوش به فرمان و مطیع بودند. عبیدالله بن زیاد نیز از این امکانات هنگفت به توسعه و آبادانی دنیای خود دست زد. عمرو بن حرث مخزومی را به عنوان جانشین خود در کوفه قرار داد. در بصره، خانه عبدالله بن عثمان الثقفی و خانه سلیمان بن علی هاشمی را خریداری کرد، درهم کویید و با هزینه‌ای هنگفت، دو کاخ سرخ و سپید ساخت. زمستانها در قصر حمراء بود و تابستانها در قصر بیضاء.^۳

دست به بذل و بخشش گشود. شاعران دوروبرش جمع می‌شدند و او را ستایش می‌کردند.^۴

یزید با عبیدالله بن زیاد جشن شراب و شادی ترتیب می‌داد. به ساقی می‌گفت: به

ابن زیاد هم بنوشان و یزید می‌سرود:

إِسْقِي شَرِبَةً تُرْوِي عِظَامِي ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ بِمِثْلِهَا ابْنَ زِيَادٍ
مَوْضِعُ الْبَيْنِ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي وَعَلَى ثِعْرٍ مَغْنَمٍ وَجِهَادِهِ

به من جرعه‌ای بنوشان که استخوانهایم از آن طراوت یابند، سپس بازگرد و همانند آن، جرعه‌ای به ابن زیاد بنوشان.

کسی که رازدار و امانت نگهدار من است و غنیمت ما و جهاد من به او وابسته است.

یزید، به رامشگران مجلس می‌گفت: بنوازید و بخوانید.

در درون اظهار شادمانی و شرابخواری و در برون همدردی با خانواده پیامبر(ص). دروغ همواره مثل خون در رگهای استبداد می‌دود.

استبداد، همراه با کامجویی و عشرت‌طلبی، یزید را در بند کشیده بود. این دوگانگی مثل دو سنگ آسیا می‌گشت و نظام استبدادی یزید در آن میان تحلیل می‌رفت.

زنجیره بدکاریها و تباهیها، یزید را در چاهی ویل و دره‌ای سیاه رها کرده بود؛ که او نمی‌توانست آثار کار خود را بدرستی ارزیابی کند. گمان می‌کرد امور همانگونه انجام می‌شوند که او می‌خواهد. یزید تربیتی اسلامی و انسانی نداشت و حتی از امور عرفی مسلمانی هم بیگانه بود. او در قبیله‌ای پرورش یافته بود که بیش از آنکه مسلمان باشند، با آداب و رسوم و فرهنگ مسیحیت آن روزگار زندگی می‌کردند.

«هنری لامنس» معتقد است یزید توسط نسطوری‌های شام تربیت شد. اینکه بعداً یزید در دربار خود از مشاوران غیر مسلمان استفاده می‌کرد و حتی حاکمیت عبدالله بن زیاد بر کوفه نیز، به اشاره «سرجون» بود و شاعر دربارش همواره صلیبی برگردن داشت؛^۶ نشان می‌داد که دنیای یزید دنیای دیگری بود.

به یاد داشته باشیم که یزید در اوایل دهه چهارم عمر خود است.



۱. ابی مخنف، مقتل الحسین، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۲. معجم البلدان، جلد ۴، ص ۹۳.

۳. یاقوت حموی در وصف کاخ بیضاء نوشته است: وقتی کاخ ساخته شد، عبدالله اجازه داده بود مردم وارد کاخ می‌شدند و مأموریت داشتند که اگر مردم سخن می‌گویند، یادداشت کنند و به اطلاع عبدالله بن زیاد برسانند. بر دیوارها نقاشی کشیده بودند؛ نقش حیوانات. روزی عربی که از کاخ دیدن می‌کرد، گفته بود: صاحب این کاخ چندان بهره‌ای از آن نمی‌برد و مدت کمی در آن به سر خواهد برد. پرسیدند: چرا؟ گفت: در این تصاویر، شیری را دیدم که یالش ریخته بود و سگی که زوزه می‌کشید و گوسفندی با شاخهای شکسته!

عربی دیگر که کاخ را دیده بود، این آیات را خوانده بود که: «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلَدُونَ» آیا بر فراز هر بلندی، به بیهودگی برجی برمی‌آورید؟ و بدین پندار که همواره زنده اید، كوشك‌هایی بنا می‌کنید؟ قرآن مجید، سوره ۲۶ (الشعراء) آیات ۱۲۹ و ۱۳۰.

ابن زیاد دستور داد آن عرب را به حضورش آوردند و گفت: من طبق آیه بعد با تو رفتار می‌کنم. آیه بعد این است: «وَ إِذَا بَطَشْتُمْ بَطْشَتُمْ جَبَّارِينَ! وَ چون انتقام گیرید، همانند ستمگران انتقام می‌گیرید. نگاه کنید به: معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۳۰.

در معجم اشاره‌ای به قصر حمراء نشده است.

۴. الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۶ و ۱۵۷. عبدالله العلامی. امام حسین. (بیروت: دارمکتبه تریبه، ۱۹۷۲ م) ص ۳۴۵.
 ۵. الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۸. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

ابن اعثم، ابن زیاد حاضر در جلسه شادخواری یزید را سلم بن زیاد می داند، که یزید حکومت خراسان را به او داد. اما مسعودی از ظاهر عبارتش پیداست که عبدالله بن زیاد مراد یزید بوده است. البته مضمون شعر نیز با عبدالله بن زیاد تناسب بیشتری دارد.

ابن جوزی، بیت دیگری را نیز نقل کرده است که تردیدی باقی نمی گذارد که مراد یزید و هم مجلس او، عبدالله بن زیاد بوده است.

قَاتِلِ الْخَارِجِ أَعْنَى حُسَيْنًا وَ مُبِيدِ الْأَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ

کشنده شورشی یعنی حسین و نابود کننده دشمنان و حسودان.

نگاه کنید به تذکره الخواص، ص ۲۹۰. معالم المدرستین ج ۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

۶. عبدالله العلامی، الامام حسین، ص ۵۸ و ۵۹ و ۳۴۵ و ۳۴۶.

فصل نهم

بازگشت به مدینه

گرچه یزید می کوشید در صورت ظاهر نسبت به خانواده پیامبر(ص) با لطف و مدارا رفتار کند، اما می دانست که ادامه حضور آنان در شام به مصلحت او و حکومتش نیست. کار به جایی رسیده بود که صدای گریه و عزاداری خانواده یزید نیز بلند شده بود. «طبری» نوشته است: همه زنان بنی امیه می گریستند و بر شهادت حسین(ع) زاری می کردند و نوحه می خواندند.^۱ یزید گمان می کرد توجه و لطف او، می تواند عمق خشم خانواده پیامبر(ص) و مردم را تسکین دهد، که گمانی نادرست بود. روزی به پسر کوچک امام حسن مجتبی(ع)، عمرو بن حسن، گفت: با پسر من کشتی می گیری؟ پسرش خالد را صدا کرده بود که کشتی بگیرند. عمرو بن حسن گفته بود: خنجری به من بده و خنجری هم به خالد تا مبارزه کنیم!

یزید گفته بود:

سِنَّسِنَةً أَعْرِفُهَا مِنْ أَحْزَمَ هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ

خوی و عادتت است که از اخزم آن را می شناسم، آیا مار جز مار می زاید؟^۲

یزید به نعمان بن بشیر مأموریت داد که وسایل سفر خانواده پیامبر(ص) را به مدینه فراهم کند و مردی صالح و امانتدار از مردم شام را مأمور کرد که همراه عده ای سوار، از آنان مراقبت نماید. آن گروه در مقابل کاروان اسیران حرکت می کردند. هر جا که فرود می آمدند، آن مأموران از خانواده پیامبر(ص) فاصله می گرفتند. آنان همین گونه با احترام رفتار کردند، تا به نزدیکی مدینه رسیدند.^۳

فاطمه، دختر علی(ع)، به خواهرش زینب(س) گفت: مسئول این مأموران در کمال احترام

و خوش رفتاری با ما عمل کرد. خوب است به نحوی از او قدردانی کنیم. زینب(س) و فاطمه(س)، غیر از مقداری زیورآلات چیزی نداشتند. همانها را برای آن مرد فرستادند و از او عذرخواهی کردند. آن مرد گفت: اگر من این نحوه رفتارم با شما به خاطر دنیا بود، به کمتر از این هم خشنود بودم؛ اما کاری که کردم، برای رضای خداوند و خویشاوندی شما با پیامبر(ص) بود.^۴

۱- تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۵۳.

۲- همان، ص ۳۵۳. اخبار الطوال، ص ۳۰۷.

۳- وقعة الطف، ص ۲۷۲.

در مورد بازگشت زینب کبری(س) و علی بن حسین(ع) و بقیه خانواده به مدینه، دو روایت وجود دارد:
الف - از شام مستقیماً به مدینه رفته اند.

ب - در مسیر بازگشت به مدینه، از مأموران یزید خواسته اند که آنان را از طریق عراق و از کربلا به مدینه ببرند. در مورد روایت نخست، تقریباً تمامی منابع و مراجع اصلی، همین نظر را مطرح کرده اند. موارد ذیل قابل توجه است:

۱- تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۵۳.

۲- الکامل، ج ۴، ص ۸۷.

۳- اخبار الطوال، ص ۳۰۷.

۴- مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۱.

۵- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۱۷.

۶- الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۶.

۷- نهاية الأرب، ج ۷، ص ۲۰۸.

۸- نور الابصار، ص ۲۶۶.

۹- الفصول المهمة، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۱۰- وقعة الطف، ص ۲۷۲.

۱۱- خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۷۴.

۱۲- ترجمه الحسين و مقتله (من القسم غير المطبوع من كتاب الطبقات الكبير لابن سعد) ص ۱۹۳.

«ترائنا، العدد الاول، السنة الثالثة، محرم ۱۴۰۸ هـ»

۱۳- الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۱۴- اعلام الوری، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

۱۵- تجارب الامم، ج ۲، ص ۷۵.

۱۶- الصواعق المحرقة، ص ۱۹۹.

۱۷- العقد الفريد، ج ۴، ص ۳۵۸.

- ۱۸- الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۱.
 - ۱۹- ابوالحسین یحیی بن حسن علوی، اخبار الزینبات (قم: ناشر آیه الله العظمی نجفی مرعشی) ص ۱۱۸.
 - ۲۰- البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۹۵.
 - ۲۱- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.
 - ۲۲- تاریخنامه طبری، ج ۲، ص ۷۱۵.
- در منابع ذیل، اشاره ای به بازگشت اسیران به مدینه مستقیماً و یا از طریق کربلا نشده است:
- ۱- تاریخ ابن خلدون، ج ۲.
 - ۲- شذرات الذهب، ج ۱.
 - ۳- مروج الذهب، ج ۳.
 - ۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲.
 - ۵- تذکرة الخواص.
- در منابع ذیل به بازگشت اسیران به مدینه، به مسیر کربلا و عزاداری آنان اشاره شده است:
- ۱- ابی مخنف، مقتل الحسین، ص ۲۲۱.
- در سندیت و اصالت مقتل ابی مخنف، محققین تردید کرده اند. علاوه بر آن، چنانکه گفته شد در وقعة الطف اشاره ای به عبور از کربلا نشده است.
- ۲- اللهورف فی قتلی الطفوف، ص ۸۶.
 - ۳- ابن ناعلی، مثير الاحزان (قم: منشورات الامام المهدي، بی تا) ص ۱۰۶ و ۱۰۷.
 - ۴- الحدائق الوردیه، ج ۱، ص ۱۳۳.
- در کتابهای ذیل، عبور اسیران از کربلا با توجه به منابعی که ذکر شد، نقل شده است:
- ۱- معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۶۹.
 - ۲- المقرم، مقتل الحسین، ص ۳۶۱.
- مقرم، مطلب خود را علاوه بر منابع یاد شده، از ریاض الاحزان نیز نقل کرده است.
- ۳- اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۱۷.
 - ۴- حیاة الامام حسین بن علی، ج ۳، ص ۴۲۲ و ۴۲۳.
 - ۵- تراجم سیدات بیت النبوه، ص ۷۷۸.
 - ۶- جعفرالنقدی، زینب الکبری، ص ۱۵۵.
 - ۷- نفس الهموم، ص ۵۹۶.
 - ۸- منتهی الآمال، ص ۵۳۴ و ۵۳۵.
 - ۹- لواعج الاشجان، ص ۴۵۴ و ۴۵۵.
- چنانکه پیداست، تقریباً اکثریت منابع و مأخذ درجه اول و معتبر اشاره ای به بازگشت اسرا از طریق کربلا نکرده اند. آیا همین مقدار تفحص در منابع کفایت می کند که به قول فصل و قطعیت در این قضیه برسیم؟ مسلماً نه! بویژه زیارت شهیدان، باخیر شدن از سرنوشت و سرانجام بیکرهای پاره پاره ای که در کربلا بر خاک افتاده بود، انگیزه ای قوی برای کربلا رفتن اسیران بوده است. به هرحال، جناب آقای دکتر شهیدی نیز، روشن نبودن این نکته را در قالب چند سؤال مطرح کرده اند.

آیا کاروان مستقیماً از دمشق به مدینه رفته است؟ آیا راه خود را طولانی ساخته و به کربلا آمده است تا با مزار شهیدان دیداری داشته باشد؟ آیا یزید با این کار موافقت کرده است؟ و اگر کاروان به کربلا بازگشته، آیا درست است که در آنجا با جابر بن عبدالله انصاری، که او نیز برای زیارت آمده بود، دیداری داشته؟ آیا در آنجا مجلسی از سوگواران برپا شده؟ و چگونه حاکم کوفه بر خود هموار کرده است که در چند فرسنگی مرکز فرمانفرمایی او چنین مراسمی برپا شود؟ و بر فرض که این رویدادها را ممکن بدانیم، این اجتماع در چه تاریخی بوده است؟ چهل روز پس از حادثه کربلا؟ مسلماً چنین چیزی دور از حقیقت است. رفتن و برگشتن مسافر عادی از کربلا به کوفه و از آنجا به دمشق و بازگشتن او با وسایل آن زمان، بیش از چهل روز وقت می‌خواهد، تا چه رسد به حرکت کاروانی چنان و نیز ضرورت دستورخواهی پسر زیاد از یزید درباره حرکت آنان به دمشق و پاسخ رسیدن، که اگر همه این مقدمات را در نظر بگیریم، دو سه ماه وقت می‌خواهد. فرض اینکه کاروان در اربعین سال دیگر (سال ۶۲) به کربلا رسیده، نیز درست نیست. چرا که ماندن آنان در دمشق، برای مدتی طولانی، به صلاح یزید نبود. به هر حال هاله‌ای از ابهام گرد پایان کار را گرفته است و در نتیجه دستکاری‌های فراوان در اسناد دست اول، باید گفت حقیقت را جز خدا نمی‌داند. نگاه کنید به: دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی فاطمه زهرا (س)، ص ۲۶۱.

البته ناگفته نماند که شهید عزیز آیه الله قاضی طباطبایی کتاب محققانه‌ای نوشته‌اند به نام اول اربعین حضرت سیدالشهداء (ع). آیه الله قاضی اصل بازگشت اسرا به کربلا را حتمی گرفته‌اند و درباره امکان بازگشت به لحاظ زمانی و با توجه به شرایط آن روزگار، بحث مفصل و جامعی را مطرح کرده‌اند؛ در حالی که آنچه در درجه نخست اهمیت است، اصل آمدن اسرا به کربلاست و اینکه چگونه و در چند روز آمده‌اند، مسأله دوم. چنانچه قول ابوریحان بیرونی در روز آمدن اسرا به دمشق درست باشد که گفته است اسرا روز اول ماه صفر وارد دمشق شده‌اند، یعنی تقریباً اسرا فاصله کربلا تا دمشق را با توقفی که در کربلا و کوفه داشته‌اند، هیجده روزه آمده‌اند، که منطقیاً در بازگشت نیز می‌توانند ۱۷ یا ۱۸ روز از دمشق به کربلا برسند.

۴. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۲، ص ۷۵. البدایة والنهاية، ج ۸، ص ۱۹۵. نهاية الارب، ج ۷، ص ۲۰۸. الكامل، ج ۴، ص ۸۸. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۵۴.

کاروان آزادگان درآستانه مدینه بودند؛ شهری غرق خاطره، خاطرات پیامبر(ص) و علی(ع) و زهرا(س) و... آن شبی که از مدینه هجرت کردند، همه بودند محملی که قرار بود زینب(س) در آن بنشیند، آماده شده بود. حسین(ع) و عباس(ع) و علی، پسر امام حسین(ع)، به همراهش بودند. با شکوه و پرطمأنینه، زینب(س) را همراهی می کردند...

پرده‌های پی‌درپی اشک، چشمان همه را پوشانده بود. کوهی از مصیبت را بردوش می کشیدند. درآستانه مدینه توقف کردند و خیمه زدند. زنان و کودکان از اسبها و شتران فرود آمدند. علی بن حسین(ع) به بشیر بن جدلم گفت: بشیر، رحمت خداوند بر پدرت باد که شاعر بود! آیا تو هم شعر می سرایی؟ بشیر گفت: بله، من هم شاعرم. علی بن حسین(ع) گفت: به مدینه برو و خیر شهادت ابا عبدالله را برای مردم بگو.

بشیر بر اسب نشست و بتاخت به مدینه آمد. در درون او نیز، دریایی از آتش شعله می کشید. همان لحظات مبارک خلایق، که انگار باران بر جان انسان می بارد و یا آتش از خاک آدمی شعله می کشد، در برابر مسجدالنبی ایستاد. صدایش همراه با گریه بلند شد:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَأُمِّمَّامَ لَكُمْ هِنَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَادْمَعِي مِدْرَارُ
الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجُ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ

ای مردم مدینه! دیگر مدینه جای ماندن نیست. حسین(ع) کشته شده است، دیده‌ها بر او پیوسته بگیرند.

بیکر او در کربلا آغشته درخون اوست، و سرش را بر بالای نیزه گرداندند.^۱

مردم در اطراف بشیربن جذلم جمع شده بودند و می‌گریستند. بشیر به آنان گفت: علی بن حسین (ع)، با زینب (س) و دیگر دختران علی (ع) و خواهرانش در نزدیکی مدینه اند. من فرستاده آنانم تا شما را خبر کنم.

انگار همه مدینه به حرکت درآمده بود. هیچکس در خانه نماند. همه گریه کنان و نوحه خوانان به طرف محلی که خانواده پیامبر (ص) قرار داشتند، عازم شدند. مردم بر سینه و بر سر می‌زدند. هیچ روزی، مثل آن روز، مردم مدینه نگریسته بودند. از راههای مختلف، مردم به طرف خانواده پیامبر حرکت می‌کردند. موج جمعیت به حدی بود که بشیربن جذلم بزحمت توانست خودش را به نزدیکی خیمه امام سجاده (ع) برساند. امام سجاده (ع) ایستاده بود و اشک مجالش نمی‌داد. دستمالی که در دست داشت، خیس شده بود. برایش میز کوچکی گذاشتند. بالای آن رفت. صدای گریه و نوحه مردم قطع نمی‌شد. به مردم اشاره کرد که آرام باشند. علی بن حسین (ع) برای مردم صحبت کرد:

«سپاس خداوند را که پروردگار جهانیان است. بخشنده است و مهربان. صاحب روز جزاست. آفریننده همه آفریدگان است. بلند است مرتبه او. بر آسمانهای افراشته، مستولی است و آنچه‌آن نزدیک است که سخنان آهسته را می‌شنود. خداوند را سپاس می‌گوییم بر عظمت کارها و مصیبت‌های روزگار و رنجهای مصیبت‌ها و سوزش دردها و مصیبت بزرگ رسوا کننده و پر رنج و سنگین و کوبنده.

ای مردم، خداوند متعال که سپاس او را باد، ما را به مصیبت‌هایی بزرگ آزمود. رخنه‌ای بزرگ در اسلام پدید آمد. اباعبدالله (ع) کشته شد. خاندانش را کشتند. زنان و دختران او را به اسارت بردند و سر او را بر بالای نیزه در شهرها گرداندند. این مصیبتی است که هیچ مصیبت دیگری همپای آن نمی‌رسد.

ای مردم، چه کسی است که پس از کشته شدن حسین شادمان باشد؟ کدام دل است که سرشار از اندوه نشود؟ کدام چشم است که از اشک بازایستد؟ آسمانها بر حسین (ع) گریستند. دریاها با امواجشان بر حسین گریستند. آسمانها با ارکان خود، زمین از همه سویش، درختان با شاخساران و ماهیان در لابلای امواج دریا و فرشتگان آسمان و همه اهل آسمانها بر او گریستند. ای مردم، کدام قلب است که از کشته شدن حسین (ع) از هم نشکافد؟ کدام دل است که برای او زار نگیرد؟ کدام گوش است که بشنود چنین رخنه‌ای در اسلام پدید آمده است و از شنیدن نماند؟

ای مردم، ما آواره شدیم، دور از خاندان و سرزمین خود. به گونه‌ای با ما رفتار کردند که

انگار ما اسیران بیگانه ایم؛ درحالی که نه گناهی انجام داده بودیم و نه کار ناپسندی و نه آسیبی به اسلام زده بودیم.^۲

در میان زاری مردم، این اندیشه نیز مثل پتک بر قلب بسیاری می کوفت که چرا حسین (ع) را تنها گذاشته اند؟ چرا زمانی که از مدینه می رفت، او را همراهی نکردند؟ از میان جمعیت، صوحان بن صعصعه بن صوحان با زحمت برخاست. او زمینگیر بود و نمی توانست راه برود. فریاد زد: من به خاطر پاهایم و اینکه زمینگیر هستم، نتوانستم همراه شما بیایم. این جملات را صعصعه با درد و اشک بیان کرده بود. علی بن حسین (ع) گفت: صوحان عذر تو پذیرفته است. سپس بر پدر او، که از یاران خوب و رشید علی (ع) بود، درود فرستاد.

مردم به همراه خانواده پیامبر (ص)، به همراه علی بن حسین (ع) و زینب کبری (س)، به همراه رباب همسر امام حسین (ع) و فرزندان وارد مدینه شدند. همه می دانستند باید به کجا رفت، مسیر جمعیت به سوی مسجدالنبی (ص) بود.

برای زینب (س)، که آن همه خاطره از پیامبر داشت - دیده بود که پیامبر (ص) لبهایش را از روی چهره از برگ گل لطیف تر حسین (ع) برنمی دارد، دیده بود وقتی پیامبر (ص) حسین را در آغوش می گیرد، چهره اش مثل آفتاب می تابد و مثل گل می درخشد... - چه لحظات دشواری بود. به کنار مرقد پیامبر (ص) رسیدند. عقده ها گشوده شد، صدای گریه بلند فرزندان پیامبر (ص)، فضای مسجدالنبی و مدینه را پر کرد. صدای زینب (س) به گوش می رسید که «يَا جَدَّاهُ إِنِّي نَاعِيهِ إِلَيْكَ أَخِي حُسَيْنَ (ع)». ای رسول خدا، خبر کشته شدن حسین (ع) را آورده ایم.^۳

و همواره، همه می دیدند که چشمان زینب (س) پیوسته گرم اشک است. صدای دختر حسین (ع) به گوش مردم می رسید، می گفت: ای نیای بزرگوار، یزید با چوبدستی اش بر چهره حسین (ع) می زد.

خانواده پیامبر (ص) لباس سیاه پوشیدند. مردم روزها به دیدار آنان می آمدند و عزاداری می کردند.

رباب، همسر امام حسین (ع) سرنوشت شگفتی داشت. او مثل الهه اساطیر رفتار کرد. پس از آنکه دید چگونه در آفتاب تند و سوزان کربلا، حسین (ع) را تنهای تنها شهید کردند و سپاه عمر بن سعد با نیزه و شمشیر، بر پیکر پاک او ضربه زدند و اسبها بر پیکر حسین (ع) تاختند، رباب با دیدگان اشکبارش از کنار اجساد شهدا گذشت. از عمر رباب، آنچه باقی بود، به ماتم و اشک گذشت و هرگز زیر سقفی ننشست،^۴ الهه غم بود؛ آنقدر گریسته بود که چشمانش یاری نمی کرد، به گونه ای که دیگر اشک در دیدگانش نمانده بود.^۵

در مورد رباب، روایت دیگری نیز هست، که اگر برای عزای امام حسین (ع) بتوان حدی قائل بود، رباب ثابت کرد که چگونه عزای حسین (ع) بر جان او خیمه وجود زده است و بدون حسین (ع) برای او ماندن معنی نمی دهد.

بر طبق این روایت، رباب کربلا را ترك نکرد و در کنار پیکرهای شهیدان ماند. پس از آنکه زنان و مردان قبیله غاضریه آمدند پیکرها را دفن کردند، او همچنان در کنار مرقد حسین (ع) ماند و آنقدر گریست تا مرغ روح بی قرارش پر کشید.^۶

هیچ می دانی چه می گوید رباب زاشک چشم و از جگرهای کباب
عاشقا کمتر زیروانه نه‌ای کی کند پروانه ز آتش اجتناب^۷

۱. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۶۹. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۱۷. المرقم، مقتل الحسین (ع)، ص ۳۷۴. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۷. اللهوف، ص ۸۷. ابی مخنف، مقتل الحسین (ع)، ص ۲۲۲.
۲. لواعج الاشجان، ص ۴۶۱ تا ۴۶۴. حیاة الامام زین العابدین، ص ۱۸۲ تا ۱۸۴. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۱۶۹ و ۱۷۰. اللهوف، ص ۸۸ و ۸۹. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.
۳. جعفر النقدی، زینب الکبری، ص ۱۵۶. المرقم، مقتل الحسین، ص ۳۷۶.
۴. الکامل، ج ۴، ص ۸۸. تذکرة الخواص، ص ۲۶۵. ادب الطف، ج ۱، ص ۶۲ و ۶۳.
۵. المرقم، مقتل الحسین، ص ۳۷۶.
۶. الکامل، ج ۴، ص ۸۸. اصول الکافی (کتاب الحجّه) ج ۱، ص ۴۶۶. اول اربعین حضرت سیدالشهدا، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.
۷. کلیات شمس، ج ۱، غزل ۳۰۴، ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

وقتی صدای گریه زنان خانواده پیامبر(ص) در مدینه پیچید، عمرو بن سعید، حاکم مدینه خوانده بود:

عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً كَعَجِجٍ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْبِ
 زنان بنی زیاد زاری کردند و ضجه نمودند، مانند زاری و ضجه زنان ما در بامداد روز
 ارنب.

این شعر از عمرو بن معدی کرب است؛ در مورد جنگهای قبیله ای بنی زبید یا بنی زیاد. عمرو بن سعید سپس گفته بود: این زاریها به ازای زاری خانواده عثمان^۱ کشته شدن عثمان، يك بار ایزاری بود در دست معاویه و برپا کنندگان جنگ جمل؛ که انگار علی(ع) در کشتن عثمان نقش داشته است و بار دوم سخن عمرو بن سعید، حاکم مدینه، به گونه ای است که گویی حسین(ع) و خانواده او، به انتقام خون عثمان کشته شده اند و به اسارت رفته اند و صدایشان به زاری بلند شده است.

واقعیت این بود که مصیبت شهادت حسین(ع) آنچنان بزرگ و مؤثر بود که چنین موضع و سخنی، نمی توانست مردم را به شبهه اندازد. وقتی ام لقمان، دختر عقیل، برای مردم با درد و سوگ می خواند:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَّمِ
 بِعِتْرَتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي مِنْهُمْ أَسَارِي وَ مِنْهُمْ ضُرُّ جَوَائِدِمِ
 چه خواهید گفت، اگر پیامبر(ص) به شما بگوید: شما که آخرین امت بودید، با خانواده و

فرزندان من، پس از من چگونه رفتار کردید.
 عده ای از آنان در خون خود آغشته شدند و عده ای به اسارت رفتند.
 مدینه، آنچنان آکنده از عزاداری و ماتم بود که گویی مدینه همان روزهایی را می گذراند
 که پیامبر از دنیا رفته بود.^۲

عبدالله بن جعفر - شوهر زینب(س) - در خانه اش مجلس عزا برپا کرده بود. هر دو
 پسرش، محمد و عون شهید شده بودند و پسر عموهایش و... مردم به دیدار و تسلیت او می آمدند.
 ابوالسلاسل، غلام عبدالله بن جعفر گفته بود: این مصیبت و اندوه را ما از حسین(ع)
 داریم! عبدالله بر او شوریده و پرخاش کرده بود و گفته بود: به خداوند سوگند، اگر من در خدمت
 حسین(ع) بودم، دوست داشتم از او دور نشوم، تا در کنارش کشته شوم. آنچه امروز مرا خشنود
 می کند و موجب دلداری من در شهادت حسین(ع) می شود، این است که هر دو پسر من در رکاب او
 جنگیدند و کشته شدند و جان خود را فدای او کردند. سپاس خداوند را که مصیبت حسین(ع) را
 بر من گران کرد و اگر من به دست خودم او را یاری نکردم، هر دو فرزندم یار او بودند.^۳

خانواده پیامبر(ص)، زنان بنی هاشم همه سیاه پوشیده بودند. چشمان آنان همواره گرم
 اشک بود، نه آرایش کردند و نه شادی. نوشته اند که تا پنج سال، دودی در خانواده بنی هاشم
 مشاهده نشد، یعنی مهمانی هایی که معمولاً برگزار می شد، متوقف شده بود. زینب(س) آنچنان
 عزادار و مصیبت زده بود، که پیکرش تاب آن همه درد را نداشت. اما او بی قرار و بی آرام بود،
 عاشورا لحظه ای او را آرام نمی نهاد. و مگر می توانست آرام بگیرد؟ در خانه و مسجد برای مردم
 صحبت می کرد. جمعیت در اطراف او حلقه می زد. او واقعه کربلا را، شهادت امام حسین(ع) و
 یاران و اسارت خانواده پیامبر(ص) را، وقایع کوفه و شام را برای مردم تعریف می کرد.^۴ آگاهی
 مثل موجهای دریایی به سوی ساحل جان مردم، هر روزه و هر لحظه در حرکت بود.

موجی از اشک و توفانی از فریاد، مدینه آرام و قرار پیدا نمی کرد. رعب استبداد حکومت
 یزید شکسته شده بود. اگر تا پیش از عاشورا، شرایط به گونه ای بود که خانواده پیامبر(ص)، امام
 حسین(ع) و زینب کبری(س) مجال تحرك مناسب و آگاهی بخشیدن به مردم را چنانکه بایست،
 نداشتند و به همین دلیل تعداد احادیث و روایات نقل شده از امام حسین(ع) و زینب کبری(س)
 بسیار محدود بود؛ اما پس از عاشورا و بعد از اسارت، شرایط کاملاً دگرگون گردید.

زینب(س) از طرف امام سجاد(ع) نیابت خاصه داشت. احکام اسلامی را برای مردم بیان
 می کرد و خانه او همواره محل مراجعه مردم بود. زینب(س) می دانست که بنی امیه در صدند تا
 بهانه ای جستجو کنند و علی بن حسین(ع) را شهید نمایند. در کربلا چنین امکانی بود، که

زینب(س) در برابر خیمه علی بن حسین(ع) ایستاد و از جان او مراقبت کرد. در کوفه، عبیدالله بن زیاد می‌خواست علی بن حسین(ع) را به این جرم که بالغ است و پاسخ ابن زیاد را داده بود، بکشد که زینب(س)، علی بن حسین(ع) را در آغوش گرفت و مانع کشته شدن او شد. در شام، شرایط آنچنان دگرگون و صدای مردم آنقدر به گریه و پشیمانی بلند بود، که یزید نتوانست علی بن حسین(ع) را به شهادت برساند.

نمی‌بایست در مدینه، بنی‌امیه چنین امکان و بهانه‌ای پیدا کنند و سلسله ولایت قطع شود. زینب(س) احکام و فتاوی را بیان می‌کرد و محور مراجعه مردم بود.

روحیه و بیان زینب(س)، همه را به یاد علی(ع) می‌انداخت. مصیبت‌ها از او کوهی ساخته بود که پناهگاه و تکیه‌گاه همه بود. سالها پیش، علی(ع) پس از شهادت مالک اشتر نخعی گفته

بود:

مَالِكُ وَ مَا مَالِكُ

وَاللَّهِ لَوْ كَانَ جِبَلًا لَكَانَ فِنْدًا

وَلَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا

لَا يَرْتَقِيهِ الْخَافِرُ

وَلَا يُوقِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ

مالک بود و چه مالکی!

به خدا سوگند، اگر کوه بود، کوهی تنها بود.

و اگر سنگ بود، سنگی سخت بود،

رونده‌ای به قله‌اش نمی‌رسید

پرنده‌ای بر ستیغش بال نمی‌گشود.

این تعبیر، آن روز درباره زینب، دختر علی(ع) صادق بود.

بی دلیل نیست که ابراهیم، پسر مالک اشتر، عبدالله، پسر حنظله غسیل الملائکه، پسران

عبدالله بن جعفر و... شوریده و شیدای سخنان زینب(س) بودند و قلبهایشان از محبت نسبت به

خانواده پیامبر(ص) و خشم نسبت به یزید و حکومت او، آکنده شده بود.

کار زینب(س) ابلاغ خون شهیدان بود؛ درخشش عاشورا در میان مردم، زنده نگاهداشتن

خاطره شهیدان و راه شهیدان.

۱. الکامل، ج ۴، ص ۸۹. تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۳۵۶ و ۳۵۷. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۸. خوارزمی، مقتل الحسين (ع)، ج ۲، ص ۷۶.
۲. وقعة الطف، ص ۲۷۳. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۹. شیخ مفید، امالی، ص ۳۱۹. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۲۱.
- در تذکرة الخواص، نام دختر عقیل، زینب نقل شده است.
۳. ابی مخنف، مقتل الحسين (ع)، ص ۲۲۵.
۴. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۸. خوارزمی، مقتل الحسين (ع)، ج ۲، ص ۷۶.
- آیت الله سید عبدالله البلادی البوشهری، کتابی نوشته اند به نام کشف الاسرار. در این کتاب از آنانی که حسین (ع) را تنها گذاشتند، انتقاد شده است. از جمله از عبدالله بن جعفر. آیت الله بلادی پذیرش هدایا و عطایای معاویه و یزید را مهم ترین مانع توفیق عبدالله بن جعفر می داند. حتی به نمونه قابل توجهی اشاره می کند که امام حسین (ع) مزرعه و نخلستانی داشت که آن را (خیف الاراک و خیف لیلی و خیف الناس) می گفتند. امام حسین (ع) نخلستان و مزرعه را به عبدالله بن جعفر بخشید که از خرمای آن استفاده کند، قرض های خود را به واسطه آن ادا کند و با دختر یزید بن معاویه ازدواج نکند! نگاه کنید به: حاج سید عبدالله البلادی البوشهری، کشف الاسرار (شیراز: چاپخانه نور، ۱۳۲۵ ه.ش) ص ۱۴ تا ۱۶.
- از حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای نبوی، نماینده سابق مردم بوشهر سپاسگزارم که این کتاب را در اختیار اینجانب قرار دادند.
۵. مرقد عقيلة زینب (س)، ص ۹۲.
۶. دخیل، زینب بنت علی، ص ۳۸ و ۳۹ و ۴۵. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۷۹-۸۰. مرقد العقيلة زینب (س)، ص ۲۱.
۷. صبحی صالح، نهج البلاغة (بیروت: ۱۳۸۷ ه.ق و ۱۹۶۷ م) ص ۵۵۴. حکمت ۴۴۳.

۷۴

امام سجاده (ع) به زینب (س) گفته بود: سپاس خداوند را، که زینب (س) عالمه‌ای است که کسی چیزی به او نیاموخته است.

پرورش زینب (س) در دامان پیامبر (ص) و علی (ع) و زهرا (س) و همراهی با امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و سرانجام امام سجاده (ع)، او را در نقطه‌ای از دانش قرار داده بود که فراتر از علم ظاهری و دانش آموختنی بود.^۱

روح بی آرام او، از توفانها عبور کرده بود و از دریاهاى آتش گذشته بود و اندیشه و زبان او از جنس توفان و آتش و دریا بود؛ برآشوبنده و پاک کننده و اطمینان بخش. او از اهل بیت بود، که خداوند آنان را پاک و پیراسته خواسته است^۲ و عصمت و تقدس، ویژگی آنان است.

پیش از این اشاره شد؛ وقتی «ابن عربی»، سلمان فارسی، صحابی بزرگوار پیامبر (ص) را مقدس و معصوم می داند و او را از جمله وابستگان به اهل بیت محسوب می کند^۳، به طریق اولی، زینب کبری (س) در چنان پایگاهی قرار خواهد گرفت.

در حالی که فلق عصمت و خورشید شرم حضور زینب (س) در مدینه می تأیید و مردم جرعه نوش چشمه دانش او بودند، نهضت بیداری در مدینه آغاز شد؛ نهضتی که پشتوانه و ریشه اش، خون پاک و درخشان حسین (ع) و یاران او بود و پاسدارنده و تبیین کننده اش زینب کبری (س) و علی بن حسین (ع) و خانواده پیامبر (ص). هر روز در گوشه و کنار مدینه، مجلسی برپا می شد. زینب (س) برای مردم از هجرت، از مکه تا کربلا و عاشورا و شهادت حسین (ع) و عباس (س) و

مسلم (س) و... سخن می گفت.

شعله‌های بیداری افروخته شده بود و آتش نهضت مدینه می سوخت.^۴
حاکم مدینه نامه‌ای برای یزید نوشت و شرایط پیش آمده در مدینه، امواج بیداری و مقاومت مردم و نقش زینب کبری (س) را برای یزید توضیح داد. یزید که طعم سخن زینب (س) و اراده پولادین و عظمت روح او را در دربار خود دیده بود، به حاکم مدینه نوشت که باید زینب (س) را از مدینه اخراج کند.

وقتی پیام یزید را حاکم مدینه به زینب (س) رساند، زینب (س) گفته بود: خداوند می داند که یزید با خانواده پیامبر (ص) چگونه رفتار کرده است. خوبان خاندان ما را کشته است و ما را بر شتران برهنه به اسارت برده است. ما از مدینه خارج نخواهیم شد، حتی اگر بخواهند خون ما را بر خاک ریزند.^۵

زینب، دختر عقیل و سایر زنان بنی هاشم، نگران زینب (س) بودند. وقتی استبداد اموی از کشتن حسین و برادران و فرزندان او پروایی نداشت، چه استبعادی دارد که زینب (س) را به شهادت نرسانند؟

زینب، دختر عقیل گفت: وعده خداوند راست است. خداوند زمین را برای ما قرار داده است، هر جا بخواهیم، می توانیم برویم. او خود ستمگران را مجازات خواهد کرد. در مدینه در معرض آسیب و اهانت خواهی بود، به سرزمینی امن برو.

زینب (س) چگونه می توانست برود؟ همه خانواده او، بازماندگان عاشورا در مدینه بودند. او هرگاه نگاهی به چهره علی بن حسین (ع) می افتاد، بیتاب می شد.^۶
سنگ صبور همه خانواده بود. مدینه شهری بود که آمادگی کامل برای نهضت علیه یزید را پیدا کرده بود.

بنیان حاکمیت یزید ضربه خورده و متزلزل بود. کارگزاران اصلی فاجعه عاشورا، ابن زیاد و عمر بن سعد، درمانده و پریشان بودند. زخمی از درون جان آنان سرباز کرده بود که هدایا و حمایت یزید، چاره آن زخم نبود.

نگاه مردم، حتی مردمی که به عنوان سپاه ظلم و جنایت به کار گرفته شدند، آکنده از سرزنش و پشیمانی بود. ابن زیاد از عمر بن سعد خواست تا نامه‌ای را که برای او فرستاده بود و دستور کشتن حسین (ع) و یاران او را داده بود، پس دهد. عمر بن سعد به ابن زیاد گفته بود که آن نامه را برای همه مردم، برای پیرزنان قریش خواهد خواند، تا همه بدانند که مسئول جنایت، عبیدالله بن زیاد بوده است.

یزید می‌کوشید عبیدالله بن زیاد را مسئول فاجعه معرفی کند و عبیدالله بن زیاد می‌خواست عمر بن سعد را مسئول نشان دهد.

عثمان بن زیاد، برادر عبیدالله به او گفته بود: ای کاش همه فرزندان و خانواده زیاد در روز قیامت محشور می‌شدند؛ درحالی که حلقه‌ای از خواری در بینی آنان بود، اما دستشان به خون حسین (ع) آلوده نبود.

عمر بن سعد نیز سرگردان و مطرود بود. هرگاه از کناری می‌گذشت، مردم از او فاصله می‌گرفتند. وارد مسجد که می‌شد، مردم از مسجد بیرون می‌آمدند. مختار بن ابی عبید ثقفی به عده‌ای گفته بود: روزها و شبها جلو درخانه عمر بن سعد می‌نشستند و نوحه می‌خواندند. آسمان و زمین بر سرش آوار شده بود.^۷

در مکه، مخالفت و مقاومت عبیدالله بن زبیر ابعاد گسترده تری یافته بود. عبیدالله بن زبیر از حادثه عاشورا و شهادت حسین (ع) برای مبارزه با یزید و معرفی ماهیت پلید یزید، بهره می‌گرفت.

حادثه عاشورا که یزید گمان می‌کرد سبب تحکیم حاکمیت او خواهد بود، کاملاً نتیجه عکس داده بود. تزلزل در ارکان حکومت، درماندگی و پریشانی کارگزاران، بیداری مردم مدینه و مکه، تنبه مردم کوفه و... بخوبی نشان می‌داد که یزید در بن بست استبداد و قساوت حاکمیت خود افتاده است.

در مدینه، که پایگاه اسلام بود، شهری که در آن مهاجرین و انصار در پرتو وجود پیامبر (ص) با یکدیگر گره خوردند و جهاد کردند و همواره پیامبر (ص) و خانواده او را در خود داشت، بیداری مردم عمیق‌تر و مقاومت آنان علیه یزید آشکارتر بود.

«عبیدلی» در اخبار الزینبات نوشته است که زینب کبری (س) صریحاً مردم را به قیام علیه یزید فرا می‌خواند و می‌گفت: باید حکومت یزید، تاوان عاشورا را بپردازد.^۸
حاکم مدینه مصر بود که زینب (س) از مدینه برود. چگونه برود؟ و کجا برود؟



۱. جعفر النقدي، زینب الکبری، ص ۵۹.

۲. قرآن مجید، سوره ۳۳ (الاحزاب) آیه ۳۳.

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». ای اهل بیت! خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را چنان که باید پاک دارد.

۳. محی‌الدین بن عربی، الفتوحات المکیه، تحقیق عثمان یحیی و ابراهیم مذکور (القاهره: الهیئة المصریه العامه للکتاب، ۱۹۷۴ م. ۱۳۹۴ ه.ق) ج ۲، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.
۴. مع‌الحسین فی نهضته، ص ۳۱۹.
۵. همان، ص ۳۲۳ و ۳۲۴. علی احمد شلیبی، زینب(س)، ص ۲۴۰ و ۲۴۱. اخبار الزینبات، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.
۶. حیاة الامام حسین بن علی(ع)، ج ۳، ص ۴۲۸.
۷. همان، ص ۳۵۶ تا ۳۵۹.
۸. اخبار الزینبات، ص ۱۱۶.
- برخی از نویسندگان تردید کرده‌اند که آیا نقش زینب کبری(س) در نهضت مدینه و شوراندن مردم علیه یزید و سخنرانی برای مردم، با مقام شامخ زینب(س) تناسب داشته است؟ شهید قاضی طباطبایی در این مورد اظهارنظری کرده‌اند که خواندنی است:
- بعضی اشکالاتی بر آنچه عیب‌دلی در اخبار زینبات آورده، به گمان خویش وارد ساخته‌اند. اینکه در حدیث عیب‌دلی آمده که زینب کبری(س) مردم را بر علیه یزید پلید جمع کرده و برمی‌انگیخت و این کار با مقام شامخ آن بانوی عصمت مناسب نبوده است، معلوم می‌شود صاحب این کلام از اشخاصی است که تحت نفوذ استعمار نشو و نما یافته، تصور کرده که انسان باید انزوارا در امور اجتماعی اختیار کرده و در خانه نشسته و در کنج عزلت به سر برده، نه امر به معروفی انجام دهد و نه در راه نهی از منکر قدمی بردارد و اگر بتواند، روزها مانند خفاش در گوشه‌ای خزیده و شبها بیرون آمده، پرواز کند که عین خواسته دشمنان دین و ستمکاران روزگار است. نگاه کنید به: اول اربعین حضرت سیدالشهدا(ع)، ص ۹۵.

۷۵

پیرامون سفر آخر زینب کبری(س) دو روایت وجود دارد: روایت نخست اینکه به مصر رفت و روایت دوم آنکه به شام. برای هر دو روایت می‌توان مستندات جستجو کرد، که بدان خواهیم پرداخت. اما از یاد نبریم که همین ابهام خواستنی! باعث شده است که امروز هم شام و هم قاهره این عزت و افتخار را دارند که مردم عاشق، در او به شام و در مرقد سیدتنا زینب(س) در قاهره، زینب(س) را زیارت می‌کنند و خدا را می‌خوانند. هر کدام از دیگری پر رونق تر و گرمتر... بی‌پایانی مثنوی مولانا یکی از جلوه‌های ناب و شگفت کار بزرگ آسمانی اوست. ناگاه در میانه راه داستان عاشقان، مولانا دم در کشید و خاموش شد:

هست باقی شرح این لیکن درون	بسته شد دیگر نمی‌آید برون
وقت رحلت آمد و جستن زجو	کل شئی هالک الا وجهه
باقی این گفته آید بی زبان	دردل آن کس که دارد نور جان...

مثنوی که در آغاز با صدای نی از خویشتن گسسته آغاز شده بود، با آوای خاموش دریا که سرشار از غوغاست، خاتمه پذیرفت. یعنی خاتمه نپذیرفت، آغاز شد و:

آنچه از دریا به دریا می‌رود	از همانجا کامد آنجا می‌رود
از سرگه سیلهای تیزرو	وزتن ما جان عشق آمیزرو

و مثنوی عشق انسانی؛ بی‌پایان و زنجیره حلقه‌های آن بی‌منتهاست. انتهای زنجیر، مثل غروب خورشید است که طلوع دوباره‌ای را در پی دارد. سکوت مقدس، آغاز موسیقی درون او بود. ابهام سفر آخر زینب(س) نیز همین گونه است؛ رازآمیز و ستودنی، تا همه راهها

چشم انتظار زینب(س) باشد. الهه شکیبایی، الهه غم، الهه ایثار، زنی که در اسارت از ضعف و بیتابی، همواره نماز شبانه خود را در برابر چشمان پر اشک علی بن حسین(ع)، نشسته می خواند...

ای دل دریا، دل دریای تو	عرش خدا منزل و مأوی تو
دختر تنهای خدا بر زمین	خواهر آزادی و فرزند دین
آنچه تو کردی به صف کربلا	کرده مخلوق بود یا خدا
آن همه خون دیدن و چون گل شدن	دست خزان دیدن و بلبل شدن
دیدن خورشید، ذبیح از قفا	باز ستادن چو فلک روی پا
جان تو گلخانه عشق و بلاست	جای چنان چون توزنی، کربلاست ^۲

همه راهها، چشم انتظار زینب است و همه شهرها در انتظار او. اگر هر روز عاشورا است و همه زمین کربلا، عاشورا و کربلا با زینب(س) کمال می پذیرد؛ با اسارت زینب(س)، با خطبه های زینب(س)، با نماز و دعا و اشک پیوسته روان او، که پس از عاشورا، همواره چشمانش گرم اشک بود، و در آن يك سال و نیم پس از عاشورا، لحظه ای بدون یاد عاشورا و حسین(ع) نزیست.

روایت نخست:

کتاب پر اهمیتی که اشاره به مسافرت زینب(س) به مصر دارد، اخبار الزینبات نوشته «یحیی بن الحسن الحسینی العبدلی الاعرجی» است. آیه الله العظمی نجفی مرعشی، که این کتاب را در ایران منتشر کرده اند، آنرا به عنوان يك متن محکم و قابل اطمینان و از قدیمی ترین مدارکی که حاوی نکات و فوایدی است که در کتب دیگر نیست، ذکر کرده اند.^۳ کتابی که گره های ناگشوده را گشوده است و از سفر زینب کبری(س) به مصر و درگذشت ایشان در مصر، در نیمه رجب سال ۶۲ و یا ۶۳ هجری سخن گفته است.^۴

عبیدلی می گوید: پدرم نقل می کند از پدرش، از جدش، از محمد بن عبدالله، از امام جعفر بن محمد الصادق(ع)، از پدرش، از حسن بن حسن که گفته است:
وقتی زینب(س) از مدینه خارج می شد، فاطمه و سکینه، دختران امام حسین(ع) او را همراهی می کردند.^۵

از عبدالله بن عبدالرحمن الانصاری نقل می کند که زینب(س) را در مصر دیده بود؛ پرشکوه و موقر مانند ماه. و رقیه، دختر عقبه بن نافع الفهری، می گوید: من جزء گروه

استقبال کنندگان زینب(س) بودم. مسلمه بن مخلد و عبدالله بن الحارث و ابوعمیره المزنی از زینب(س) استقبال کردند و او را تسلیت گفتند و گریستند. صدای گریه همه بلند شد، زینب(س) نیز که چشمانش پوشیده از اشک بود، گفت: «هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»^۶ این است آنچه خداوند رحمان وعده کرد و پیامبران راست گفتند. آیه ای که زینب(س) تلاوت کرد، آیه ای است به هنگام بیداری و توجه مردم در روز قیامت. انگار عاشورا قیامتی بود که موجب بیداری مردم شده بود. به قول محتشم: «گر خوانمش قیامت دنیا عجیب نیست».

زینب(س) را به خانه ای هدایت کردند. حدود یکسال در مصر زندگی کرد.^۷ مردم به دیدارش رفتند، خانه اش کانون گرم و پر برکتی بود که چراغ عاشورا در آن می سوخت.

غروب روز پانزدهم رجب سال ۶۲ هجری، زینب(س) خاموش شد؛ مثل خاموشی دریا.



۱. مولانا جلال الدین بلخی رومی، مثنوی معنوی، به تصحیح محمد رضانی (تهران: کلاله خاور، بی تا) ص ۴۲۵. خاتمه از بهاء الدین ولد / دکتر عبدالحسین زرین کوب، پله پله تا ملاقات خدا (تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۰ ه.ش) ص ۳۳۶.
۲. علی موسوی گرمارودی.
۳. اخبار الزینیات، ص ۹ و ۱۰. مقدمه آیت الله العظمی نجفی مرعشی.
۴. همان، ص ۳۰.
۵. همان، ص ۱۱۹.
۶. قرآن مجید، سوره ۳۶ (یس) آیه ۵۲.
۷. اخبار الزینیات، ص ۱۲۰ تا ۱۲۲.

مسافرت زینب کبری (س) به مصر، علاوه بر کتاب اخبار الزینبات که به آن اشاره شد، در منابع دیگری نیز آمده است. «آیه الله قاضی طباطبایی» در کتاب اول اربعین حضرت سیدالشهدا، با تأیید کامل روایت اخبار الزینبات، به منابع ذیل نیز اشاره کرده اند، که همگی این منابع، سفر زینب کبری (س) به مصر و درگذشت ایشان را در قاهره تأیید کرده اند:

- ۱- ابن عساکر دمشقی در تاریخ کبیر
 - ۲- ابن طولون دمشقی در رساله زینبیه
 - ۳- شعرانی در لواقح الانوار
 - ۴- سیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین
 - ۵- شبلنجی در نورالابصار
 - ۶- شبرای در الاتحاف
 - ۷- شیخ حسن عدوی در مشارق الانوار
 - ۸- مناوی در طبقات
 - ۹- سیوطی در رساله زینبیه
 - ۱۰- اجهوری در رساله مسلسل عاشورا
 - ۱۱- زینب فواز در الدر المنثور
 - ۱۲- فرید وجدی در دائرة المعارف
- علاوه بر منابع مورد اشاره آیه الله قاضی طباطبایی، کتابهای ذیل نیز روایت مسافرت

زینب کبری(س) را به مصر تأیید کرده اند:

- ۱- عائشه بنت الشاطی در تراجم سیدات النبوه
- ۲- اسد حیدر در مع الحسین فی نهضته
- ۳- علی احمد شلبی در زینب(س) ابنة الزهرا
- ۴- میرزا عباسقلی سبهر در الطراز المذهب
- ۵- شیخ جعفر النقدي در زینب الکبری(س)
- ۶- عمر رضا کحاله در اعلام النساء فی عالمی العرب والاسلام
- ۷- الخطیب الشیخ محمد رضا الحکیمی در اعیان النساء
- ۸- احمد ابوکف در آل بیت النبی فی مصر

این روایت، مورد نقد و بررسی محققینی قرار گرفته است که باور دارند مرقد زینب کبری(س) در شام است و لزوماً آخرین سفر ایشان به راویه شام بوده است. «شیخ حسنین سابقی» کتابی دارد به نام مرقد عقيله زینب. در این کتاب تمام تلاش بر این است که ثابت شود اخبار مربوط به مسافرت زینب(س) به مصر درست و دقیق نیست. حسنین سابقی معتقد است:

۱- نسبت هایی که به ابن عساکر و ابن طولون داده شده است که مرقد زینب(س) در مصر است، درست نیست.^۲

۲- یاقوت حموی در معجم البلدان اشاره ای به مرقد زینب کبری(س) در مصر نکرده است.^۳

حسنین سابقی در اصالت و سندیت اخبار الزینبات تشکیک کرده است و نهایتاً روایت سفر زینب کبری(س) را به مصر رد می کند.^۴

روایت دوم:

روایت مسافرت زینب کبری(س) به شام است، که برخی از محققین به آن اشاره کرده اند و معمولاً به عنوان قول مشهور بدان تمسک جسته اند:

۱- تنقیح المقال، از مرقد زینب کبری(س) در شام به عنوان مرقد معروف نام برده شده است.

۲- مرقد عقيله زینب(س)، نوشته حسنین سابقی، که در مورد مسافرت زینب کبری(س) به شام با جزم سخن گفته است.

روایت سوم:

گروهی از محققین نتوانسته و یا نخواسته اند در مورد مرقد زینب کبری(س) و آخرین

سفر او با قطعیت داوری کنند و برخی از اقامت همیشگی زینب(س) در مدینه صحبت کرده اند:
 ۱- علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه، هر دو نظر سفر زینب کبری(س) به شام و مصر را نقد کرده است. علامه امین معتقد است که خروج زینب(س) از مدینه ثابت نشده است. ایشان داستان قحطی - مجاعه - مدینه و مسافرت زینب(س) به اتفاق عبدالله بن جعفر به شام را نمی پذیرد و در آن تردید جدی دارد.^۵

۲- دکتر سید جعفر شهیدی نوشته اند:

«پایان زندگانی شیرزن کربلا روشن نیست. مسلم است که زینب(س) پس از بازگشت از شام، مدتی دراز زنده نبود. چنانکه مشهور است سال شصت و دوم از هجرت، به جوار حق رفته است. در کجا؟ مدینه؟ دمشق؟ قاهره؟ هر یک از نویسندگان سیره برای درستی رأی خود دلیلی و یا دلیل هایی آورده است.»^۶

۳- محمد بحر العلوم، در کتاب فی رحاب السیده زینب(س) داوری و نظری دارد که به گمان اینجانب پذیرفتنی و قابل توجه است. او می گوید:

تفاوتی ندارد که سرانجام سفر زینب(س)، عقيله بنی هاشم به دمشق بوده است یا مصر. تفاوتی ندارد که خورشید کجا غروب کرده است. آنچه اهمیت دارد، شعاع آن آفتاب روشنایی بخش است که در طول زمان غروب نمی کند. فریادی که در آسمان باور و اندیشه پیچیده شده است، کلمات جاودانی ای که از زینب(س) باقی مانده است، که برای همیشه حکومت و هیبت بنی امیه و هر باطلی را تهدید می کند، در هر زمان و در سراسر زمین همواره زنده است و مرگ نتوانسته و نمی تواند آن فریاد را خاموش کند.
 زینب(س) خود به یزید گفته بود: «فَوَاللَّهِ لَا تَمُوتُ حَتَّى نَرَا وَلَا تَمُوتُ وَحِينًا.» به خداوند سوگند، یاد ما را نابود نتوانی کرد و وحی ما را نتوانی می راند.

✱

زوزی که زینب(س) مثل دریا خاموش شد، سرشار از رنجهای سنگین و غمهای عمیق بود. عاشورا و اسارت را پشت سر نهاده بود؛ اما نگاه دورپرداز او نهضت مدینه را می دید که ابراهیم، پسر مالک اشتر، عبدالله، پسر حنظله غسیل الملائکه، و پسران عبدالله بن جعفر و همه مردم، از ستم حکومت یزید به جان آمده اند و بر حکومت شوریده اند و والی مدینه را از شهر اخراج کرده اند.

مردم مکه شوریده اند و جوانه های نهضت و مقاومت و بیداری در میان مردم کوفه روییده است.

از پس پرده اشک می دید که خون شهیدان مظلوم عاشورا ورنجهای اسیران و کلمات از جنس آب و آهن و آتش زینب(س) و علی بن الحسین(ع)، جریان پادشاهی بر قساوت بنی امیه را رسوا کرده است و تباهی آن را به مردم نشان داده است.

زینب(س) وقتی درگذشت، از جنس خاک نبود که این دغدغه را داشته باشیم که خاک او در مصر است یا در شام یا در مدینه. از جنس آفتاب بود که به همه زمین روشنایی و گرمی می بخشید. مثل آفتاب، دنیایی از آتش را در سینه خود به بند کشیده بود و جرعه ای از نور او به ماه روشنایی و طمأنینه و زیبایی می بخشید.

ایا آنکه تو آفتابی همی چه بودت که بر من نتابی همی!

هنوز و تا همیشه، فضای آسمانها از نام زینب(س) بر طنین است.

آیه... امامی خوانساری در نسخه خطی روضه های خود نوشته اند: «مرحوم حجة الاسلام حاج سیداسدالله اصفهانی، پسر مرحوم حاج سید محمدباقر رشتی - شفتی - در خواب حضرت حجت (عج) را دید. حضرت فرمودند از آن روزی که زینب کبری(س) از دنیا رفته اند، همه روزه، فرشتگان آسمان خطبه او را که در کوفه خوانده بود، می خوانند و شورش و شیون می کنند...»

کاشکی اهلیت شنودن بودی!

و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ماطهرتها بالمدامع

و: «خدای را بندگانش که کسی طاقت غم ایشان ندارد و کسی طاقت شادی ایشان ندارد. صراحی ای که ایشان پر کنند، هر باری و درکشند؛ هر که بخورد، دیگر با خود نیاید. دیگران مست می شوند و برون می روند و او بر سرخم نشسته».^۷

سرخی شفق، نشانه ای از خون حسین(ع) است و زمزمه آب و درخت دعای زینب(س)، دل دریایی که موجهای غم بر چهره اش می درخشید. آنچنان تنها که به رنگ خدا شده بود «و من احسن من الله صبغه». چه رنگ آمیزی زیباتر و پرتلاوتر از رنگ خدایی؟

صدای زینب(س) در اسارت، در شب عاشورا، در شب یازدهم به نیایش بلند است:
 يَا عِمَادَ مَنْ لَاعِمَادَلَهُ وَ يَا سَنَدَ مَنْ لَأَسَنَدَلَهُ يَا مَنْ سَجَدَلَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَ بَيَاضُ النَّهَارِ وَ شُعَاعُ
 الشَّمْسِ وَ خَفِيفُ الشَّجَرِ وَ دَوِيُّ الْمَاءِ يَا أَلَلَّهُ يَا أَلَلَّهُ يَا أَلَلَّهُ...

تا انسان تنهاست، که همیشه تنهاست و جان او میل جانان دارد، تا سیاهی شب بر خدا سجده می کند و سپیدی روز او را می ستاید و روشنایی آفتاب و صدای آرام درخت و صدای پای آب بر خدا سجده می کند؛ صدای زینب(س) به آب و آفتاب و درخت پیوند خورده است. از پس

پرده اشك، عاشورا را می بیند؛ همواره می بیند و روی در روی دشمن می گوید:
 به خدا سوگند، جز زیبایی ندیده ام. زیبایی عاشقان درخون خود تهیده در محضر خدا.
 باز دل بر عقل می گیرد عنان
 اهل دل را آتش اندر جان زنان
 می دراند برده اهل راز را
 می زند باما مخالف ساز را
 پنجه اندر پنجه جان می برد
 صبر و طاقت را گریبان می درد
 هر زمان هنگامه ای سر می کند
 گر کنم منعمش فزونتر می کند
 اندر این مطلب عنان از من گرفت
 من از او گوش اوزبان از من گرفت
 می کند مستی به آواز بلند
 کاینقدر در پرده مطلب تا بچند
 سرخوش از صهبای آگاهی شدم
 دیگر اینجا زینب اللہی^۸ شدم...

والسلام



۱. اول اربعین حضرت سیدالشهداء، ص ۸۹ و ۹۰.
۲. مرقد عقيلة زینب(س)، ص ۷۵.
۳. همان، ص ۳۵.
- البته شایسته دقت است که یاقوت در ذیل مصر به مرقدرقیه بنت علی اشاره کرده است، که می توان به قرآن، آن را همان مرقد زینب(س) تلفی کرد. نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۴۲.
- علاوه بر آن، یاقوت حموی در ذیل راویه شام نیز اشاره ای به مرقد زینب کبری(س) نکرده است، بلکه از مرقد ام کلثوم نام برده است که البته در این مورد نیز این گمان به قوت خود باقی است که می تواند مراد یاقوت از ام کلثوم، زینب کبری می باشد. نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۰ و ۲۱.
۴. مرقد عقيلة زینب(س)، ص ۹۵.
۵. اعیان الشیعة، ج ۷، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.
۶. زندگانی فاطمه زهرا، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.
۷. مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمد علی موحد (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹ هـ.ش) ج ۱، ص ۳۰۲.
۸. گنجینه الاسرار، ص ۷۴. زینب اللہی، یعنی زینب که به خداوند پیوسته و خدایی شده است و اندیشه و جان او جلوه خداست.

نمايه كتابها

«آ»

آل بيت النبي في مصر، (احمد ابوكف)
٢٩٠، ١٢٥، ٣٨

«الف»

ابنة الزهرا بطلة الفداء زينب (س)، (على
احمد شبلي)

احياء علوم الدين، (غزالي) ١٨٤
اخبار الزينيات، (ابوالحسين يحيى بن
حسن علوي) ٣٥٣، ٣٥٠، ٣٣٧

اخبار الطوال، (دينوري) ١٤٠، ١٣٢،
١٤٤، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٨، ١٦٦، ١٨٨،
١٩٢، ٢٣٦، ٣٢٨، ٣٣٦

ادب الطف، جواد شبر ٢٧٥، ٢٨٢،
٢٩٠، ٣٠٥، ٣٤٢

اسد الغابه في معرفة الصحابه، ابن الاثير
٣١٣، ٣٢٤

اسلام شناسي، (دكتور على شريعتي) ٢٩
اعلام النساء المؤمنات، (محمود الحسون
وام على مشكور) ٧٢

اعلام الوري باعلام الهدى، (طبرسي)
٣٣، ٣٤، ٤١، ١٧٤، ١٧٩، ٢١٧،
٢٢٤، ٢٣٦، ٣٢٨، ٣٣٦

ايعان الشيعة، (السيد محسن الامين) ٩٠،
٩٥، ١٣٦، ١٤٠، ١٥٨، ١٨٤، ١٩٢، ١٩٦،
٢٥٤، ٢٥٨، ٣٠٨، ٣٣٧، ٣٤٢، ٣٥٨

اقرب الموارد، (سعيد الخوري الشرتوني) ٢٥
الاتحاف بحب الاشراف، (الشيخ عبدالله
بن محمد بن عامر الشبراوي) ٣٠،
٢٧٤

الاحتجاج، (ابي منصور الطبرسي)
٢٤٥، ٣١٩، ٣٣٧

الارشاد، (شيخ مفيد) ١٦٢، ١٧٤، ١٩٢،
٢٢٤، ٢٣٦، ٢٤١، ٢٥٨، ٣٠١، ٣١٩،
٣٢٤، ٣٣٦، ٣٤٦

الاستيعاب في معرفة الاصحاب،
(ابن عبدالبر القرطبي) ٤٨، ٧٢، ٧٦،
٨٠، ١١٧

الاصابه، (ابن حجر العسقلاني) ٣١٣،
٣٢٤

- الاصول من الکافی، (ثقة الاسلام کلینی) ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۴۲
- الاغانی، (ابی الفرج الاصفهانی) ۲۵، ۱۴، ۳۸، ۷۶، ۸۰، ۸۵، ۲۲۸، ۲۹۰، ۲۹۳
- الامام حسین، (عبدالله الملانی) ۱۳۲، ۳۳۲
- الامام علی صوت العداة الانسانیة، (جرج جرداق) ۱۶۲، ۱۱۲، ۹۶، ۹۰، ۸۰، ۷۲، ۶۱
- الامامة والسیاسة، (ابن قتیبه الدینوری) ۱۵۲، ۷۵، ۶۵، ۶۱، ۵۷
- البدایة و النہایة فی التاریخ، (ابن کثیر دمشقی) ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۳۸
- التفسیر الکبیر، (الفخر الرازی) ۱۸۴
- الحدائق الوردیة، (حمید بن احمد الحلجی) ۳۳۷، ۲۷۴
- الخطط، (المفریزی) ۷۴
- الخلافة و الملک، (ابوالاعلی المودودی، تعریب احمد ادریس) ۴۸
- الذریعة، (سیخ آقا بزرگ تهرانی) ۲۷۹
- الزہراء، (السید سرف سیدالعاملی) ۳۸
- السیرة النبویة، (ابن کثیر) ۳۱۹
- السیرة النبویة، (ابن هشام) ۳۱۹، ۳۱۸
- الصواعق المحرقة، (ابن حجر ہیثمی) ۳۳۶، ۲۷۴، ۹۰، ۴۱، ۲۶، ۲۵، ۲۲
- الطبقات الکبری، (ابن سعد) ۳۸، ۲۲، ۲۱، ۵۶، ۸۲، ۳۰۵، ۳۲۸
- الطراز السیاحی یا زندگانی بانوی بزرگ اسلام زینب کبری، (میرزا عباسقلی سیهر) ۲۹۰
- العقد الفرید، (ابن عبد ربّه) ۴۱، ۲۲، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۲، ۳۲۵، ۳۳۶
- العواصم من القواصم، (ابی بکر بن العربی المالکی) ۷۶، ۵۶
- الغدیر، (علامه امینی) ۳۰۱، ۱۰۰، ۹۰، ۸۰، ۷۶
- الفتوح، (ابن اعثم کوفی) ۳۰۱، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۶
- الفتوحات المکیة، (محمی الدین بن عربی، تحقیق عثمان یحیی و ابراهیم مذکور) ۲۶، ۲۶۶، ۲۵۰
- الفصول المهمة، (ابن صباغ) ۲۵، ۲۲، ۳۰، ۳۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۹۵، ۳۳۶
- الکامل فی التاریخ، (ابن الاثیر) ۲۹، ۲۶، ۴۸، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۶
- المراقبات، (میرزا جواد آقا ملکی تبریزی) ۱۴
- المستدرک علی الصحیحین، (حاکم نیشابوری) ۹۱، ۲۵
- المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ۲۴۱
- المیزان، (علامه طباطبائی) ۱۸۴، ۱۵۸، ۲۴۹
- النہایة فی غریب الحدیث والاثار، (ابن الاثیر) ۶۱، ۵۷

- امالی، (شیخ مفید) ۳۴۶
 امام در عینیت جامعه، (محمد رضا حکیمی) ۲۸۲
 انجیل لوقا ۲۷۴
 انساب الاشراف، (البلاذری) ۱۴۵، ۹۶، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۳۶، ۳۴۶
 اول اربعین حضرت سیدالشهدا (ع)، (آیت الله قاضی طباطبائی) ۱۴۱، ۵۷، ۲۲۴، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۱۳، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۵۰
 امتنا، (علی محمد علی دخیل) ۲۵، ۱۸۳، ۹۵، ۹۱، ۴۱
- «ب»
 بحار الانوار، (علامه مجلسی) ۳۴، ۳۳، ۷۲، ۸۰، ۹۶، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۲
 بوستان سعدی، (تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی) ۱۵
 بهاء الدین العاملی، (الدکتور محمد التونجی) ۱۴
- «پ»
 پله پله تا ملاقات خدا، (دکتر عبدالحسین زرین کوب) ۳۵۳
 بیکار صفین، (نصر بن مزاحم، ترجمه پرویز اتابکی) ۹۰، ۷۶، ۶۵، ۴۱
- «ت»
 تاریخ ابن خلدون ۲۷۹، ۱۴۱، ۳۸، ۳۳۷
 تاریخ ابن عساکر ۸۰
 تاریخ ادبیات زبان عربی، (حنا الفاخوری) ۱۰۴
 تاریخ الاسلام، (حسن ابراهیم حسن) ۱۱۷، ۹۵، ۲۲
 تاریخ الامم والملوک، (محمد بن جریر الطبری) ۱۰۰، ۸۴، ۶۱، ۵۶، ۴۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۶
 تاریخ الخلفاء، (سیوطی) ۵۲، ۲۲، ۲۹۳، ۱۳۲، ۱۴۴
 تاریخ المدینة المنوره، (ابن شیه) ۳۸، ۹۵
 تاریخ فخری، (ابن طقطقی، ترجمه محمد وحید گلیایگانی) ۷۲، ۶۵
 تاریخ فلسفه، (فردریک کاپلستون، ترجمه سیدجلال الدین مجتوبی) ۱۸۴
 تاریخنامه طبری، (گردانیده منسوب به بلعمی، به تصحیح محمد روشن) ۳۳۷، ۳۱۸، ۱۱۷
 تاریخ یعقوبی، (ابن واضح یعقوبی،

تهذیب تاریخ دمشق الکبیر، (الشیخ
عبدالله بدران، ابن عساکر) ۲۲، ۲۵،
۳۰۱، ۲۷۴، ۱۴۵

«ث»

ثواب الاعمال، (شیخ صدوق، ترجمه
علی اکبر غفاری) ۱۵

«ج»

جمهرة الانساب العرب، (ابن حزم
الاندلسی) ۱۴۱

«ح»

حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه، (سنایی،
به تصحیح مدرس رضوی) ۹۱
حکومت نظامی، (آلبر کامو) ۱۵۳
حماسه حسینی، (مرتضی مطهری)
۳۱۳، ۲۹۰، ۲۲۸

حیاته الامام الحسین بن علی (ع)، (باقر
شریف القریشی) ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۸،
۲۰۰، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۵، ۳۳۷، ۳۵۰
حیاته الامام زین العابدین، (باقر شریف
القریشی) ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۴۲

«خ»

خلافت و ملوکیت، (الامام ابوالعلی
مودودی) ۴۸، ۱۱۲
خواطف الهموم وعواصف الغموم،
(آیه الله محمد امامی خوانساری) ۲۰۷
دراسات فی ولایت الفقیه وفقه الدولة

ترجمه محمد ابراهیم آیتی) ۲۲
تاریخ یعقوبی، (احمد بن ابی یعقوب) ۴۱،
۱۱۷، ۱۰۰، ۵۲، ۱۵۳، ۲۷۰، ۲۹۳، ۳۳۷

تجارب الامم، (ابوعلی مسکویه الرازی)
۳۳۶، ۲۷۹، ۱۸۸، ۹۰، ۷۶، ۵۲، ۴۱

تحف العقول عن آل الرسول، الحرائی،
(ترجمه علی اکبر غفاری) ۹۰، ۱۹۲،
۲۴۵

تذکره الخواص، (سبط ابن الجوزی) ۲۵،
۳۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۵،
۲۱۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۸،
۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۲

تراجم سیدات بیت النبی، (عایشه
عبدالرحمن بن الشاطی) ۲۲، ۲۶،
۳۸، ۷۲

تراژدی قدرت در شاهنامه، (مصطفی
رحیمی) ۲۰۰

ترجمه الحسین و مقتله (من القسم
غیر المطبوع من کتاب الطبقات الکبیر
لابن سعد) ۳۳۶

ترکیب بند محتشم ۲۷۹
تصنیف نهج البلاغه، (البیب بیضون) ۷۲
تظہیر الجنان واللسان، (ابن حجر الهیثمی
المکی) ۵۲

تعزیه هنر بومی پیشرو ایران، (پتر
چلکووسکی، ترجمه داودحاتمی) ۲۹۰
تفسیر، (ابوبکر عتیق نیشابوری) ۲۹
تفسیر طبری ۱۶۲
تفسیر کشاف ۱۶۲
تفسیر مجمع البیان ۱۶۲

- الاسلامية، (آیت الله منتظری) ۳۸
 دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن
 لطفی ورضا کاویانی) ۱۸۴
 دیوان، (دعبل بن علی الخزاعی) ۲۵،
 ۳۰۵
 دیوان، (محسن تتوی، به تصحیح محمد
 حبیب الله رشدی) ۲۱
 دیوان، (وحشی یاققی) ۲۹۷
 دیوان (الامیر ابی فراس الحمدانی،
 الدكتور محمد التونجی) ۲۰۸
 دیوان (جابر) ۹۱
 دیوان حافظ (محمد قزوینی و دکتر قاسم
 غنی) ۱۲۱، ۹۱
 دیوان متنبی ۲۷۵
- «و»
 رجال الطوسی، (شیخ الطوسی) ۱۶۶
 رجعت سرخ ستاره، (علی معلم) ۲۳۶
 روح البیان، (اسماعیل حقی البرسوی)
 ۱۸۴، ۱۵۸
 روز واقعه، (بهرام بیضایی) ۲۰۴
 ریاض الاحزان ۳۳۷
- «ز»
 زندگانی امام حسن مجتبی (ع)،
 (سیدهاشم رسولی محلاتی) ۹۰
 زندگانی علی بن حسین (ع)، (دکتر
 سیدجعفر شهیدی) ۲۹۰، ۲۲۸
 زندگانی فاطمه زهرا (س)، (سیدجعفر
 شهیدی) ۳۳، ۵۷، ۲۹۷، ۳۱۹.
- ۳۵۸، ۳۳۸
 زینب (س)، (علی احمد شیلی) ۳۵۰
 زینب الكبرى، (جعفر النقدي) ۲۲،
 ۳۸، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۹۰،
 ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۹
 زینب بنت علی، (دخیل) ۱۰۰، ۳۴۶
 زینب بن علی (ع)، (عبدالعزیز
 سیدالاهل) ۱۵۳، ۲۱۷، ۲۷۹
- «ژ»
 ژنرال در لایبرنت، (گابریل گارسیا
 مارکز، ترجمه رضا فلسفی) ص ۱۱۷
- «س»
 سخنان حسین بن علی (ع)، از مدینه تا
 شهادت، (محمد صادقی نجمی)
 ۱۸۳، ۲۴۹
 سوگ سیاوش، (شاهرخ مسکوب) ۱۸۸
- «ش»
 شاهنامه فردوسی ۲۶، ۸۵
 شاهنامه فردوسی، (به کوشش جلال
 خالقی مطلق) ۲۷۵
 شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، (ابن
 العماد الحنبلی) ۳۸، ۶۵، ۷۵، ۱۱۲،
 ۱۲۱، ۳۱۸، ۳۳۷
 شرح المملقات السبع، (الزوزنی) ۱۵
 شرح دیوان جریر، (ایلیا حاوی) ۱۴
 شرح قصیده برده، (تصحیح علی محدث)
 ۲۱، ۲۲

«ق»

قرآن مجید ۱۴، ۲۹، ۸۴، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۳
قیام امام حسین (ع)، (دکتر سیدجعفر شهیدی) ۱۹۲، ۲۱۷

«ک»

کتاب الجرح والتعديل، (شیخ الاسلام الرزازی) ۳۱۳
کتاب الخصال، (شیخ صدوق، تصحیح علی اکبر غناری) ۲۵
کتاب السير والمغازی، (ابن اسحاق) ۲۵، ۹۶
کتاب المغازی، (الواقدی) ۳۱۹
کتاب بلاغات النساء، (ابن طیفور) ۳۱۹
کشف الاسرار، (حاج سیدعبدالله البلادی البوشهری) ۳۴۶
کشف الاسرار و عدة الابرار، (میبدی) ۱۵۸
کشف الغمة، (الاربلی) ۳۳، ۳۴
کلیات اردو (بال جبریل)، اقبال ۱۶۲
کلیات اشعار، (اقبال لاهوری) ۲۸۲
کلیات شمس، (مولوی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر) ۲۶، ۵۷، ۲۸۲، ۳۴۲
کنز الفوائد، (ابی الفتح محمد بن علی الکرآجکی) ۲۷۹

شرح کبیر انقروی، (ترجمه دکتر عصمت ستارزاده)
شرح مثنوی معنوی، (شاه داعی الله شیرازی) ۲۰۴
شرح نهج البلاغه، (ابن ابی الحدید) ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۱، ۸۰، ۸۴، ۹۰، ۲۰۰، ۳۲۴

«ص»

صحیح، (مسلم) ۱۰۰
صحیفه نور، (امام خمینی) ۱۵

«ع»

عشره کامله، (وقار شیرازی، به کوشش دکتر محمود طاووسی) ۱۶۶
عیون الاخبار، (ابن قتیبه) ۱۶۲

«غ»

غزلیات سعدی، (به تصحیح حبیب یغایی) ۱۷۰

«ف»

فاطمه الزهرا المثل الاعلی للمراة المسلمه، (السید شریف سیدالعاملی) ۳۳
فرهنگ معین، ۱۹۵
فضایل الصحابه، حدیث ۳۶ و ۳۷، ۱۰۰
فی رحاب السیده زینب، (محمد بحر العلوم) ۳۱۳
فی رحاب بطلة کربلا، (ابراهیم محمدخلیفه) ۲۲

«گ»

- گرشاسب نامه، (اسدی طوسی به اهتمام
حبيب یغمایی) ۲۷۵
گزیده اشعار رودکی، (پژوهش و شرح
دکتر جعفر شعار، دکتر حسین انوری)
۲۳۶
گنجینه الاسرار، (عمان سامانی) ۱۴۰،
۳۵۸، ۲۷۰

«ل»

- لسان العرب، (ابن منظور) ۲۵
لواعج الاشجان، (علامه سید محسن امین،
ترجمه ناصر پاکیرور) ۲۴۹، ۲۴۵،
۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۰،
۲۸۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۷،
۳۴۲
معالم المدرستین، (العلامه السيد
مرتضى العسكري) ۸۴، ۸۵، ۱۲۱،
۱۶۶، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳،
۲۱۳، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۸،
۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۳،
۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۵،
۳۳۲، ۳۳۷، ۳۴۲
معالی السبطين ۱۵۳

«م»

- معجم الادبا، (ياقوت حموی) ۲۵۸
معجم البلدان، (ياقوت حموی) ۱۱۳، ۱۵۸،
۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۲،
۱۹۵، ۲۰۰، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۵۸
معجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی،
(ا.ی. ونسنگ) ۱۰۰، ۲۰۳
معجم رجال الحديث، (السید ابوالقاسم
الخویی) ۴۱، ۸۵، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۳،
۲۲۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۸
مقالات شمس تبریزی، (به تصحیح
محمد علی موحد) ۳۵۸
مقاتل الطالبیین، (ابی الفرج الاصفهانی)
۹۰، ۱۵۳، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۴۴، ۳۲۵، ۳۳۶
- مثنوی معنوی، (مولانا جلال الدین بلخی
رومی، به تصحیح محمد رمضان)
۱۸۴، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۳۲، ۳۵۳
مثنوی، (مولانا جلال الدین بلخی، دکتر
محمد استعلامی) ۵۷، ۱۲۱
مثیر الاحزان، ابن نماحلی (قم: منشورات
الامام المهدي، بی تا) ۳۳۷
مجمع البحرين، (الطریحی) ۳۳
مجممل التواریخ و القصص، (به تصحیح
ملك الشعراء بهار) ۳۳
مجموعه کامل اشعار، (نیما یوشیج،
تدوین سبروس طاهباز) ۳۰

«ف»

- نثرالدر، (ابی سعید منصور بن الحسین
الابی) ۳۱۹
نفس الرحمان فی فضائل سلمان، (الحاج
میرزاحسین النوری الطبرسی، تحقیق
جواد قیومی) ۵۷
نفس المهموم، (حاج شیخ عباس قمی،
ترجمه محمدباقر کمره‌ای) ۱۷۸،
۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۷،
۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۱، ۳۰۵، ۳۳۷
نورالابصار، (الشبلنجی) ۱۷۴، ۱۹۲،
۳۳۶
نهایة الارب فی فنون الادب، (شهاب‌الدین
احمد نویری، ترجمه دکتر محمد
مهدوی دامغانی) ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۴،
۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۴،
۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۱،
۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۸
نهج البلاغه، (امیرالمؤمنین علی(ع)،
ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی) ۳۰،
۶۱، ۶۵، ۲۰۰، ۲۹۷، ۳۲۴
نهج البلاغه، به کوشش صبحی صالح
۱۳۲، ۳۴۶

«و»

- وفیات الاعیان، ابن خلیکان ۲۴۹
وقعة الطف، (ابی مخنف) ۱۲۵، ۱۳۲،
۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰،
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۲،
۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴،

- مقاله مرثیه در اشعار سنندی، (نوشته آن
ماری شمل) ۲۹۰
مقتل الحسین(ع)، (ابی مخنف) ۱۷۰،
۲۰۳، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۳۱، ۳۳۷،
۳۴۲، ۳۴۶
مقتل الحسین(ع)، (السید عبدالرزاق
الموسوی المقرم) ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۷،
۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۶۶،
۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۴۲
مقتل الحسین(ع)، (خوارزمی، به کوشش
السیخ محمد السماوی) ۱۹۲، ۲۰۰،
۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۸،
۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۸،
۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۳،
۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۵،
۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۶
مقدمه ابن خلدون، (ترجمه محمدپروین
گنابادی) ۵۲، ۶۱، ۱۴۰
مقدمه مرآة العقول، (السید مرتضی
العسکری) ۸۰، ۸۵، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰،
۱۴۰، ۱۴۵، ۱۷۰
مناقب، (ابن شهر آشوب) ۴۱
منتهی الامال، (حاج شیخ عباس قمی)
۲۹۰، ۳۳۷
منطق الطیر (عطار نیشابوری، به اهتمام
سیدصادق گوهرین) ۱۲۵، ۱۸۸،
۲۲۴
من هنا... نبداً، (خالد محمد خالد) ۱۵۳
موالد الائمة ووفیاتهم (نسخه خطی)، ابن
الخشاب البغدادی ۲۵

مأخذ لاتین	.۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۸، ۲۵۴، ۲۳۶، ۲۲۸
Religion in the middle east (A. J. Arbery) 14	.۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۵، ۲۷۰، ۲۶۶، ۲۶۵
Encyclopedia of Islam (Leiden) 41, 52	.۳۳۶، ۳۲۴، ۳۱۹، ۳۰۵، ۳۰۱، ۲۹۳ ۳۴۶، ۳۳۷
Le Califat de Yazid (H. Lammens) 113	

«هـ»

هشت کتاب، (سهراب سیهری) ۱۷۰

نمایه اشخاص

ابن خلدون ١٣٧، ٥٩، ٥٨، ٥١، ٥٠
١٣٨
ابن زبير ١٤٣
ابن سعد ٢١٠، ١٩٥، ٢١٢، ٢٥٣،
٢٦٠
ابن طولون دمشقى ٣٥٥، ٣٥٤
ابن عامر ٥٨
ابن عباس ٢٠، ٢٣، ٢٤، ٧١، ٧٧، ٩٢،
١٣٥، ١٣٧، ١٤٣، ٢٩٢
ابن عبدالبر ٨٢
ابن عساكر دمشقى ٣٥٥، ٣٥٤
ابن علقمه ١٣٦
ابن قتيبه ٥٩
ابن كثير ١٠١، ١٣١
ابن لنكك بصرى ٢٥٧
ابن مرجانه ١٦٥، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠٣،
٣٠٧، ٣١٣، ٣١٧، ٣٢٧، ٣٢٩
ابن مفرغ ١٢٤
ابن ملجم مرادى ٧٥، ٧٩، ٨٢
ابواسحاق ٤٦

«آ»

آپولو دوروس ١٨٢
آبرى ١٣
آسكل بيبوس ١٨٢
آلبركامو ١٥٠

«الف»

ابارزين ١٣٥
اباسعيد الخدرى ٢٣٩
ابراهيم (يسر مالك اشتر) ٣٤٥، ٣٥٦
ابراهيم خليل ١٦٠
ابن ابى الحديد ٨٢، ٢٩٩، ٣٢١
ابن اثال ٨١، ٨٦، ٨٧
ابن اثير ٣٢٢
ابن اسحاق ٢٣
ابن اعثم ٣٢٢
ابن عربى ٢٤، ٧٤، ١٣٨، ٢٦٣، ٣٤٧
ابن الكواء ٨٧
ابن حجر ٨٢، ٣٢٢
ابن حزم اندلسى ٧٥، ١٣٨، ١٣٩

ابوهریره ٨١، ٨٢، ٩٤	ابو اسحاق کعب بن مانع ٨١
ابوعلی ٢٠	ابوالاعلی مودودی ١١٠، ١٠٩، ٤٥
ابی العباس سفاح ٣١٢	ابوالدرداء ٩٥، ٥١
ابی العلاء ٢٧٢	ابوالسلاسل ٣٤٤
ابی الفتح محمد بن علی الکرآجکی ٢٧٦	ابوالعاص ٤٩
ابی بن کعب ٥٤	ابوالعتاهیه ١١١
ابی زبیری ٣١٦	ابوالعیص ٤٩
ابی قحافه ٣٦	ابوالفرج اصفهانی ٣٧
ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی ٢٦٤	ابوالقادیه یسار بن سبع ٧٥
اجهوری ٣٥٤	ابوالهیثم ابن التیهان الانصاری ٥٦
احبش بن مرشد بن علقمه ٢٧٣	ابوبرزه اسلمی ٣٠٨
احمد ابوکف ٣٥٥	ابوبکر ٥٢، ٥١، ٤٧، ٤٦، ٤٥
احمد لطفی ٨١	ابوبکر بن العربی ٥٥
احمد بن ابراهیم ٢٢٧	ابوثمامه ٢٦٣
احمد بن محمد بن ابی نصر ٣	ابوثمامه الصائدی ١٩٤
احنف بن قیس ١٠٣، ١٣٥، ١٥٩	ابوحرب ٤٩
اخزم ٣٣٥	ابوحرب السبعی عبدالله بن شهر ٢٢٩
اخطل ٨١، ٨٣، ١٠٢، ١١٥	ابوذرفغاری ٣٣، ٤٠، ٥٤، ٥٥، ٥٦
ارزق بن الاحرث الصیداوی ٢٠٦	٦٩
ازد (نام طایفه) ٣٠٣	ابورقبه تمیم بن اوس الداری ٨١
اسحاق بن حیاة الخصری ٢٧٣	ابوریحان بیرونی ٣١٠
اسد (نام طایفه) ١٦٦، ١٦٧، ٢٣٤	ابوسفیان ٤٩، ٥٢، ٧٨، ٩٨، ١١٨، ١٥٧
اسد حیدر ٣٥٥	١٩٨، ٢١٤، ٢٦٩، ٢٩٩، ٣٢٣
اسماء بنت عمیس ٣٢، ٣٧	ابوطالب ١٩، ٢٠، ٢٩٤
اسماء بن خارجه الفزارنی ١٩٩	ابوظلمه انصاری ٥٦
اسید بن حضیر الامعاری ٥٦	ابوعبدالله ٣٠٨
اشعث بن قیس الکندی ٣٦، ٨٩	ابوعبیده جراح ٥٦
اعیاص ٤٩	ابوعمیرة المزنی ٣٥٣
الخطیب السیخ محمدرضا الحکیم	ابومخنف ٢٧١
٣٥٥	ابوموسی ٥٢

المسیب بن نجیه ۱۳۳	«ب»
ام ابان ۵۲	بحیر بن ريسان حمیری ۱۵۷
ام البنین بنت خزام ۲۱۵، ۲۱۴، ۳۵	بریر بن خضیر ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۲۹
ام الفضل (دختر ابن عباس) ۲۴	۲۳۰، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰
ام الهیثم النخعیه ۶۱	بسر بن ارطاة ۸۸
امام حسن عسگری (ع) ۲۲۷	بشیر بن جذلم ۳۳۹، ۳۴۰
امام حسن مجتبی (ع) ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳	بکیر بن المثعبه ۱۶۶
۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۳۹	بلال بن رباح حبشی ۵۶
۴۰، ۴۵، ۵۴، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۹	بنو الدر جا ۲۷۶
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۱۹	بنو السرج ۲۷۶
۱۲۰، ۱۲۲، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۸	بنو القضیبی ۲۷۶
۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۲، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۴۷	بنو المکبری ۲۷۶
امام حسین (ع) بیشتر صفحات	بنو اسنان ۲۷۶
امام خمینی (قدس سره) ۱۳، ۸۹، ۱۸۱	بنو السراویل ۲۷۶
امام رضا (ع) ۳۳	بنو الطشتی ۲۷۶
امام سجاد (ع) ۱۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۷۲	بنو فراس بن غنم ۱۹۸
۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۱۵، ۳۲۶	بنی اسد ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۷۸، ۲۹۳
۳۲۷، ۳۴۴، ۳۴۰، ۳۲۷	بنی اسرائیل ۳۲۷
امام صادق (ع) ۱۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۵۲	بنی المصطلق ۴۷
امامی خوانساری - آیت الله ۲۰۷، ۳۵۷	بنی امیه ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۶۱
امری القیس ۳۰۲	۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۹، ۱۳۰
ام سلمه ۲۹۱، ۲۵	۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۱۴، ۲۹۳
ام کلثوم (دختر علی (ع)) ۲۳، ۲۴، ۲۸	۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۵
۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۱۱۹، ۲۲۳	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۷
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۳	بنی تمیم (نام قبیله) ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۵۷
ام کلثوم (دختر زینب (س)) ۴۱	۲۷۸
ام لقمان (دختر عقیل) ۳۴۳	بنی حنظله ۱۳۵
ام وهب ۲۵۶	بنی زبید ۳۴۳
انس بن سیرین ۱۹۹	بنی زیاد ۳۴۳
انس بن مالک ۲۰، ۲۳۹	بنی سعد ۱۳۵، ۱۳۶

حبیب بن ثابت ۳۷	بنی عدی ۴۶
حبیب بن عبدالله زبیر ۱۲۴	بنی عکرمہ ۱۷۳
حبیب بن مظاہر ۱۳۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۲،	بنی کلاب ۲۱۵
۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۰،	بنی مروان ۴۹
۲۳۳، ۲۳۹، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۳	بنی ہاشم ۴۰، ۴۶، ۵۱، ۶۰، ۷۱، ۹۳،
حجاج بن یوسف ۴۰	۹۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۸،
حجار بن ابجر ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۹۸، ۲۰۰،	۲۰۷، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۹۱،
۲۴۰، ۲۲۱	۳۵۶، ۳۴۸، ۳۴۴
حجر بن عدی ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۳،	
۱۱۲، ۱۱۴، ۲۴۸	«ت»
حر بن یزید رباحی ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،	تمیم (نام گروہ) ۲۳۴
۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹،	تیم (نام خاندان) ۷۸
۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۸،	
۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳	«ج»
حرب ۴۹	جابر بن عبداللہ انصاری ۲۳۹
حرملة بن کامل اسدی ۲۶۷	جاحظ ۲۸۸
حسن بن حسن ۳۵۲	جبرئیل ۲۴، ۷۰، ۳۲۳
حسنین سابقی ۳۵۵	جرج جرداق ۵۹، ۶۱
حصین بن تمیم ۱۶۱، ۱۹۹، ۲۶۳	جعده (همسر امام حسن (ع)) ۸۹، ۹۳
حصین بن نمیر تمیمی ۱۶۵	جعفر بن ابیطالب (جعفر طیار) ۲۰،
حضرت حجت (عج) ۳۵۷	۳۷، ۱۶۱، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۲،
حکم بن العاص ۴۷، ۵۱، ۱۱۸	۳۲۳
حکیمہ (خواہر امام حسن عسکری (ع))	
۲۲۷	«ح»
حمزہ (سیدالشہدا) ۶۲، ۲۳۹، ۲۷۲،	حاج سیداسداللہ اصفہانی (حجۃ الاسلام)
۲۹۹	(پدر مرحوم حاج سیدمحمدباقر
حمزہ (بسر مغیرة بن شعبہ) ۱۹۳	رشتی - شفتی) ۳۵۷
حمید بن مسلم ازدی ۲۰۲، ۲۶۵،	حارث بن حکم ۵۲
۲۶۷، ۲۸۲، ۲۹۱	حارث بن خالد فخرومی ۱۳۰
حنظلہ تمیمی ۱۹۴	حافظ ۲۸۰

- حیدر ۲۰
رقبه (دختر عقبه بن نافع الفهری) ۳۵۲
رودکی ۲۳۳
روضه (خدمتکار خانه پیامبر) ۱۶۱
- «خ»
خالد (پسر یزید) ۳۳۵، ۳۱۵
خالد بن ولید ۳۱۲
خالد محمد خالد ۵۰
خدیجه ۸۷
خزرج (نام قبیله) ۳۱۴
خضر ۷۹
خضیر ۲۵۹
خندف (نام قبیله) ۳۱۴
خولی بن یزید اصبحی ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۸۹، ۲۸۸
- «د»
دینوری ۱۲۹
- «ذ»
ذراع اسدوسی ۱۳۵
ذوید ۲۵۳، ۲۳۴
(غلام عمر بن سعد)
- «ز»
زیر ۱۳۱
زیر بن اریح ۱۵۶
زحر بن قیس جعفی ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۰۲
زراره ۲۷۲
زرعة بن شریک ۲۷۱
زرقاء ۱۱۷
زکریای قزوینی ۳۱۰
زهر(الس) ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۴، ۲۳، ۲۱
۱۲۰، ۶۹، ۵۶، ۳۷، ۳۵، ۳۳، ۳۲، ۳۱
۳۴۷، ۳۳۹، ۲۸۸، ۲۲۷، ۱۶۱، ۱۲۲
زهیر بن قین ۲۱۵، ۱۹۰، ۱۶۵، ۱۶۴
۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۲۳، ۲۱۶
۲۶۴
زیاد ۱۵۰، ۱۱۰، ۱۰۲، ۹۸، ۹۷، ۷۴
زید بن ابی زیاد ۲۱
زید بن ارقم ۲۹۸، ۲۳۹، ۵۲، ۲۰
۳۲۱، ۲۹۹
زینب کبری(س) بیشتر صفحات
زینب (دختر پیامبر) ۲۳، ۲۰
زینب (دختر عقیل) ۳۴۸
زینب بن اسحاق ۹۵، ۹۴
زینب فواز ۳۵۴
- «س»
سالم (غلام عبیدالله بن زیاد) ۲۵۶، ۲۵۵
- «ح»
حالی بن یزید اصبحی ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۸۹، ۲۸۸
- «د»
دینوری ۱۲۹
- «ذ»
ذراع اسدوسی ۱۳۵
ذوید ۲۵۳، ۲۳۴
(غلام عمر بن سعد)
- «ز»
زیر ۱۳۱
زیر بن اریح ۱۵۶
زحر بن قیس جعفی ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۰۲
زراره ۲۷۲
زرعة بن شریک ۲۷۱
زرقاء ۱۱۷
زکریای قزوینی ۳۱۰
زهر(الس) ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۴، ۲۳، ۲۱
۱۲۰، ۶۹، ۵۶، ۳۷، ۳۵، ۳۳، ۳۲، ۳۱
۳۴۷، ۳۳۹، ۲۸۸، ۲۲۷، ۱۶۱، ۱۲۲
زهیر بن قین ۲۱۵، ۱۹۰، ۱۶۵، ۱۶۴
۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۲۳، ۲۱۶
۲۶۴
زیاد ۱۵۰، ۱۱۰، ۱۰۲، ۹۸، ۹۷، ۷۴
زید بن ابی زیاد ۲۱
زید بن ارقم ۲۹۸، ۲۳۹، ۵۲، ۲۰
۳۲۱، ۲۹۹
زینب کبری(س) بیشتر صفحات
زینب (دختر پیامبر) ۲۳، ۲۰
زینب (دختر عقیل) ۳۴۸
زینب بن اسحاق ۹۵، ۹۴
زینب فواز ۳۵۴
- «س»
سالم (غلام عبیدالله بن زیاد) ۲۵۶، ۲۵۵

- سرجون، ۸۱، ۱۴۹، ۳۳۱
 سر سید احمدخان ۸۱
 سعد بن ابی وقاص ۴۶، ۱۹۳، ۲۱۵
 سعد بن العاص ۴۰
 سعد بن عبدالله حنفی ۲۲۳
 سعید بن جبیر ۷۷
 سعید بن عاص ۴۶، ۹۲
 سعید بن عبدالله الحنفی ۲۶۴
 سعید بن نس ۱۲۹
 سعید بن مسیب ۵۰
 سفاح ۳۱۲
 سفیان ۴۹
 سقراط ۱۸۲
 سکینه (دختر امام حسین(ع)) ۲۲۶،
 ۲۶۸، ۲۸۱، ۳۱۱، ۳۵۲
 سلمان فارسی ۲۰، ۲۴، ۳۳، ۵۶، ۶۹،
 ۱۶۴، ۳۴۷
 سلمی (نام زنی از همراهان حضرت
 زینب) ۱۶۱، ۳۰۰
 سلیمان بن ابی ارشد ۲۶۵
 سلیمان بن سرد بن خزاعی ۷۳، ۱۱۳
 سلیمان بن علی هاشمی ۳۳۰
 سماعة بن البدر ۱۸۷
 سمرة بن جندب ۸۱، ۸۲، ۱۹۹
 سمیه ۹۰، ۱۶۵، ۲۱۴، ۲۴۹
 سنان بن انس ۲۷۱
 سنابی ۹۰
 سهل بن حنیف ۵۹
 سهل بن سعد الساعدی ۲۳۹، ۳۱۱،
 ۳۱۲
- سید جعفر شهیدی ۳۵۶
 سیماس ۱۸۲
 سیوطی ۳۵۴
- «ش»
 شاه عبدالطیف ۲۸۷
 شبث بن ربعی ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۹۸، ۱۹۹،
 ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۰
 شیراوی ۳۵۴
 شبلنجی ۳۵۴
 شرحبیل بن قرط اعور ۲۱۱
 شریح بن هانی ۷۴
 شریک بن اعور ۱۵۰، ۱۵۱
 شعرائی ۳۵۴
 شمر بن ذی الجوشن ۱۵۲، ۲۰۱، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۴،
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۱
 شیخ جعفر النقذی ۳۵۵
 شیخ حسن عدوی ۳۵۴
 شیخ محمد صبان ۳۵۴
 شیخ مفید ۱۷۳
- «ص»
 صخر ۸۷، ۳۱۵
 صعصعة بن صوحان ۷۴، ۸۷، ۸۸
 صفیه بنت عبدالمطلب ۱۶۱
 صوحان بن صعصعة بن صوحان ۳۴۱
- «ض»
 ضحاک بن عبدالله المشرقی ۲۲۹

- ضحاک بن قیس ۱۱۴، ۱۰۳
عبدالله بن ابی المحل ۲۱۵، ۲۱۴
عبدالله بن ابی حصین ازدی ۲۰۷
عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن
عبدالمطلب ۶۰
عبدالله بن الحارث ۳۵۳
عبدالله بن الزبیری ۳۱۴
عبدالله بن الکواء ۸۷
عبدالله بن بشر ۲۰۵
عبدالله بن حوزة ۲۵۷
عبدالله بن جعفر طیار ۳۹، ۳۸، ۳۷،
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۶۴، ۹۲، ۹۵، ۹۹،
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳،
۱۶۵، ۲۲۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۶
عبدالله بن زبیر اسدی ۱۰۳، ۹۷، ۷۸
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹،
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۴، ۳۴۹
عبدالله بن زهیر الازدی ۲۳۴
عبدالله بن زیاد ۱۳۶
عبدالله بن سبع الهمدانی ۱۳۴
عبدالله بن سعد بن ابی سرح ۵۲، ۴۶
عبدالله بن سلام ۹۴، ۹۵
عبدالله بن سلیم ۱۶۶، ۱۷۵
عبدالله بن عامر بن کریم ۹۸، ۴۶
عبدالله بن عباس ۷۰، ۹۴، ۹۷، ۹۹،
۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۳، ۲۹۲
عبدالله بن عثمان ثقفی ۳۳۰
عبدالله بن عقیف الازدی ۳۰۳، ۳۰۴
عبدالله بن علی ۲۱۵، ۳۱۲
عبدالله بن عمر ۱۲۹، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۲، ۹۷
عبدالله بن عمرو بن العاص ۸۹
- طبرسی ۴۱
طبری ۳۳۵
طرماع بن عدی ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵
طی (نام قبیله) ۱۸۷، ۱۸۶
«ط»
عاص ۴۹
عایشه بنت الشاطی ۳۵۵
عایشه (همسر پیامبر) ۳۱، ۲۷، ۲۱،
۵۲، ۵۵، ۹۲، ۱۰۳
عبادة بن صامت ۵۶
عباس (فرزند زینب(س)) ۴۱
عباس بن عبدالمطلب ۱۲۹، ۵۶، ۲۰
عباس بن علی(ع) ۲۱۴، ۲۰۹، ۳۶،
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۷،
۲۶۷، ۲۷۸، ۲۹۳
عبدالرحمن انصاری ۲۲۸
عبدالرحمن بن ابی بکر ۱۱۴، ۱۰۳
عبدالرحمن بن ابی سیرة الحنفی ۲۳۴
عبدالرحمن بن الاسود ۱۲۴
عبدالرحمن بن خالد بن ولید ۸۷، ۸۶
عبدالرحمن بن عبدالله ۱۳۴
عبدالرحمن بن مخنف ازدی ۳۰۳
عبدالله (سر حنظله غسیل الملائکه)
۳۵۶، ۳۴۵
عبدالله بن یقطر الحمیری ۱۷۱، ۱۶۵
۱۷۲

عکرمه ۷۷	عبدالله بن عمرو بن عثمان ۱۱۶
علامه اقبال لاهوری ۱۶۰	عبدالله بن عمیر ۲۵۶
علامه امینی ۷۳	عبدالله بن مسعود ۵۶
علامه سید محسن امین ۱۳۵، ۳۵۶	عبدالله بن مطیع ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۲۴
علامه طباطبائی ۱۵۵	عبدالله بن وال التمیمی ۱۳۴
علامه عسکری ۸۱، ۷۳	عبدالله جعفی ۱۶۹
علی (ع) بیشتر صفحات	عبدالله عمیر الکلبی ۲۵۵
علی احمد شلیبی ۳۵۵	عبدالمطلب ۳۱۷
علی اصغر ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۹	عبدالمملک بن عمیر اللخمی ۱۶۵
علی اکبر ۱۲۰، ۱۶۸، ۲۳۷، ۲۶۴، ۳۰۲، ۲۶۵	عبدالمملک بن مروان ۱۱۰
علی بن حسین (ع) ۶۴، ۱۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۷	عبیدالله بن العباس بن علی ۲۷۲، ۵۹
علی بن طعان ۱۷۶	عبیدالله بن حر ۱۸۹
علی بن عبدالله بن عباس ۹۲	عبیدالله بن زیاد بیشتر صفحات
علیم (نام قبیلہ) ۲۵۶	عبیدالله بن سریج ۳۷
علی وردی ۸۱	عبیدلی ۳۴۹، ۳۵۲
عمار بن یاسر ۳۳، ۴۰، ۵۴، ۶۲، ۶۹، ۷۵	عبیده بن الزبیر ۱۳۱
عمارة بن شهاب ۵۹	عثمان (پسر ام البنین) ۲۱۵
عمارة بن عبید ۱۳۴	عثمان (خلیفه) ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۱۶۵
عمان سامانی ۲۶۸	۲۰۲، ۲۱۶، ۳۰۳، ۳۴۳
عمر بن خطاب ۳۷، ۴۵، ۴۶، ۴۷	عثمان بن حنیف ۵۹
۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۱۱۰	عثمان بن زیاد ۱۳۶، ۱۴۳، ۳۴۹
عمر بن سعد بن ابی وقاص بیشتر صفحات	عثمان بن عبدالله ۱۲۴
عمر بن لوذان ۱۷۳	عدی ۷۸
	عزرة بن قیس ۱۳۴، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۰
	عطار ۱۲۳
	عقبه بن سمعان ۵۴، ۶۳، ۶۴، ۱۵۴
	۱۶۷، ۱۷۶، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸

- عمر بن نافع ۱۵۶
عمر رضا کحاله ۳۵۵
عمرو بن انیس ۱۳۱
عمرو بن حجاج بن سلمه الزبیدی ۱۳۴
۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۶۰
عمرو بن حریت مخزومی ۲۰۱، ۳۰۰، ۳۳۰
عمرو بن حسن ۳۳۵
عمرو بن زبیر ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵
عمرو بن سعید بن العاص ۱۲۳، ۱۳۰
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۲۹۱، ۳۴۳
عمرو بن عاص ۴۰، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۸۹
عمرو بن عبدالله الصائدی ۲۶۳
عمرو بن عبود ۲۳
عمرو بن عثمان ۹۳
عمرو بن قرصنه بن کعب انصاری ۲۱۰
عمرو بن قیس المشرقی ۱۸۹
عمرو بن معدی کرب ۳۴۳
عمران به صلان ۷۵
عنابس ۴۹
عون (بسر زینب(س)) ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۶۵، ۳۴۴
عیص ۴۹
عین القضاة ۱۲۴
- «ف»
فاطمه(س) ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۲، ۶۹، ۸۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴
فاطمه (دختر حضرت علی(ع)) ۲۲۶، ۳۳۵، ۳۳۶
فاطمه (دختر حضرت امام حسین(ع)) ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۲۲، ۳۵۲
فاطمه بنت اسد ۱۹، ۹۳
فراس بن جعدة بن هبيرة المخزومی ۱۶۹، ۲۰۲
فردوسی ۲۵
فرزدق (نام شاعر) ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰
فرعون ۱۲۴
فرید وجدی ۳۵۴
فضة نویه ۳۳، ۱۶۱، ۳۰۰
- «ق»
قاسم امین ۸۱
قاسم بن حسن(ع) ۲۶۷
قاضی طباطبایی (آیت الله شهید) ۲۲۴، ۳۵۴
قتادة بن نعمان انصاری ۵۶
قتیله ۸۷
قرة بن قیس حنظلی ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۵۲
قریش ۳۷، ۶۳، ۶۴، ۷۸، ۸۷، ۱۱۸، ۱۶۳، ۳۲۷، ۳۴۸
- «ع»
غاضریه (نام قبیله) ۳۴۲
غزالی ۱۸۱

- قعقاع بن سوید ۲۰۱، ۱۹۹
 قیس بن الاشعث بن قیس ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۷۸
 قیس بن ربیع ۳۳۰، ۳۲۹
 قیس بن سعد ۵۹
 قیس بن مسهر (الصیداوی) ۱۶۱، ۱۳۴، ۱۸۶، ۱۷۱
 فیصر ۵۰
- «ک»
- کامو ۱۵۰
 کثیر بن شهاب (حارثی) ۱۹۹، ۱۵۲
 کبر بن عبدالله شعبی ۱۹۴
 کریتون ۱۸۲
 کسری ۶۰، ۵۰
 کعب بن جعیل ۸۳
 کعب بن طلحه ۲۰۱
 کلب ۲۵۶
 کنده (نام قبیلہ) ۲۷۸، ۲۳۴، ۱۵۴، ۳۶
- «ل»
- لئون ۱۸۲
 لیلی (مادر علی اکبر) ۲۶۴
- «م»
- ماکیاول ۵۸
 مالک استر نخعی ۳۴۵
 مالک بن مسمع ۱۳۵
 مترنیج ۵۸
 مجمع بن عبدالله الغاندی ۱۸۶
- محتشم ۳۵۳
 محسن ۱۲
 محسن (پسر حضرت علی (ع)) ۲۳، ۳۱، ۲۹، ۲۸، ۲۴
 محمد (ص) ۱۰۳، ۷۱، ۵۱، ۲۷، ۲۰، ۲۵۳، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷
 محمد (فرزند حضرت زینب (س)) ۴۱، ۳۴۴، ۱۴۲، ۱۳۹
 محمد بحر العلوم ۳۵۶
 محمد بن اشعث ۲۴۰، ۱۹۹، ۱۵۲
 محمد بن حنفیہ ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۳
 محمد بن سلیم ۱۹۹
 محمد بن عبدالله ۳۵۲
 محمد بن علی (ع) (امام نهم) ۱۳۸
 محمد بن عمار بن یاسر ۱۲۴
 محمد بن عمر التمیمی ۱۳۴
 محمد بن عمرو بن حزم ۱۰۳
 محمد بن منذر ۱۲۴
 مختار بن ابی عبید ثقفی ۳۴۹
 مذحج (نام قبیلہ) ۲۷۸، ۲۳۴
 مذری بن المشغل ۱۷۵، ۱۶۶
 مروان بن حکم ۵۲، ۵۱، ۴۷، ۴۶
 ۵۴، ۵۵، ۷۸، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۰، ۳۱۲
 مری بن معاذ الاحمری ۳۰۲
 مسعود بن عمر الازدی ۱۳۵
 مسعودی ۳۱۲، ۷۱، ۴۷
 مسلم بن عقبہ ۱۱۵

- میرزا - یادا قا ملکی تبریزی - (آیت الله)
۱۱
میرزا عباقلی سپهر ۳۵۵
مینکاییل ۷۰
- «ز»
نافع بن هلال مرادی ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۲۷،
۲۳۰
انله ۵۵
نجف مرعشی (آیت الله العالی) ۳۵۲
نصر بن حرشه ۲۰۱
نعمان بن بسیر ۱۳۳، ۱۳۲، ۳۳۵
نعمان بن منذر ۱۸۶
نوار دختر مالک حضرمی ۲۸۲
- «و»
وحشی بافقی ۲۹۴
ولید بن عقبه ۴۶، ۴۷، ۱۱۵، ۱۱۶،
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۵
- «ه»
هارون (برادر حضرت موسی) ۲۹
هشتم (خاندان) ۱۰۹، ۲۶۵، ۳۱۴
هانی بن ثبیت حضرمی ۲۱۰
هانی بن حبه ۱۵۶
هانی بن عروه مرادی ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷،
۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۴۸
هانی بن هانی السبعی ۱۳۴
هرثمه بن سلیم ۶۴
- مسلم بن عقیل ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،
۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۵۹،
۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱،
۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۴۰،
۲۴۲، ۲۹۶، ۳۴۸
مسلم بن عوسجه اسدی ۲۲۳، ۲۳۵،
۲۶۰، ۲۶۱
مسلم جصاص ۲۹۸
مسلمه بن مخلد ۳۵۳
مسور بن محزمه ۱۱۰
مضایر بن رهینه المازنی ۲۰۱
مضر (نام قبیله) ۲۸
مطرف (بسر مغیره بن شعبه) ۵۱
مطهری (آیت الله شهید) ۲۲۷، ۳۱۰
معاذ بن جبل ۵۶
معاویه بیشتر صفحات
مفداد بن اسود ۳۳، ۵۶، ۶۹
ملیکه بنت علقمه ۱۶
مناوی ۳۵۴
منذر بن جارود ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۹
منذر بن زبیر ۱۲۴
منهال بن عمرو ۳۲۷
مودودی ۴۵
موسی (پیامبر) ۲۹، ۷۹، ۱۲۴، ۳۲۲
مولانا ۳۵۱
ولوی ۱۸۳
مهاجر بن اوس ۲۵۲
مهاجر بن خالد ۸۷
مهاصر ۲۵۳
میثم تمار ۸۳، ۲۰۳

یزید بن الکرکاب ۲۰۱	همدان (نام گروه) ۲۳۴
یزید بن حصین تمیمی ۲۲۸	هند (دختر عبدالله بن عامر بن کریم) ۳۲۸
یزید بن زیاد المهاصر ۲۵۳	هند (مادر یزید) ۳۱۵، ۸۷
یزید بن عزره الغزی ۲۳۰	هنری لامس ۳۳۱
یزید بن مسعود ۱۳۶، ۱۳۵	هوازن (نام قبیلہ) ۲۷۸
یزید بن معاویہ بیشتر صفحات	
یزید بن معقل ۲۶۰	«ی»
یزید بن مقنع العذری ۱۰۳	یاقوت حموی ۳۵۵
یسار (غلام عبیدالله زیاد) ۲۵۶، ۲۵۵	یحیی بن الحسن الحسینی العبیدلی
یعقوب (پیامبر) ۱۸۳	الاعرجی ۳۵۲
یعقوبی ۱۱۶	یحیی بن سعید ۱۴۰
یمان (نام قبیلہ) ۲۸	یحیی بن سعید بن العاص ۱۴۴
یوسف (پیامبر) ۲۳۱، ۱۸۳	یزید بن الحارث ۲۴۰، ۱۳۴

نمايه مكانها

بطن الرمه ١٦١، ١٦٣
بطن العقبه ١٧٣
بغبيغه ٢١٠
بقبع ٩٣، ١٢٠
بهشت زهرا ١٨١
بيت المقدس ٤٥
بيزانس ٨١
بيضه ١٧٧

«پ»
پل صرات ٢٠٢

«ت»
تكرت ٣٧
تل زينبيه ٢٠٧
تتعيم ١٥٧

«ث»
تعلبيه ١٦٧

«آ»

آفريقا ١٩، ٥٢، ٥٥

«الف»

اجا (نام كوه) ١٨٦
اردن ٤٦
الله آباد هند ٤٠
ايران ٣٥٢

«ب»

باب الساعات ٣١١
باب السدره ٢٠٧
باب المسجد ٣١٠
باب توما ٣١٠
باب زينبيه ٢٠٧
باب قبلى ٢٠٧
بازار آهنگران كوفه ١٥٠، ١٩٨
بصره ٤٦، ٥٩، ٩٧، ١٠١، ١٠٣، ١١٠، ١٣٥
١٣٦، ١٣٧، ١٥٠، ١٥١، ١٦١، ١٩٩
٣٣٠

دیلم ۲۱۷، ۱۹۳	«ج»
	جمره عقبه ۷۷
«ف»	جمنا (نام رودخانه) ۴۰
ذوحسم ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵	جیرون ۳۰۶
ذوخشب ۵۵	
ذیقار ۷۰	«ح»
	حائر ۲۰۷
«و»	حاجر ۱۶۱
راویه شام ۳۵۵، ۳۵۱	حبشه ۱۶۱، ۱۳۹، ۳۷، ۳۲
ریذه ۵۴، ۴۰	حجاز ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۳، ۶۳، ۵۲
روم شرقی ۸۱	۲۱۰، ۱۵۶، ۱۴۳، ۱۳۱
ری ۲۴۸، ۱۹۷، ۱۹۳	حرم ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۴۴، ۱۴۳
	حمام اعین ۱۹۹، ۱۹۳
«ز»	حمص ۴۶
زیاله ۱۷۱	حمیر ۱۸۶
زرود ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴	حوارین ۱۱۲
زمزم ۳۲۳	حیر ۲۰۷
زینبیه ۱۲	
	«خ»
«س»	خراسان ۷۱
سلامین ۱۸۲	خزیمیه ۱۶۴
سدره المنتهی ۳۲۳	
سقیه ۱۹۰	«د»
سلمی ۱۸۶	دارالاماره ۲۹۸، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۴۰، ۱۵۱
سنجه ۳۰۴	درسدر ۲۰۷
سینه ۱۸۳	دشتی ۱۹۳
	دمشق ۳۲۶، ۳۱۰، ۳۰۶، ۹۳، ۸۶
«ش»	۳۵۶، ۳۲۷
شام ۷۹، ۷۴، ۶۳، ۵۹، ۵۰، ۴۹، ۳۷	دیر مرآن (نام منطقه‌ای در دمشق) ۹۳
۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۳، ۹۴، ۸۸، ۸۶، ۸۱	۹۴

	۳۰۷، ۲۷۶، ۱۹۸، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۳۴
«غ»	۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۴
غاضریه ۱۹۰، ۲۹۳	۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۴
غدير ۹۹	۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶
غذقوته ۹۴	شامات ۴۷
غسان ۱۸۶	شراف ۱۷۵
	شعب علی ۱۲۹
«ف»	
فدك ۵۱، ۵۲، ۹۳	«ص»
فرات (نام رود) ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۵۳	صفا ۳۲۳
۲۶۰	صفاح ۱۵۷
فلسطين ۴۶	صفین ۴۰
«ق»	«ط»
«قادسیه» (نام محل) ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۵	طائف ۱۱۸، ۴۷
۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۱۵	طرابلس ۵۲
قاهره ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶	طف ۲۰۷
قسطنطنیه ۹۳	طنجه ۵۲
قصر بنی مقاتل ۱۸۹	طی ۶۹
قصر بیضاء ۳۳۰	
قصر حمراء ۳۳۰	«ع»
قطقطانه ۱۵۶	عذیب ۱۷۷
قله شمشی ۱۲	عذیب الهجانات ۱۸۵، ۱۸۷
قنات آل عقیل ۳۵	عراق ۳۷، ۵۲، ۷۱، ۸۱، ۸۸، ۹۴، ۱۰۳
«ک»	۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۶
کریلا بیشتر صفحات	۱۵۷، ۱۶۳، ۱۸۵، ۲۱۰، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۳۰
کردستان ۱۲	عریستان ۲۰
کعبه ۴۶، ۱۲۴، ۱۳۰	عرفه ۷۷، ۷۹
کنستانتینویل ۹۳	علقمه ۲۰۷
	علقمی ۲۰۷

کوفه بیشتر صفحات	مصر ۴۶، ۵۹، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۱۲۹،
کوهستان اجا ۱۸۶	۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶،
	۳۵۷
«گ»	مصلی (تهران) ۱۸۱
گرگان ۲۴۸	مکه ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۰،
گنگ (نام رودخانه) ۴۰	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،
	۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۲،
«ل»	۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۶،
لبنان ۴۶	۲۱۰، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۶،
	منی ۳۲۳، ۹۹
«م»	موتہ ۲۷۲
مدین ۱۲۹	
مدینہ بیشتر صفحات	«ن»
مرجع عذرا ۷۴	ناعم (نام کوه) ۱۵۷
مرقد امام حسین (ع) ۲۰۷، ۲۸۸، ۳۴۲،	نجد ۱۶۱
مرقد پیامبر (ص) ۱۹، ۲۸، ۹۲، ۱۹۱،	نجف ۲۸۸
۳۴۱	نخیله ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۵۵، ۳۰۴،
مرقد حمزه ۲۹۹	نعیم (نام کوه) ۱۵۷
مرقد زهرا (س) ۳۵، ۹۳، ۱۲۰،	نینوی ۱۸۹
مرقد زینب (س) ۳۵۱، ۳۵۵،	
مسجد اعظم ۳۰۳	«و»
مسجد الاقصی ۳۲۳	واقصہ ۱۷۷
مسجد الحرام ۳۲۳	
مسجد النبی ۱۹، ۲۸، ۹۲، ۳۳۹، ۳۴۱،	«ه»
مسجد جامع شام ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷،	هند ۸۱
۳۲۹	
مسجد جامع کوفہ ۱۱۰، ۲۰۶،	«ی»
مسجد کوفہ ۶۴، ۶۹، ۷۹،	یمن ۵۹، ۱۲۹، ۱۵۷،
مسجد مدینہ ۱۰۲	

فهرست نام كتب (مأخذ)

- ۱۵- الارشاد، شیخ مفید (تهران: کتابفروشی علمیه اسلامی، بی تا)
- ۱۶- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر القرطبی (بیروت: دارصادر ۱۳۲۸ هـ.ق)
- ۱۷- الاصابه، ابن حجر العسقلانی (بیروت: دارالکتب العربی، بی تا)
- ۱۸- الاصول من الکافی، ثقة الاسلام کلینی (بیروت: دارالتعارف ۱۴۰۱ هـ.ق)
- ۱۹- الاغانی، ابی الفرج الاصفهانی (بیروت: دارالکتب العلمیه ۱۴۰۷ هـ.ق)
- ۲۰- الامام حسین، عبدالله العلاتلی (بیروت: دارمکتبه تربیه ۱۷۹۲م)
- ۲۱- الامام علی صوت العدالة الانسانیه، جرج جرداق (بیروت: دارصادر، ۱۳۹۹ق)
- ۲۲- الامامة والسیاسة، ابن قتیبه الدینوری (بیروت: دارالمعرفه، بی تا)
- ۲۳- البدايه و النهاية فی التاريخ، ابن کثیر دمشقی (مطبعه السعاده)
- ۲۴- التفسیر الکبیر، الفخر الرازی (بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۵م، ۱۴۰۵ هـ.ق)
- ۲۵- الحدائق الورودیة، حمید بن احمد المحلی (بیروت: داراسامه، بی تا)
- ۲۶- الخطط، المقریزی (قاهره: بی تا، ۱۳۲۴ هـ.ق)
- ۲۷- الخلاقه و الملك، ابوالاعلی المودودی، تعریب احمد ادريس (کویت: دارالقلم، ۱۹۷۸م)
- ۲۸- الذریعه، شیخ آقابزرگ تهرانی (بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۳هـ)
- ۲۹- السیره النبویه، ابن کثیر (بیروت: دارالمعرفه ۱۳۹۳ هـ.ق، ۱۹۷۶م) ج ۳
- ۳۰- السیره النبویه، ابن هشام (بیروت: داراحیاء التراث العربی، بی تا) ج ۳
- ۳۱- الصواعق المحرقة، ابن حجر هیثمی (مکتبه القاهره ۱۹۶۵م)
- ۳۲- الطبقات الکبری، ابن سعد (بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۹۰م و ۱۴۱۰ هـ.ق) ج ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸
- ۳۳- الطراز المذهب یا زندگانی بانوی بزرگ اسلام زینب کبری، میرزا عباسقلی سیهر (قم: انتشارات رحیمیان ۱۳۳۹ هـ.ش)
- ۳۴- العقد الفرید، ابن عبدربه (بیروت: داراحیاء التراث العربی ۱۴۰۹ هـ.ق، ۱۹۸۹م) ج ۴
- ۳۵- العواصم من القواصم، ابی بکر بن العربی المالکی (قاهره: دارالکتب السلفیه، ۱۴۰۵ هـ.ق)
- ۳۶- الغدير، علامه امینی (بیروت: دارالکتب العربی، ۱۹۶۷م، ۱۳۸۷ هـ.ش) ج ۱ و ۵ و ۸ و ۱۰
- ۳۷- الفتوح، ابن اعثم کوفی (بیروت: دارالکتب العلمیه ۱۹۸۶م، ۱۴۰۶ هـ.ق)
- ۳۸- الفتوحات المکیه، محی الدین بن عربی، تحقیق عثمان یحیی و ابراهیم مذکور (القاهره: هیئة المصریه العامه الکتاب ۱۹۷۴م، ۱۳۹۴ هـ.ق)
- ۳۹- الفصول المهمه، ابن صباغ (تهران: منشورات اعلمی)